



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



محمدحسین قلابری

شوخ طبیعی های طلبگی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شوخی طبیعی های طلبگی

نویسنده:

محمد حسین قدیری

ناشر چاپی:

دانا کتاب

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۲	شوخی طبیعی های طبعی
۳۲	مشخصات کتاب
۳۳	اشاره
۳۷	فهرست تفصیلی مطالب
۷۵	مقدمه
۷۵	اشاره
۷۵	خنده درمانی، اگر منهای باورهای عمیق دینی باشد خنده دار است.
۷۶	شکلات شوخی و شوخی شکلاتی
۷۶	خنده درمانی خنده دار
۷۷	زندگی در عیش، مرگ در خوشی
۷۸	رفیق مردنی
۷۸	دایره شادی و نشاط
۷۹	ورود ممنوع
۸۰	سخنان متناقض
۸۰	اصناف شوخی و شوخی اصنافی
۸۱	نرم افزار شوخی طبیعی ها و حکایات طبعی
۸۱	آنچه خواهیم خواند
۸۳	تذکر اخلاقی
۸۳	سپاس و تشکر از:
۸۴	بخش اول: حجره نشینان و دوستان امام علی علیه السلام :
۸۴	اشاره
۸۶	طرح جلد
۸۶	محقق داماد

۸۶	لا، لی، لو
۸۷	قرعه کشی
۸۷	شاخ جنگی
۸۷	شیخ مفید
۸۷	قبر شوره زدهی
۸۸	کتاب آشپزی
۸۸	احساس همدردی
۸۸	حال گیری
۸۹	حجره باصفا
۸۹	قبر بی مرده
۸۹	فولکس
۹۱	مدح ناتمام
۹۱	مقام من
۹۲	کریم و عبدالکریم
۹۳	شادی نافرجام
۹۳	دوستی حقیقی
۹۴	شوخی دو ارباب
۹۴	انتقال آجرها
۹۵	منتظر واقعی
۹۵	بیت آقا
۹۵	مراسم نام گذاری
۹۶	دماغ بزرگ
۹۶	مگه من گاوم؟!؟
۹۸	طلبه زندانی
۹۸	فشار علم
۹۸	یک شد

- ۹۸ خدای من!
- ۹۹ چای فلفلی
- ۹۹ جشن پتو
- ۱۰۰ یه دستی زدن
- ۱۰۰ می ترسم ...
- ۱۰۲ نیمرو با روغن کرچک
- ۱۰۲ من بودم و....
- ۱۰۴ داری سید می شی
- ۱۰۴ چای ایران سه مشمت
- ۱۰۴ جات راحتی؟
- ۱۰۵ خیر مقدم گوی
- ۱۰۵ سو استفاده
- ۱۰۷ بابل و نماز
- ۱۰۷ برف بازی
- ۱۰۷ حیوان ناطق
- ۱۰۸ حیوان و حشر
- ۱۰۸ پاکستانی شدم
- ۱۰۸ توجه توجه
- ۱۱۰ سرود صبحگاهی
- ۱۱۰ تعریف طلبه
- ۱۱۰ ناخدا
- ۱۱۰ حدس بزن
- ۱۱۱ ریش و ریشه
- ۱۱۲ حاج آقای بروس لی
- ۱۱۲ شمشیر آقا
- ۱۱۲ هندونه آتقی

- بی مادران ۱۱۳
- شرحی بر کتاب بز بز قندی ۱۱۳
- علامت خدای بزرگ ۱۱۴
- کشف الفضول ۱۱۴
- از این طرف ۱۱۴
- تو حوزه، بخور بخوره ۱۱۵
- فن جن گیری ۱۱۶
- هولدیزر ۱۲۰
- بخور و نپرس ۱۲۱
- نامه سرگشاده ۱۲۲
- کادوی خنده دار ۱۲۴
- اذان بی موقع ۱۲۴
- ناهار پنجشنبه ها ۱۲۵
- عباس مشکی ۱۲۵
- آینه عبرت ۱۲۵
- مسلسل امام علی ۱۲۶
- شمارش اعداد ۱۲۶
- آقای إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۱۲۶
- چای رو بخوریم و ۱۲۷
- قلیون می کشید؟ ۱۲۷
- خَیْطٌ وَ خَیْطٌ ۱۲۸
- نیمخوام ۱۲۸
- مجمع البیان ۱۲۸
- امر به معروف ۱۲۹
- ضمانت بانکی ۱۳۰
- آرامش گاو ۱۳۰

- ۱۳۱ ریش بسیار بلند
- ۱۳۱ اعتیاد به شیشه
- ۱۳۳ بخش دوم: ازدواج و خانواده
- ۱۳۳ اشاره
- ۱۳۵ جوشکار ملکوت
- ۱۳۵ اولین نظر فقهی
- ۱۳۵ بابا دست دراز
- ۱۳۶ دعای چشم زخم
- ۱۳۶ ذکر غلط کردم
- ۱۳۶ عقل ناقص
- ۱۳۷ خدا یکی زن هم...
- ۱۳۷ ازدواج فرد سفیه
- ۱۳۸ ضامن من
- ۱۳۸ یوسف عصمتی و عصمت یوسفی
- ۱۳۸ دست و بال بسته
- ۱۳۹ اجماع زنان
- ۱۳۹ خودکفایی
- ۱۴۰ مشاوره ازدواج
- ۱۴۰ من بی سواتم
- ۱۴۱ مش غول
- ۱۴۱ دیردم یا زوددم
- ۱۴۱ زنان مستجاب الدعوه
- ۱۴۲ پریدن ایمان
- ۱۴۲ شهره شهر
- ۱۴۲ دعای روزانه
- ۱۴۴ ذکر همیشگی

- دیوانگی نوبتی ۱۴۴
- زن نگیری ها ۱۴۴
- انسان موفق ۱۴۵
- شیخ طوسی ۱۴۵
- هوو ۱۴۶
- وجه تسمیه اثاث کشی ۱۴۶
- دشمن مشترک ۱۴۶
- موضع تهمتی ۱۴۸
- به شما هم گفته اند؟! ۱۴۸
- نکته اخلاقی: ۱۴۸
- تعارض دعاها ۱۴۹
- کرامت من ۱۴۹
- وجه تسمیه منزل ۱۴۹
- آدرس زره زره فروشی ۱۵۰
- وجه تسمیه بازار ۱۵۰
- مو و آراستگی ۱۵۰
- دعای مادرزن ۱۵۱
- مادر بمیره برایش ۱۵۱
- ساکت پسر! ۱۵۲
- مردود شدم ۱۵۲
- ورزش اجباری ۱۵۲
- حق زندگی مشترک ۱۵۳
- وصف العیش ۱۵۳
- تحصیل و خانواده ۱۵۳
- زن نجیب ۱۵۳
- پای شکسته ۱۵۳

- ۱۵۴ نامه های دوران عقد
- ۱۵۵ ای کلک
- ۱۵۵ تبادل تجارب
- ۱۵۵ عیالات متحده
- ۱۵۵ کتاب نکاح
- ۱۵۷ کف بین
- ۱۵۷ صحیح است
- ۱۵۷ صیغه می شی؟
- ۱۵۷ با ما بنشین و گرنه.....
- ۱۵۸ آمادگی ازدواج
- ۱۵۸ بوق شیپوری
- ۱۵۸ رهبر فرزانه
- ۱۵۸ سلامتی حاج خانم.....
- ۱۶۱ بخش سوم: علم و تحصیل
- ۱۶۱ اشاره
- ۱۶۳ انواع طنزگونه شوخی و خنده
- ۱۶۷ باقر و طاهر
- ۱۶۷ سؤال کوتاه
- ۱۶۸ وصیت پالان دوز
- ۱۶۸ ملا و آخوند در لغت
- ۱۶۹ کتاب باز
- ۱۶۹ عرق
- ۱۶۹ ابن عصفور
- ۱۶۹ صدام
- ۱۷۱ کلب
- ۱۷۱ اشکالی به ابوریحان بیرونی

- ۱۷۱ مایه داری
- ۱۷۲ بر عکس
- ۱۷۲ علت گر بودن
- ۱۷۲ ترس از مرگ
- ۱۷۲ دعای شاگرد تنبل
- ۱۷۲ چت و شیخ بهای
- ۱۷۴ حاضر جوابی
- ۱۷۴ طُفْتُ
- ۱۷۴ روان شناسی مرخصی
- ۱۷۶ تحول نظام درسی
- ۱۷۷ سفر و جنون
- ۱۷۷ سالبه جزیه
- ۱۷۷ استدلال آبکی
- ۱۷۹ توالف فرنگی
- ۱۸۰ اهل کتاب
- ۱۸۰ قرص خواب
- ۱۸۰ ناظر
- ۱۸۰ عمامه و کلاه باهم؟
- ۱۸۱ نوه باهوش
- ۱۸۱ استاد مناظره
- ۱۸۱ عالی ترین تفریظ
- ۱۸۲ أَشْتَرْتُنَّ
- ۱۸۲ اصالت الوجود
- ۱۸۲ سفره
- ۱۸۲ نوشتن تکلیف
- ۱۸۲ أَنْتَ خِرٌ

- ۱۸۳ اعداد قرآنی و خرما خوردن
- ۱۸۳ سلام علیک
- ۱۸۴ خوب و بد
- ۱۸۴ می دانم و نمی دانم
- ۱۸۴ اصحاب چدار
- ۱۸۶ اطمینان قلبی
- ۱۸۶ حلوا فروش و مشتری
- ۱۸۶ بلاخلاف
- ۱۸۶ بی عار
- ۱۸۷ شوخی در تحصیل
- ۱۸۷ عرب لال
- ۱۸۷ استجباب تَنَحُّج
- ۱۸۷ حاشیه و متن
- ۱۸۸ هم بحث
- ۱۸۸ نه این نه آن
- ۱۸۸ طلاب دوگانه سوز
- ۱۸۸ اشکال طلبگی
- ۱۹۰ اول عشق
- ۱۹۰ مسلط به زبان عربی
- ۱۹۰ قدرت تمثیل
- ۱۹۱ آهنگ گوشتکوب
- ۱۹۱ فُکلی
- ۱۹۱ فُوز و بُوز
- ۱۹۱ نوره
- ۱۹۲ آسانسور
- ۱۹۲ مُحَدَّرَات

- ۱۹۲ خورشید قیمه
- ۱۹۴ آی کیو
- ۱۹۴ ساحر
- ۱۹۴ دعای پسرهای مجرد
- ۱۹۴ نصف النهار
- ۱۹۵ تلخ و شیرین
- ۱۹۵ یخ
- ۱۹۵ مناجات رایانه ای
- ۱۹۷ گلاب به روت
- ۱۹۷ کتک مبارک!
- ۱۹۷ دوره المیاه
- ۱۹۸ محقق داماد
- ۱۹۸ وَفَّقَكُمُ اللَّهُ
- ۱۹۸ ماشین بنی اسرائیل
- ۱۹۹ قُلْ بِسْرَعِه
- ۲۰۰ نکته سنج
- ۲۰۰ ایران مهد علم
- ۲۰۰ فراوانی نعمتی
- ۲۰۰ لا فرق بینی و بینک
- ۲۰۱ اصطلاحات طلبگی
- ۲۰۳ مسئله
- ۲۰۵ سوراخ دعا
- ۲۰۵ تکنیک شوخی در تدریس
- ۲۰۵ زَرَّ نَزْن
- ۲۰۵ من به الصمدیه
- ۲۰۶ پیامبر بکسور

- ۲۰۶ ----- فریتی اوداج اربعه
- ۲۰۷ ----- حال ساده
- ۲۰۷ ----- دعای دختران مجرد
- ۲۰۷ ----- یا شنقوزُ و یا منقودُ
- ۲۰۸ ----- فرهنگ لغت
- ۲۰۹ ----- مُخلصیم
- ۲۰۹ ----- حاج آقا کاتبی یا حاج آقا بنان
- ۲۱۰ ----- ای بی سی دی
- ۲۱۰ ----- خوشگلون
- ۲۱۰ ----- اولُ ما خَلَقُ اللهُ
- ۲۱۰ ----- عالم بدون عمل
- ۲۱۱ ----- ناظر عبوس
- ۲۱۱ ----- نذر و نیاز
- ۲۱۱ ----- آیت الله انواری میله ای
- ۲۱۲ ----- آخوند جهنمی
- ۲۱۲ ----- حرف جر پیر شده
- ۲۱۴ ----- رو دست زدن
- ۲۱۴ ----- دریای بی کران
- ۲۱۴ ----- محل راحتی
- ۲۱۵ ----- مسلم قلبی پور سلام علیک..
- ۲۱۷ ----- درد ثلاثی مجرد
- ۲۱۷ ----- اگر بگذارد
- ۲۱۹ ----- پاچه خواری
- ۲۱۹ ----- دختران مردم
- ۲۲۰ ----- صیغه چندم؟
- ۲۲۰ ----- معذرت از شیخ انصاری

- ۲۲۰ حاشیه نویسی
- ۲۲۱ نظریه پردازان صفوف شهریّه
- ۲۲۷ شعر نو
- ۲۲۷ تریلی در قوطی کبریت
- ۲۲۹ کک
- ۲۲۹ پینه مغز
- ۲۲۹ ترک اعتیاد
- ۲۲۹ مدرک علمی
- ۲۳۱ استاد و طلاب شوخ
- ۲۳۱ روان شناسی
- ۲۳۱ می کرد نه وی
- ۲۳۷ اضطرار اجباری
- ۲۳۷ ترجمه
- ۲۳۹ بخش چهارم: اخلاق و عرفان
- ۲۳۹ اشاره
- ۲۴۱ آخوندهای دروغ گو
- ۲۴۱ فرار از سجاده
- ۲۴۱ یا سریع الرضا
- ۲۴۲ چیه بنده من؟
- ۲۴۲ جرجیس
- ۲۴۲ عمل جراحی
- ۲۴۲ استاد شیطان
- ۲۴۴ کو شیطان؟
- ۲۴۴ فقط برای خدا
- ۲۴۵ مرض!
- ۲۴۵ نشد

- گذر به قبرستان ۲۴۵
- پیدا شده ۲۴۵
- جوک زشت ۲۴۵
- طلب حلالیت اجباری ۲۴۷
- معجزه ۲۴۷
- چایی مُکَمَّف ۲۴۷
- بدتر از ۲۴۷
- خیگ درمانی ۲۴۹
- مقصود توی ۲۴۹
- به تو چه؟ ۲۵۱
- اعتیاد ۲۵۱
- مقام صبر ۲۵۱
- مسخره درمانی ۲۵۲
- پرورش گاو ۲۵۲
- ادعای علم غیب ۲۵۴
- خبر از غیب ۲۵۴
- کوه ادب ۲۵۴
- صلوات ۲۵۶
- نقش جنازه ۲۵۶
- یا ماست یا چغندر ۲۵۷
- دعای مستجاب ۲۵۷
- حالا شد ۲۵۸
- پدر عاصی ۲۵۸
- رساله الوسواسین ۲۵۸
- تسبیح هزاردانه ۲۵۹
- یا قُلُش ۲۶۰

- ۲۶۲ حوزه یا حوضه؟
- ۲۶۲ مرگ پدر
- ۲۶۲ آقا امام زمان
- ۲۶۳ حافظ قرآن
- ۲۶۳ صوت قرآن
- ۲۶۳ کفر نگو
- ۲۶۴ ما مقصریم
- ۲۶۴ آیت الله العظمی
- ۲۶۴ وحشت
- ۲۶۴ رعایت عدالت
- ۲۶۵ اسیر الفاظ
- ۲۶۵ عقل و شهوت
- ۲۶۵ کارتون
- ۲۶۷ ان شاءالله درمانی
- ۲۶۷ زنبور سلام الله علیها
- ۲۶۷ دفتر گمشدگان
- ۲۶۹ زیباترین دختر!
- ۲۷۱ شوخی با امام رضا(علیه السلام)
- ۲۷۱ رضایت از زندگی
- ۲۷۲ شوخی با مرده (مکاشفه برزخی)
- ۲۷۴ اولیای خدا یا...
- ۲۷۴ اهل غنا
- ۲۷۴ پرواز
- ۲۷۵ دروغ
- ۲۷۵ صورت یا سیرت؟
- ۲۷۵ طلاب گندزدا و طلبه گندزده

- ۲۷۶ اضافه کاری
- ۲۷۶ امداد غیبی
- ۲۷۶ نماز قضای صبح
- ۲۷۷ هادی گمراه
- ۲۷۸ دعوای کودکانه
- ۲۷۹ آیت الله
- ۲۷۹ شاخ گاو
- ۲۷۹ قلب سلیم
- ۲۸۰ کیسه پنبه
- ۲۸۰ واسه ثواب
- ۲۸۰ خودبین
- ۲۸۱ کفن کهنه
- ۲۸۱ از بیکاران عالم
- ۲۸۱ بدقولی ها
- ۲۸۲ سریال های ملکوت
- ۲۸۲ باغ رضوان
- ۲۸۲ دعوا و دعا
- ۲۸۳ جای شیطان
- ۲۸۳ اعلم و اعدل
- ۲۸۳ خوشگل و خوشگل شناسی
- ۲۸۴ فرعون و فرعون
- ۲۸۴ داماد خر پول
- ۲۸۴ امیدوارم...
- ۲۸۴ مایه سعادت
- ۲۸۴ ضامن آهو
- ۲۸۴ جلوه جلوه نمای

- ۲۸۵ هنر شیخ عباس قمی -
- ۲۸۵ قدردانی از همسر -
- ۲۸۵ فلسفه ناف -
- ۲۸۷ بخش پنجم: تبلیغ و ارشاد -
- ۲۸۷ اشاره -
- ۲۸۹ قرقره درمانی -
- ۲۸۹ غسل صحرائی -
- ۲۸۹ زنجیر یا رنجبر -
- ۲۸۹ ه ه ه ه ه -
- ۲۹۰ شاگرد شوخ تنبل -
- ۲۹۰ بزّی در توالت -
- ۲۹۱ سنگ پدر سنگ -
- ۲۹۳ فرعون پیامبر -
- ۲۹۳ کجا می روی؟ -
- ۲۹۳ تقلید کورکورانه -
- ۲۹۶ احکام تصویری -
- ۲۹۷ بوس سفت و بوس شل -
- ۲۹۷ طوبی لکم -
- ۲۹۷ در فضیلت گاو بودن -
- ۲۹۸ پای منبری مقید -
- ۲۹۸ دعای سفره -
- ۲۹۹ تقیه -
- ۲۹۹ شوخی با خواننده -
- ۳۰۱ طول عُمر -
- ۳۰۱ کله پزی عدالت -
- ۳۰۱ کجا بودی ناقلا -

- ۳۰۳ بابا غصه خور
- ۳۰۴ دائم الپریود
- ۳۰۶ امام جمعه منافق
- ۳۰۶ گربه سیاه
- ۳۰۶ الاقی
- ۳۰۷ استخاره
- ۳۰۷ شوخی توپ
- ۳۰۷ روان شناسی کاربردی
- ۳۰۹ دلجوی
- ۳۱۰ هنر نقاشی
- ۳۱۰ راز ...
- ۳۱۰ دیدار ما جهنم
- ۳۱۰ فراموشی
- ۳۱۱ آخوند قلابی
- ۳۱۲ عمامه دزدی
- ۳۱۴ نام شما؟
- ۳۱۴ عمق یک باور
- ۳۱۴ حیات
- ۳۱۵ حاضر جوابی
- ۳۱۶ سلام حاج آقا
- ۳۱۶ حج نبی
- ۳۱۷ حاج آقا بیا بالا...
- ۳۱۷ کُندر ۶۰
- ۳۱۸ شیخ یا درویش
- ۳۲۵ معلم هنرمند
- ۳۲۶ میو میو

- ۳۲۶ طوطی و تعمیم افراطی
- ۳۲۷ به قول مردم.....
- ۳۲۷ مفتی
- ۳۲۹ تجزیه و ترکیب رقص
- ۳۲۹ بی شیشه پیله
- ۳۳۱ فایده سکوت
- ۳۳۱ خدا یادشون داده
- ۳۳۱ زرنگ باشید
- ۳۳۲ رضایت از زندگی
- ۳۳۲ تعریف و تمجید
- ۳۳۲ سوره تِل تُل
- ۳۳۳ فلسفه عمامه
- ۳۳۳ یقین کامل
- ۳۳۴ مرده نافرمان
- ۳۳۴ نماز قصر
- ۳۳۴ روستای ساده دل
- ۳۳۴ اثر دعا
- ۳۳۴ لطف دردسر ساز
- ۳۳۶ کفش درمانی
- ۳۳۶ هُل درمانی
- ۳۳۷ آفتابه درمانی
- ۳۳۷ زبان علما
- ۳۳۷ قلب سیاه
- ۳۳۹ نخود سیاه
- ۳۳۹ برعکس
- ۳۴۰ لا مکان

- نگاه خریدارانه ۳۴۰
- اتوبان معنویت ۳۴۰
- همه چیز با کاروانه ۳۴۰
- صد رحمت به اولی ۳۴۱
- روحانی فضاورد ۳۴۱
- ختنه کردن خرس ۳۴۲
- الله اکبر مامانی ۳۴۲
- برباد رفته ۳۴۳
- مبلغان ناموفق ۳۴۳
- ربع گوجه ۳۴۳
- پنگور درمانی ۳۴۴
- ریش و آتیش ۳۴۴
- شماره شناسنامه ۳۴۴
- صدر الواعظ ۳۴۵
- نماینده امام ۳۴۵
- مهارت ارتباطی مهمی ۳۴۷
- اول قرار نبود ۳۴۷
- تقویت حافظه ۳۴۷
- آقا شیخ ترمز ۳۴۸
- جایزه ۳۴۸
- آشپزی کردن ۳۴۹
- سوالات گودزیلایی ۳۵۰
- المؤمن قاتلئ ۳۵۰
- سکه تبرکی ۳۵۱
- طیبب دوار ۳۵۱
- تو چرا می زنی؟ ۳۵۲

- ۳۵۴ خروس با غیرت
- ۳۵۶ آهای الاغ!
- ۳۵۷ تنظیم باد
- ۳۶۰ بچه کجای
- ۳۶۰ مشاور باتجربه
- ۳۶۱ خدا کجاست؟
- ۳۶۱ تبدل موضوع
- ۳۶۲ زن شیطون؟
- ۳۶۳ کلثوم ننه
- ۳۶۷ زینت خانم
- ۳۶۷ اندر معانی شیخ
- ۳۶۸ بدبینی و بینی بد
- ۳۷۲ آک بودن مغز
- ۳۷۳ یه آخوند بیا یه آدم
- ۳۷۳ یهودیان کچل
- ۳۷۴ مرد صادق
- ۳۷۴ شوخی جدی
- ۳۷۵ کلّ طیب
- ۳۷۵ صدای ارادت
- ۳۷۶ چُرت
- ۳۷۶ رعایت حال شنونده
- ۳۷۷ خرّ شیطان کیه؟
- ۳۷۷ غسلِ بیلی
- ۳۷۷ غاز چرانی
- ۳۷۷ آیت الله اینترنت
- ۳۷۸ نیت پاک

- ۳۷۸ اشبتاه اندر اشتباه
- ۳۷۸ حسن مرده
- ۳۷۸ آراستگی شوهر
- ۳۸۰ عشق من علی دایی
- ۳۸۰ لپ لپ
- ۳۸۰ نماز وحشت
- ۳۸۱ شیطون اومد
- ۳۸۱ ماشاءالله و این شاءالله
- ۳۸۳ لباس روحانیون
- ۳۸۳ ترس از شکر
- ۳۸۳ افسوس
- ۳۸۴ همراه اول و آخر
- ۳۸۴ آزمون گوشتی
- ۳۸۷ بخش ششم: جنگ تحمیلی و سیاست
- ۳۸۷ اشاره
- ۳۸۹ نفاق و وفاق
- ۳۹۱ آخر دعوا
- ۳۹۱ نگار من
- ۳۹۱ شیرجه اجباری
- ۳۹۲ تقوای سیاسی
- ۳۹۳ شاخ گول شکستید؟
- ۳۹۵ الزام
- ۳۹۵ جای خر و اسب
- ۳۹۶ بیکاری
- ۳۹۸ عامل ترور
- ۳۹۸ شوخی با شاه

- ۳۹۸ تو شهید نشدی!.....
- ۳۹۸ از شعار تا عمل
- ۳۹۹ درد دل یا دل درد
- ۴۰۱ زن دیگر
- ۴۰۱ نظارت
- ۴۰۱ کشتی خدایی
- ۴۰۱ حکم دادگاه
- ۴۰۳ عشق به خارج
- ۴۰۶ نماز سه کنجی
- ۴۰۷ شناسنامه خر
- ۴۰۸ بیمارستاناً تمیزاً
- ۴۰۸ عید یا عز؟!
- ۴۰۹ لعن و نفرین
- ۴۰۹ تیربارچی
- ۴۰۹ کابینه حاج آقا
- ۴۱۰ رضا به داده بده
- ۴۱۱ تو غلط کردی
- ۴۱۳ بخش هفتم: شوخی های طلبه پسند
- ۴۱۳ اشاره
- ۴۱۵ زن با محبت
- ۴۱۵ عمه عطار
- ۴۱۵ پدرسوختگی
- ۴۱۶ فریادرسی
- ۴۱۸ مرد حائض
- ۴۱۸ شوخی و درد
- ۴۱۸ یاسوج

۴۱۸	نظم جلسه
۴۱۸	جایزه
۴۱۸	پله به پله
۴۲۰	انواع ازدواج
۴۲۰	در رحمت
۴۲۲	خنده کن!
۴۲۳	ترفیع درجه
۴۲۳	فرشته مهربون
۴۲۳	دعای تنبل خان
۴۲۴	شوخی با خدا
۴۲۴	یک میلیارد خر
۴۲۴	قهر با خدا
۴۲۴	ننگ و پلنگ
۴۲۶	قبله
۴۲۶	ویدیو چک
۴۲۶	به نام...
۴۲۶	حاجی
۴۲۶	مسابقه قرآن
۴۲۶	بع بع هفت مرتبه
۴۲۸	اردنگی درمانی
۴۲۸	روز معلم
۴۲۸	وای بر ما
۴۲۸	وصیت یک دختر
۴۲۸	مهمانی خدا
۴۲۸	یادی از اموات
۴۲۸	یاالله یاالله

- ۴۲۹ ارزش پول
- ۴۳۰ مهمانی خدا
- ۴۳۰ خیاط دزد
- ۴۳۰ معجزه تو
- ۴۳۰ فیلسوف محله
- ۴۳۰ جان کندن سعدی
- ۴۳۱ شوما خر
- ۴۳۱ امتحان
- ۴۳۱ اعتراض شیطان
- ۴۳۱ دروغ گوی حرفه ای
- ۴۳۱ به امام حسین (علیه السلام)
- ۴۳۱ حلالم کنید
- ۴۳۱ نصیحت پدرا نه
- ۴۳۲ تخم حروم
- ۴۳۳ باور به معجزه
- ۴۳۳ نژاد انسان
- ۴۳۴ کشیش و رماتیسیم
- ۴۳۴ سرعت اینترنت
- ۴۳۴ سوهان چینی قمی
- ۴۳۴ کی برگشتیم؟
- ۴۳۴ زن دوم:
- ۴۳۶ خودکشی شیرین
- ۴۳۶ بیست سال وضو
- ۴۳۶ صندوق صدقات
- ۴۳۶ سایر بستگان
- ۴۳۶ صدای زنگ منزل

- ۴۳۶ ترس اجنه از ...
- ۴۳۷ زندگی جانوری
- ۴۳۷ خانه مصیبت زده
- ۴۳۷ رخوت شراب
- ۴۳۷ سرفه و مرگ
- ۴۳۷ آقای صلواتی
- ۴۳۸ چانه زنی
- ۴۳۸ مدیریت استرس
- ۴۳۸ آسانی بعد از سختی
- ۴۳۸ سگ درون
- ۴۳۸ عید غدیرروز
- ۴۳۹ عدالت
- ۴۳۹ شرم از همسایگان
- ۴۳۹ لب بالای
- ۴۳۹ آیاتی از آینه عبرت
- ۴۳۹ لگد چیست؟
- ۴۴۱ هدیه تولد
- ۴۴۱ یوم الشک
- ۴۴۱ بهشت مفتی
- ۴۴۱ راه بهشت
- ۴۴۱ حاج آقای چینی
- ۴۴۲ حج لامصب
- ۴۴۲ مُنَوَّرَ الْفِکْرِ
- ۴۴۲ روح شاد
- ۴۴۲ چاه نَکَن بهر...
- ۴۴۴ ختم روزگار

- ۴۴۴ بدترین نفرین مادرانه - - - - -
- ۴۴۴ کلید اسرار
- ۴۴۴ کات در دعا
- ۴۴۴ حجکم مقبول
- ۴۴۴ دعای مستمر
- ۴۴۶ دعای آخر شب - - - - -
- ۴۴۶ سلامتی... (حسن ختام شوخ طبعی ها)
- ۴۴۹ دوی هم شفای هم - - - - -
- ۴۵۲ بخش هشتم: ملحقیات - - - - -
- ۴۵۲ اشاره - - - - -
- ۴۵۵ منابع برای افزایش شادکامی - - - - -
- ۴۵۹ ب. سایت و نرم افزار - - - - -
- ۴۶۱ آسایش و آرامش - - - - -
- ۴۶۱ عوامل آرام بخش
- ۴۶۱ اشاره - - - - -
- ۴۶۱ الف. عوامل آرام بخش در قرآن عبارت اند از: - - - - -
- ۴۶۱ ب. عوامل شادی در روایات عبارتند از: - - - - -
- ۴۶۲ نمودار ۱: مدیریت زندگی اسلامی - - - - -
- ۴۶۳ نمودار ۲: سبک های شوخ طبعی (روان شناختی) - - - - -
- ۴۶۴ نمودار ۳: انواع شوخ طبعی (فقهی) - - - - -
- ۴۶۵ نمودار ۴: انواع شوخ طبعی (اخلاق و عرفان) - - - - -
- ۴۶۶ نمودار ۵: مؤلفه های شوخی حلال حکیمانه (۱) - - - - -
- ۴۶۷ نمودار ۶: مؤلفه های شوخی حلال حکیمانه (۲) - - - - -
- ۴۶۸ نمودار ۷: فواید خنده حلال (۱)
- ۴۶۹ نمودار ۸: فواید خنده حلال (۲)
- ۴۷۰ نمودار ۹: آثار مخرب شوخی غیرحلال

۴۷۱ فضولی؟

۴۷۲ پاسخ نامه آزمون فضولی

۴۷۴ درباره مرکز

سرشناسه: قدیری، محمدحسین، ۱۳۵۲ -

عنوان و نام پدیدآور: شوخی‌های طبیعی / مولف محمدحسین قدیری.

مشخصات نشر: اصفهان: دانا کتاب، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۳۲۸ ص.؛ جدول، نمودار.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۷۷۰-۰-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتابنامه: ص. ۳۳۳ - ۳۳۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: شوخی‌ها و بذله‌گویی‌ها -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام

موضوع: شوخی کردن -- احادیث

موضوع: لطایف و حکایات

رده بندی کنگره: BP۲۳۲/۸۸/ق۴ش ۹ ۱۳۹۳

رده بندی دیوی: ۲۹۷/۶۳۷

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۹۹۹۶۲

انتشارات دانا کتاب

The Seminarian Humors

By: Mohammad Hosein Ghadiri

عنوان: شوخی‌های طبیعی

تألیف: محمدحسین قدیری

ویراستار: محمود سوری

ناشر: دانا کتاب / نشر جمال

صفحه آرایشی: نهضت الله عظیمی

طراح: مهدی پرنیان

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳ ش / چاپ دوم ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد / قطع رقعی

قیمت: این نسخه دیجیتالی هدیه مؤلف به شماست (التماس دعا)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۷۷۰-۰-۵

تلفن پخش: ۰۹۰۱۵۴۷۵۴۹۱

ص: ۱

اشاره

شوخی طبیعی های طلبگی

محمد حسین قدیری

ص: ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٣

ما با تو که روبه رو شدیم آقا جان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

پیش تو بی آبرو شدیم آقا جان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

خواندیم تو را و خودمان خوابیدیم

«چوپان دروغ گو» شدیم آقا جان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

گرچه می دانم چرا دلواپسی آقا (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ولی

غصه ما را نخور یک روز آدم می شویم!

شهدا

در قهقهه مستانه شان

و در شادی وصلشان

عند رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ اند!

(امام خمینی رحمه الله)

ص: ۴

فهرست تفصیلی مطالب

مقدمه ۱۷

بخش اول: حجره‌نشینان و دوستان

طرح جلد ۲۷

محقق داماد ۲۷

لا، لی، لو ۲۷

قرعه کشی ۲۸

شاخ جنگی ۲۸

شیخ مفید ۲۸

قبر شوره زده ۲۸

کتاب آشپزی ۲۹

احساس همدردی ۲۹

حالیگیری ۲۹

حجره باصفا ۳۰

قبر بی مرده ۳۰

فولکس ۳۰

مدح ناتمام ۳۱

مقام من ۳۱

کریم و عبدالکریم ۳۱

شادی نافر جام ۳۲

دوست حقیقی ۳۲

شوخی دو ارباب ۳۳

انتقال آجرها ۳۳

منتظر واقعی ۳۴

بیت آقا ۳۴

مراسم نام گذاری ۳۴

دماغ بزرگ ۳۵

مگه من گاوم؟! ۳۵

طلبه زندانی ۳۶

فشار علم ۳۶

یک شد ۳۶

خدای من! ۳۶

چایی فلفلی ۳۷

جشن پتو ۳۷

یه دستی زدن ۳۸

میتراسم... ۳۸

نیمرو با روغن کرچک ۳۹

من بودم و... ۳۹

داری سید می شی ۴۰

چای ایران سه مشت ۴۰

جات راحتہ؟ ۴۰

خیر مقدم گویی ۴۱

سو استفادہ ۴۱

بابل و نماز ۴۲

برف بازی ۴۲

حیوان ناطق ۴۲

حیوان و حشر ۴۳

پاکستانی شدم ۴۳

توجہ توجہ ۴۳

سرود صبح گاہی ۴۴

ص: ۵

تعریف طلبه ۴۴

ناخدا ۴۴

مقدمه ۱۷

بخش اول: حجره‌نشینان و دوستان

طرح جلد ۲۷

محقق داماد ۲۷

لا، لی، لو ۲۷

قرعه کشی ۲۸

شاخ جنگی ۲۸

شیخ مفید ۲۸

قبر شوره زده ۲۸

کتاب آشپزی ۲۹

احساس همدردی ۲۹

حالیگیری ۲۹

حجره باصفا ۳۰

قبر بی مرده ۳۰

فولکس ۳۰

مدح ناتمام ۳۱

مقام من ۳۱

کریم و عبدالکریم ۳۱

شادی نافر جام ۳۲

دوست حقیقی ۳۲

شوخی دو ارباب ۳۳

انتقال آجرها ۳۳

منتظر واقعی ۳۴

بیت آقا ۳۴

مراسم نام گذاری ۳۴

دماغ بزرگ ۳۵

مگه من گاوم؟! ۳۵

طلبه زندانی ۳۶

فشار علم ۳۶

یک شد ۳۶

خدای من! ۳۶

چایی فلفلی ۳۷

جشن پتو ۳۷

یه دستی زدن ۳۸

میتراسم... ۳۸

نیمرو با روغن کرچک ۳۹

من بودم و... ۳۹

داری سید می شی ۴۰

چای ایران سه مشت ۴۰

جات راحتی؟ ۴۰

خیر مقدمگویی ۴۱

سو استفاده ۴۱

بابل و نماز ۴۲

برف بازی ۴۲

حیوان ناطق ۴۲

حیوان و حشر ۴۳

پاکستانی شدم ۴۳

توجه توجه ۴۳

سرود صبحگاهی ۴۴

تعریف طلبه ۴۴

ناخدا ۴۴

حدس بزنی ۴۴

ریش و ریشه ۴۵

حاج آقای بروسلی ۴۶

شمشیر آفا ۴۶

هندونه آتقی ۴۶

بیمادران ۴۷

شرحی بر کتاب بز بزقندی ۴۷

علامت خدای بزرگ ۴۸

کشف الفضول ۴۸

از این طرف ۴۸

تو حوزه، بخور بخوره ۴۹

فن جن گیری ۵۰

هولدیزر ۵۳

بخور و نپرس ۵۴

نامه سرگشاده ۵۵

کادوی خنده دار ۵۶

اذان بی موقع ۵۶

ناهار پنجشنبهها ۵۷

عباس مشکی ۵۷

آئینه عبرت ۵۷

مسلسل امام علی ۵۸

شمارش اعداد ۵۸

آقای إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۵۸

چایی رو بخوریم و ... ۵۹

قلیون می کشید؟ ۵۹

خیط و خَیْط ۶۰

نیمخوام ۶۰

مجمعالبيان ۶۰

امر به معروف ۶۱

ضمانت بانكى ۶۲

آرامش گاو ۶۲

ریش بسیار بلند ۶۳

اعتیاد به شیشه ۶۳

بخش دوم: ازدواج و خانواده

جوشكار ملكوت ۶۷

اولین نظر فقهی ۶۷

بابا دست دراز ۶۷

دعای چشم زخم ۶۸

ذکر غلط کردم ۶۸

عقل ناقص ۶۸

خدا یکی زن هم... ۶۹

ازدواج فرد سفیه ۶۹

ضامن من ۷۰

یوسف عصمتی و عصمت یوسفی ۷۰

دست و بال بسته ۷۰

اجماع زنان ۷۱

خود کفایی ۷۱

مشاوره ازدواج ۷۲

من بی سواتم ۷۲

مش غول ۷۳

دیردم یا زوددم ۷۳

زنان مستجاب الدعوه ۷۳

پریدن ایمان ۷۴

شهره شهر ۷۴

ص: ۶

دعای روزانه ۷۴

ذکر همیشگی ۷۵

دیوانگی نوبتی ۷۵

زن نگیری ها ۷۵

انسان موفق ۷۶

شیخ طوسی ۷۶

هو و ۷۷

وجه تسمیه اثاث کشی ۷۷

دشمن مشترک ۷۷

موضع تهمت ۷۸

به شما هم گفته اند؟! ۷۸

تعارض دعاها ۷۹

کرامت من ۷۹

وجه تسمیه منزل ۷۹

آدرس زره فروشی ۸۰

وجه تسمیه بازار ۸۰

مو و آراستگی ۸۰

دعای مادرزن ۸۱

مادر بمیره بر اش ۸۱

ساکت پسر ۸۲

مردود شدم ۸۲

ورزش اجباری ۸۲

حق زندگی مشترک ۸۳

وصف العیش ۸۳

تحصیل و خانواده ۸۳

زن نجیب ۸۳

پای شکسته ۸۳

نامه های دوران عقد ۸۴

ای کلک ۸۵

تبادل تجارب ۸۵

عیالات متحده ۸۵

کتاب نکاح ۸۵

کف بین ۸۶

صحیح است ۸۶

صیغه می شی؟ ۸۶

با ما بنشین و گرنه... ۸۶

آمادگی ازدواج ۸۷

بوق شیپوری ۸۷

رهبر فرزانه ۸۷

سلامتی حاج خانم... ۸۷

بخش سوم: علم و تحصیل

انواع طنزگونه شوخی و خنده ۹۱

باقر و طاهر ۹۴

سؤال کوتاه ۹۴

وصیت پالان دوز ۹۵

ملا و آخوند در لغت ۹۵

کتاب باز ۹۶

عرق ۹۶

ابن عصفور ۹۶

صدام ۹۶

کلب ۹۷

اشکالی به ابوریحان بیرونی ۹۷

مایه داری ۹۷

بر عکس ۹۸

علت گر بودن ۹۸

ص: ۷

ترس از مرگ ۹۸

دعای شاگرد تنبل ۹۸

چت و شیخ بهایی ۹۸

حاضر جوابی ۹۹

طُفْتُ ۹۹

روان شناسی مرخصی ۹۹

تحول نظام درسی ۱۰۰

سفر و جنون ۱۰۱

سالبه جزیه ۱۰۱

استدلال آبکی ۱۰۱

توالت فرنگی ۱۰۲

اهل کتاب ۱۰۳

قرص خواب ۱۰۳

ناظر ۱۰۳

عمامه و کلاه باهم؟ ۱۰۳

نوه باهوش ۱۰۴

استاد مناظره ۱۰۴

عالی ترین تقریظ ۱۰۴

أَشْرُتُنَّ ۱۰۵

اصالت الوجود ۱۰۵

سفره ۱۰۵

نوشتن تکلیف ۱۰۵

أنتَ خَرٌّ ۱۰۵

اعداد قرآنی و خرما خوردن ۱۰۶

سلام علیکنَّ ۱۰۶

خوب و بد ۱۰۷

می دانم و نمی دانم ۱۰۷

اصحابِ جدار ۱۰۷

اطمینان قلبی ۱۰۸

حلوا فروش و مشتری ۱۰۸

بلاخلاف ۱۰۸

بیعار ۱۰۸

شوخی در تحصیل ۱۰۹

عرب لال ۱۰۹

استحباب تَنَحُّج ۱۰۹

حاشیه و متن ۱۰۹

همبحث ۱۱۰

نه این نه آن ۱۱۰

طلاب دوگانه سوز ۱۱۰

اشکال طلبگی ۱۱۰

اول عشق ۱۱۱

مسلط به زبان عربی ۱۱۱

قدرت تمثیل ۱۱۱

آهنک گوشتکوب ۱۱۲

فُکلی ۱۱۲

قُوز و پُوز ۱۱۲

نوره ۱۱۲

آسانسور ۱۱۳

مُخَدَّرات ۱۱۳

خورشت قیمه ۱۱۳

آی کیو ۱۱۴

ساحر ۱۱۴

دعای پسرهای مجرد ۱۱۴

نصف النهار ۱۱۴

تلخ و شیرین ۱۱۵

یُخ ۱۱۵

ص: ۸

مناجات رایانه ای ۱۱۵

گلاب به روت ۱۱۶

کتک مبارک! ۱۱۶

دوره المیاه ۱۱۶

محقق داماد ۱۱۷

وَفَقَّكُمْ اللَّهُ ۱۱۷

ماشین بنی اسرائیل ۱۱۷

قُلْ بِسْرَعِه ۱۱۸

نکته سنج ۱۱۹

ایران مهد علم ۱۱۹

فراوانی نعمت ۱۱۹

لا فرق بینی و بینک ۱۱۹

اصطلاحات طلبگی ۱۲۰

مسئله ۱۲۲

سوراح دعا ۱۲۳

تکنیک شوخی در تدریس ۱۲۳

زَرِّ نَزْن ۱۲۳

من به الصمدیه ۱۲۳

پیامبر بکسور ۱۲۴

فری اوداج اربعه ۱۲۴

حال ساده ۱۲۵

دعای دختران مجرد ۱۲۵

یا شنقورُ و یا منقورُ ۱۲۵

فرهنگ لغت ۱۲۶

مُخلصیم ۱۲۷

حاج آقا کاتبی یا حاج آقا بنان ۱۲۷

ای بی سی دی ۱۲۸

الخشگلون ۱۲۸

اول ما خَلَقَ اللهُ ۱۲۸

عالم بدون عمل ۱۲۸

ناظر عبوس ۱۲۹

نذر و نیاز ۱۲۹

آیت الله انواری میلهای ۱۲۹

آخوند جهنمی ۱۳۰

حرف جر پیر شده ۱۳۰

رو دست زدن ۱۳۱

دریای بی کران ۱۳۱

محل راحتی ۱۳۱

مسلم قلی پور سلام علیک.. ۱۳۲

درد ثلاثی مجرد ۱۳۳

اگر بگذارد ۱۳۳

پاچه خواری ۱۳۴

دختران مردم ۱۳۴

صیغه چندم؟ ۱۳۵

معذرت از شیخ انصاری ۱۳۵

حاشیه نویسی ۱۳۵

نظریه پردازان صفوف شهریه ۱۳۶

شعر نو ۱۴۱

تریلی در قوطی کبریت ۱۴۱

کک ۱۴۲

پینه مغز ۱۴۲

ترک اعتیاد ۱۴۲

مدرک علمی ۱۴۲

استاد و طلاب شوخ ۱۴۳

روان شناسی ۱۴۳

می کرد نه وی ۱۴۳

ص: ۹

اضطراب اجباری ۱۴۹

ترجمه ۱۴۹

بخش چهارم: اخلاق و عرفان

آخوندهای دروغگو ۱۵۳

فرار از سجاده ۱۵۳

یا سریع الرضا ۱۵۳

چیه بنده من؟ ۱۵۴

جرجیس ۱۵۴

عمل جراحی ۱۵۴

استاد شیطان ۱۵۴

کو شیطان؟ ۱۵۵

فقط برای خدا ۱۵۵

مرض! ۱۵۶

نشده ۱۵۶

گذر به قبرستان ۱۵۶

پیدا شده ۱۵۶

جوک زشت ۱۵۶

طلب حلالیت اجباری ۱۵۷

معجزه ۱۵۷

چایی مُکفّف ۱۵۷

بدتر از ... ۱۵۷

خیگ درمانی ۱۵۸

مقصود تویی ۱۵۸

اعتیاد ۱۵۹

به تو چه؟ ۱۵۹

مقام صبر ۱۵۹

مسخره درمانی ۱۶۰

پرورش گاو ۱۶۰

ادعای علم غیب ۱۶۱

خبر از غیب ۱۶۱

کوه ادب ۱۶۱

صلوات ۱۶۲

نقش جنازه ۱۶۲

یا ماست یا چغندر ۱۶۳

دعای مستجاب ۱۶۳

حالا شد ۱۶۴

پدر عاصی ۱۶۴

رسالة الوسواسین ۱۶۴

تسیح هزاردانه ۱۶۵

یا اقلش ۱۶۶

حوزه یا حوضه؟ ۱۶۷

مرگ پدر ۱۶۷

آقا امام زمان ۱۶۷

حافظ قرآن ۱۶۸

صوت قرآن ۱۶۸

کفر نگو ۱۶۸

ما مقصریم ۱۶۹

آیت الله العظمی ۱۶۹

وحشت ۱۶۹

رعایت عدالت ۱۶۹

اسیر الفاظ ۱۷۰

عقل و شهوت ۱۷۰

کارتون ۱۷۰

ان شاء الله درمانی ۱۷۱

زنبور سلام الله علیها ۱۷۱

ص: ۱۰

دفتر گمشدگان ۱۷۱

زیباترین دختر! ۱۷۲

شوخی با امام رضا (علیه السلام) ۱۷۴

رضایت از زندگی ۱۷۴

شوخی با مرده (مکاشفه برزخی) ۱۷۵

اولیای خدا یا... ۱۷۶

اهل غنا ۱۷۶

پرواز ۱۷۶

دروغ ۱۷۷

صورت یا سیرت؟ ۱۷۷

طلاب گندزدا و طلبه گندزده ۱۷۷

اضافه کاری ۱۷۸

امداد غیبی ۱۷۸

نماز قضای صبح ۱۷۸

هادی گمراه ۱۷۹

دعواهای کودکانه ۱۸۰

آیت الله ۱۸۱

شاخ گاو ۱۸۱

قلب سلیم ۱۸۱

کیسه پنبه ۱۸۲

واسه ثواب ۱۸۲

خودبین ۱۸۲

کفن کهنه ۱۸۳

از بیکاران عالم ۱۸۳

بدقولی ها ۱۸۳

سریال های ملکوت ۱۸۴

باغ رضوان ۱۸۴

دعوا و دعا ۱۸۴

جای شیطون ۱۸۵

اعلم و اعدل ۱۸۵

خوشگل و خوشگل شناسی ۱۸۵

فرعون و فرعون ۱۸۶

داماد خر پول ۱۸۶

امیدوارم... ۱۸۶

مایه سعادت ۱۸۶

ضامن آهو ۱۸۶

جلوه جلوه نمایی ۱۸۶

هنر شیخ عباس قمی ۱۸۷

قدردانی از همسر ۱۸۷

فلسفه ناف ۱۸۷

بخش پنجم: تبلیغ و ارشاد

قرقره درمانی ۱۹۱

غسل صحرائی ۱۹۱

زنجیر یا رنجبر ۱۹۱

۰۰۰۰ ۱۹۱

شاگرد شوخ تنبل ۱۹۲

بُزی در توالت ۱۹۲

سگ پدر سگ ۱۹۳

فرعون پیامبر ۱۹۵

کجا می روی؟ ۱۹۵

تقلید کورکورانه ۱۹۵

احکام تصویری ۱۹۸

بوس سفت و بوس شل ۱۹۹

طوبی لکم ۱۹۹

در فضیلت گاو بودن ۱۹۹

ص: ۱۱

پا منبری مقید ۲۰۰

دعای سفره ۲۰۰

تقیه ۲۰۱

شوخی با خواننده ۲۰۱

طول عُمر ۲۰۲

کله پزی عدالت ۲۰۲

کجا بودی ناقلان ۲۰۲

بابا غصه خور ۲۰۳

دائم الپریود ۲۰۴

امام جمعه منافق ۲۰۵

گره سیاه ۲۰۵

الاقی ۲۰۵

استخاره ۲۰۶

شوخی توپ ۲۰۶

روان شناسی کاربردی ۲۰۶

دلجویی ۲۰۷

هنر نقاشی ۲۰۸

راز... ۲۰۸

دیدار ما جهنم ۲۰۸

فراموشی ۲۰۸

آخوند قلابی ۲۰۹

عمامه دزدی ۲۱۰

نام شما؟ ۲۱۱

عمق یک باور ۲۱۱

حیات ۲۱۱

حاضر جوابی ۲۱۱

سلام حاج آقا ۲۱۲

حج نبی ۲۱۲

حاج آقا یا بالا... ۲۱۳

کُنْدَر ۶۰۲۱۳

شیخ یا درویش ۲۱۴

معلم هنرمند ۲۱۶

میو میو ۲۱۷

طوطی و تعمیم افراطی ۲۱۷

به قول مردم.... ۲۱۸

مفتی ۲۱۸

تجزیه و ترکیب رقص ۲۱۹

بیشیله پيله ۲۱۹

فایده سکوت ۲۲۰

خدا یادشون داده ۲۲۰

زرننگ باشید ۲۲۰

رضایت از زندگی ۲۲۱

تعریف و تمجید ۲۲۱

سوره تِلْ تُلْ ۲۲۱

فلسفه عمامه ۲۲۲

یقین کامل ۲۲۲

مرده نافرمان ۲۲۳

نماز قصر ۲۲۳

روستایی ساده دل ۲۲۳

اثر دعا ۲۲۳

لطف دردسر ساز ۲۲۳

کفشدرمانی ۲۲۴

هُل درمانی ۲۲۴

آفتابه درمانی ۲۲۵

زبان علما ۲۲۵

قلب سیاه ۲۲۵

ص: ۱۲

نخود سیاه ۲۲۶

برعکس ۲۲۶

لا مکان ۲۲۷

نگاه خریداران ۲۲۷

اتوبان معنویت ۲۲۷

همه چیز با کاروانه ۲۲۷

صد رحمت به اولی ۲۲۸

روحانی فضانورد ۲۲۸

ختنه کردن خرس ۲۲۹

الله اکبر مامانی ۲۲۹

برباد رفته ۲۳۰

مبلغان ناموفق ۲۳۰

ربع گوجه ۲۳۰

پنگور درمانی ۲۳۱

ریش و آتیش ۲۳۱

شماره شناسنامه ۲۳۱

صدر الواعظ ۲۳۲

نماینده امام ۲۳۲

مهارت ارتباطی مهم ۲۳۳

اول قرار نبود ۲۳۳

تقویت حافظه ۲۳۳

آقا شیخ ترمز ۲۳۴

جایزه ۲۳۴

آشیخی کردن ۲۳۵

سؤالات گودزیلایی ۲۳۶

المؤمن قالتاق ۲۳۶

سکه تبرکی ۲۳۷

طیب دوّار ۲۳۷

تو چرا می زنی؟ ۲۳۸

خروس با غیرت ۲۳۹

آهای الاغ! ۲۴۰

تنظیم باد ۲۴۱

بچه کجایی ۲۴۴

مشاور با تجربه ۲۴۴

خدا کجاست؟ ۲۴۵

تبدل موضوع ۲۴۵

زن شیطون؟ ۲۴۶

کلثوم ننه ۲۴۷

زینت خانم ۲۵۰

اندر معانی شیخ ۲۵۰

بدبینی و بینی بد ۲۵۱

آک بودن مغز ۲۵۵

یه آخوند با یه آدم ۲۵۶

یهودیان کچل ۲۵۶

مرد صادق ۲۵۷

شوخی جدی ۲۵۷

گل طیب ۲۵۸

صدای ارادت ۲۵۸

چرت ۲۵۹

رعایت حال شنونده ۲۵۹

خرِ شیطان کیه؟ ۲۶۰

غسلِ بیلی ۲۶۰

غاز چرانی ۲۶۰

آیت الله اینترنت ۲۶۰

نیت پاک ۲۶۱

اشبتاه اندر اشبتاه ۲۶۱

ص: ۱۳

حسن مرده ۲۶۱

آراستگی شوهر ۲۶۱

عشق من علی دایی ۲۶۲

لپ لپ ۲۶۲

نماز وحشت ۲۶۲

شیطون او مد ۲۶۳

ما شاء الله و إن شاء الله ۲۶۳

لباس روحانیون ۲۶۴

ترس از شکر ۲۶۴

افسوس ۲۶۴

همراه اول و آخر ۲۶۵

آزمون گوشتی ۲۶۵

بخش ششم: جنگ تحمیلی و سیاست

نفاق و وفاق ۲۶۹

آخر دعوا ۲۷۱

نگار من ۲۷۱

شیرجه اجباری ۲۷۱

تقوای سیاسی ۲۷۲

شاخ غول شکستید؟ ۲۷۳

آلزام ۲۷۵

جای خر و اسب ۲۷۵

بیکاری ۲۷۶

عامل ترور ۲۷۷

شوخی با شاه ۲۷۷

تو شهید نشدی! ۲۷۷

از شعار تا عمل ۲۷۷

درد دل یا دل درد ۲۷۸

زن دیگر ۲۸۰

نظارت ۲۸۰

کشتی خدایی ۲۸۰

حکم دادگاه ۲۸۰

عشق به خارج ۲۸۱

نماز سه کنجی ۲۸۴

شناسنامه خر ۲۸۵

بیمارستاناً تمیزاً ۲۸۶

عید یا عزای؟! ۲۸۶

لعن و نفرین ۲۸۷

تیربارچی ۲۸۷

کابینه حاج آقا ۲۸۷

رضا به داده بده ۲۸۸

تو غلط کردی ۲۸۹

بخش هفتم: شوخی های طلبه پسند

زن با محبت ۲۹۳

عمه عطار ۲۹۳

پدر سوختگی ۲۹۳

فریادرسی ۲۹۴

مرد حائض ۲۹۵

شوخی و درد ۲۹۵

ياسوج ۲۹۵

نظم جلسه ۲۹۵

جایزه ۲۹۵

پله به پله ۲۹۵

در رحمت ۲۹۶

خنده کن! ۲۹۷

ترفیع درجه ۲۹۷

فرشته مهربون ۲۹۷

ص: ۱۴

دعای تنبیل خان ۲۹۷

شوخی با خدا ۲۹۸

یک میلیارد خرد ۲۹۸

قهر با خدا ۲۹۸

ننگ و پلنگ ۲۹۸

قبله ۲۹۹

ویدیو چک ۲۹۹

به نام... ۲۹۹

حاجی ۲۹۹

مسابقه قرآن ۲۹۹

بع بع هفت مرتبه ۲۹۹

اردنگی درمانی ۳۰۰

روز معلم ۳۰۰

وای بر ما ۳۰۰

وصیت یک دختر ۳۰۰

مهمانی خدا ۳۰۰

یادی از اموات ۳۰۰

یاالله یاالله ۳۰۰

ارزش پول ۳۰۰

مهمانی خدا ۳۰۱

خیاط دزد ۳۰۱

معجزه تو ۳۰۱

فیلسوف محله ۳۰۱

جان کندن سعدی ۳۰۱

شو ما خر ۳۰۲

امتحان ۳۰۲

اعتراض شیطان ۳۰۲

دروغگوی حرفه ای ۳۰۲

به امام حسین (علیه السلام) ۳۰۲

حلالم کنید ۳۰۲

نصیحت پدران ۳۰۲

تخم حروم ۳۰۳

باور به معجزه ۳۰۴

نژاد انسان ۳۰۴

کشیش و رماتیسم ۳۰۵

سرعت اینترنت ۳۰۵

سوهان چینی قمی ۳۰۵

کی برگشتم؟ ۳۰۵

زن دوم ۳۰۵

خودکشی شیرین ۳۰۶

بیست سال وضو ۳۰۶

صندوق صدقات ۳۰۶

سایر بستگان ۳۰۶

صدای زنگ منزل ۳۰۶

ترس اجنه از... ۳۰۶

زندگی جانوری ۳۰۷

خانه مصیبت زده ۳۰۷

رخوت شراب ۳۰۷

سرفه و مرگ ۳۰۷

آقای صلواتی ۳۰۷

چانه زنی ۳۰۸

مدیریت استرس ۳۰۸

آسانی بعد از سختی ۳۰۸

سگ درون ۳۰۸

عید غدیر ۳۰۸

عدالت ۳۰۹

ص: ۱۵

شرم از همسایگان ۳۰۹

لب بالایی ۳۰۹

آیاتی از آینه عبرت ۳۰۹

لگد چیست؟ ۳۰۹

هدیه تولد ۳۱۰

یوم الشک ۳۱۰

بهشت مفتی ۳۱۰

راه بهشت ۳۱۰

حاج آقای چینی ۳۱۰

حج لامصب ۳۱۱

مُنورالفکر ۳۱۱

روح شاد ۳۱۱

چاه نکن بهر... ۳۱۱

ختم روزگار ۳۱۲

بدترین نفرین مادرانه ۳۱۲

کلید اسرار ۳۱۲

کات در دعا ۳۱۲

حجکم مقبول ۳۱۲

دعای مستمر ۳۱۲

دعای آخر شب ۳۱۳

سلامتی... (حسن ختام شوخ طبعی ها) ۳۱۳

دوای هم شفای هم ۳۱۵

بخش هشتم: ملحقات

چند اثر از مؤلف ۳۱۹

آسایش و آرامش ۳۲۴

نمودار ۱: مدیریت زندگی اسلامی ۳۲۵

نمودار ۲: سبک های شوخ طبعی ۳۲۶

نمودار ۳: انواع شوخ طبعی (فقهی) ۳۲۷

نمودار ۴: انواع شوخ طبعی (اخلاق) ۳۲۸

نمودار ۵: مؤلفه های شوخی حلال (۱) ۳۲۹

نمودار ۶: مؤلفه های شوخی حلال (۲) ۳۳۰

نمودار ۷: فواید خنده حلال (۱) ۳۳۱

نمودار ۸: فواید خنده حلال (۲) ۳۳۲

نمودار ۹: آثار مخرب شوخی غیر حلال ۳۳۳

فضولی؟ ۳۳۴

خدا یا! ۳۳۶

ص: ۱۶

امام علی (علیه السلام): انسان کامل کسی است که گفتار جدی او بر شوخی هایش غالب باشد. (۱)

مقدمه

اشاره

گفت: واقعا این قدر وقت داری که کتاب شوخ طبعی بنویسی؟! گفتم: شنیده ای می گویند گره ای که با دست باز می شود، چرا با دندان باز کنیم؟ با شوخ طبعی و طنز متعادل، گره کور بسیاری از هیجان های منفی (مانند غم و اضطراب) و آشفتگی های ذهنی به راحتی باز می شود. با شوخی و طنز می توان شاد کرد و شاد شد، یاد گرفت و یادداد و تربیت کرد و بدون مقاومت مخاطب و شکستن دلش، از او انتقاد کرد. می توان در برابر جنگ سخت و نرم دشمن، سخت ایستاد و مبارزه کرد، (۲) می شود امر به معروف و نهی از منکر کرد. بله، شوخی شوخی، حتی می توان کارهای مثبت و جدی کرد. (۳)

خنده درمانی، اگر منهای باورهای عمیق دینی باشد خنده دار است.

شوخی، قایق آموخته ها را به اسکله حافظه درازمدت می بندد تا آب فراموشی، آن را نبرد؛ به برکت شوخی و مزاح، مردم هنوز گل فاتحه نثار مرحرم کافی می کنند. حاج آقا قرائتی، مؤسس خنده حلال در کشور، درباره فایده شوخی می فرمود که وقتی چیزی را در گونی می ریزیم، آن را تکانی می دهیم تا جا باز کند، شوخی به موقع هم سبب می شود، ذهن جا باز کند و خستگی از تن مخاطب و خودمان برود. (۴)

پس «باید» شوخی و طنز را جدی بگیریم.

ص: ۱۷

- ۱- . لِكَاْمَلُ مَنْ غَلَبَ جِدُّهُ هَزْلَهُ (آمدی، غرر الحکم و درر الکلم، ج ۲، ص ۵۸۴).
- ۲- . به کتاب های فرهنگ جبهه (شوخی طبعی ها)، روایت خاطرات طنز در جبهه و طنز در اسارت رجوع کنید.
- ۳- . مانند نوشتن این کتاب که حاصل یادداشت های تدریجی و چند ساله در کنار مطالعاتم است.
- ۴- . هم دهه های عزای باشد و هم دهه های شادی. در مصر برای تولد امام حسین (علیه السلام) ده روز جشن می گیرند.

شکلات شوخی و شوخی شکلاتی

بنا بر آموزه های ناب اسلامی و پژوهش های علمی، همان گونه که حشره کش، مگس های مزاحم را از بین می برد، شوخ طبعی و طنز متعادل هم افکار سمّی، هیجان های منفی و آشفتگی های ذهنی را تار و مار می کند. «شوخی حلال» مثل بوستان خیلی بزرگ، و «خنده حرام» محدوده محدوده و دیوارهای آن است. پس شوخی و خنده حلال، نسبت به دامنه خیلی وسیعی وسیع تری دارد.

تمرین عملی: برای شروع، شما بله خود شما، روی فیش های کوچک، جوک، لطیفه و طنز حلال بنویسید، کاغذها را تا بزنید و در یک ظرف شکلات خوری بریزید تا اعضای خانواده یا مهمانان هر کدام یکی از آنها را بردارند و برای دیگران بخوانند و شاد شوند. روزهای بعد همه افراد خانواده، باید در ساخت این شکلات ها شریک شوند.

خنده درمانی خنده دار

روان پزشکی به بیمار افسرده ای گفت: «این نسخه رو بگیر، اما لازمه در کنار داورودرمانی، از خنده درمانی هم کمک بگیر. تازگی ها سیرکی به شهر اُومده، پیشنهاد می کنم، بهش یه سری سر بری اونجا بزنی و حال و هوایی تغییر بدی. عوض کنی.»

مرد پژمرده، زورکی، لبخند تلخی زد و گفت: اُوه، کارها و نمایش اُون مرد دلچک رو میگی؟ اُون مردک خودمم..»

برخی افراد شادی های لحظه ای دارند، ولی شادکام نیستند و از زندگی ناراضی اند، ولی افراد دیندار شادکام هستند ممکن است لحظاتی به خاطر حوادث و تلخی ها ناشاد شوند، ولی شادکام اند و از کل زندگی راضی. «شوخی و خنده خنده» اگر به متکای «جهان بینی توحیدی» و «واقع بینی» لم ندهد و جا خوش نکند، خودش مسخره است و خنده داره. خنده بدون جهان بینی توحیدی، مانند اسکناس بدون پشتوانه است. این خنده، مانند کشیدن سیگار برای کاهش اضطراب و استرس، شادی آنی دارد و ویرانی باقی.

راستی، دین عامل شادی است یا غم؟ طلاب و روحانیون، اهل شوخی هستند یا نافشان را با تیغ تیز غم و غصه بریده اند؟ جواب این سؤالات را با مطالعه این کتاب، معاشرت رایگان با طلاب و منابعی که از طلاب در بخش ملحقات کتاب، برای افزایش شادکامی معرفی کرده ام، بیابید.

آگاه باشید که دل‌ها فقط با یاد خدا آرام می‌گیرد.

خوشی زندگی طلبگی با گنج فناخت، رضایت از خدا، جرعه نوشی مدام از شراب معارف اسلام در جام یاد خدا حاصل می‌شود. شیرینی لذتش مانند حلوی لَن ترانی است؛ تا از آن نچشیدیم، لذت واقعیش را درک نمی‌کنیم.

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

کین کیمای هستی قارون کند گدارا

شهید مطهری درباره خوشی دوران طلبگی می‌فرماید:

کسانی که چندسالی طلبگی کرده‌اند، تا آخر عمر از خوشی‌های دوران طلبگی یاد می‌کنند؛ با این که در این دوران از نظر شرایط مادی معمولاً در وضع خوبی نیستند و در اواخر عمر در شرایط خیلی بهتری هستند. در آن دوره غالباً در فقر و بی‌چیزی و مسکنت می‌باشند؛ ولی چون همه در یک سطح هستند، ناراحتی ندارند.

دوره خیلی خوبی است؛ چون واقعاً دوره بالندگی انسان است، و اگر در این دوره انسان از نظر علمی و معنوی محروم بماند، یک زیانی است که نمی‌شود گفت صددرصد در سنین بزرگی و در پیری جبران شدنی است. (۱)

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است

خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

مرحوم دکتر خانمخانم دکتر دادستان، چهره ماندگار روان‌شناسی، ضمن سال‌های متمادی تدریس بیه طلاب و روحانیون، با روحيات و حالات آنها آشنای شده بود. هر از چند گاهی با لبخند به شاگردان خود نگاه می‌کرد و می‌گفت:

«از روحیه طلبگی شما خوشم می‌آید. در دانشگاه افراد کمتر با هم می‌جوشند، ولی در کلاس من شما با هم دروس را مباحثه می‌کنید، با هم می‌گویید، می‌خندید و سر به سر هم می‌گذارید و جالب این که از دست همدیگر دلخور هم نمی‌شوید.»

با آمدن سرمای مشکلات، خزان پیری و باد ناامیدی در دشت سبز زندگی می‌وزد. برگ‌های خوشی یکایک زرد می‌شوند و می‌افتند. یواش یواش صدای در زدن پستچیم‌رگ به گوش می‌رسد. لحظه‌های پرتب و تاب پیری قرین است با دلشوره و احساس

تنهایی که یک دم هم از خانه ذهن بیرون نمی رود. هیچ چیز نمی تواند مانند مسکن پر قدرت جهان بینی توحیدی به زندگی، دردها، رنج ها، فقدان ها و حتی مرگی معنا ببخشد. فلاسفه و روان شناسان اگزستانسیالیسم و انسان گرا با آن همه آزادی و اراده ای که برای انسان قائل اند، در «یافتن معنا» برای مرگ و سختی های اجتناب ناپذیر زندگی به بن بست رسیده اند و در به در به دنبال «یافتن معنا» برای زندگی و مرگ هستند.

یکی از شاگردان آیت الله بهاء الدینی می گفتی: ایشان تا دم مرگ بانشاط و خنده رو بود. در اواخر عمر هم که مانند تکه گوشتی در بستر بود، نشاط، تبسم و گشاده روی ایشان قطع نمی شد. افرادی که ایشان را نمی شناختندی، مات و مبهوت می ماندند که چگونه و با چه انرژی و چه دل خوشی، در بستر کهولت و بیماری که در سرازیری پر شیب مرگ قرار دارد، می خندد.

رفیق مردنی

فردی رفیق جون جونیس از دنیا رفت. خیلی براش گریه می کرد. حکیمی گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت: آخه رفیقم مرده؟ گفت: خب تقصیر خودت بوده که رفیق مردنی انتخاب کردی. رفیقی برای خود گزینش می کردی که نمیره تو دعای جوشن می خونیم: یا رفیق و یا شفیع... آره جونم، رفیق بی کلک، خدا. هیچ موقع هم گوش یا گوشیش اشغال نیست به همین دلیل حضرت ابراهیم می گفت: ﴿لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ﴾؛ من غروب کنندگان را دوست ندارم. (۱)

دایره شادی و نشاط

اسلام با اصل تفریح و شادی مخالف نیست. شادی، نشاط و آسودگی را از لشکریان عقل، و غم، کسالت و تنبلی را از لشکریان جهل می شمارد. در واقع بیان محرمات و احکام شرعی شوخی و خنده، مانند قرار دادن حدود در دریا برای لذت بردن از شنا و غرق نشدن است. اسلام دین نشاط و شادابی است و با غم و حزنی که سبب رکود شود مخالف است. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «در شادی ما شاد باشید و در حزن مانندوهگین». (۲)

اسلام ما را به گریه و عزاداری بر شهدا، به خصوص سالار شهیدان امام حسین (علیه السلام)

ص: ۲۰

۱- انعام / ۶۷.

۲- شجره طوبی، ج ۱، ص ۳.

تشویق می کند؛ چون در دل آن، حرکت، پویای و معنایابی زندگی است، نه افسردگی.

عوامل نشاط، تفریح، بازی و شوخی بی نهایت است. خداوند رحمان فقط از بین آنها قسم حرام را رد کرده است. ائمه (علیهم السلام) توصیه کرده اند که اوقات روزانه خود را در چهار بخش مدیریت کنیم: (۱) کسب و کار حلال؛ (۲) عبادت؛ (۳) معاشرت سالم؛ (۴) تفریح و لذت های حلال، و تأکید کرده اند که برای نشاط و توفیق بیشتر در سه قسم اول، از بخش چهارم (تفریح و لذت حلال) مدد بگیریم. (۱)

تذکر: تفریح و لذت حلال دایره وسیعی دارد. یک بخش آن شوخ طبعی و طنز است.

ورود ممنوع

اخلاق و شرع، ورود ممنوع هایی برای شوخی و خوشی مشخص کرده اند، اما واقعا نسبت به فرصت ها و رخصت های بی شمارشان ناچیزاند. این ممنوعیت ها و محدودیت ها، مانند حقوق قانونی و حدود اخلاقی در بازی هایی مانند فوتبال و والیبال است. رعایت آنها سبب لذت بخش تر شدن بازی و مانع تلخ شدن طعم بازی یا لذت تماشای آنها می شود. پس می توانیم طوری زندگی کنیم که هم در دنیا دیندار و بانشاط باشیم و هم در آخرت پیروز و رستگار که آخرت بابرکت تر و پایدارتر است؛ ﴿وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ (۲)

* یکی از ورود ممنوع های مهم، شوخی نامشروع بانامحرم است. ابوبصیر از یاران و شاگردان برجسته امام صادق و امام باقر (علیه السلام) است. احادیث بسیاری از او نقل شده است حکایت زیر را از زبان این فقیه و پیر مرد ۷۰ ۸۰ ساله بخوانیم:

به زنی قرآن یاد می دادم. روزی هنگام درس با او یک شوخی کردم، وقتی خدمت امام باقر (علیه السلام) رسیدم بدون مقدمه به من فرمود: به آن زن چه گفتی؟!

صورت من را از خجالت پوشاندم. حضرت فرمود: دیگر پیش آن زن برنگرد. (۳)

* حضرت علی (علیه السلام) درباره صفات پرهیزکاران می فرماید: و إِنَّ ضَّحْكَكَ لَمْ يَجْعَلْ صَوْتُهُ؛ (۴)

ص: ۲۱

۱- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۱، باب ۲۵.

۲- اعلیٰ / ۱۷.

۳- وسایل الشیعه، ج ۲۰، ص ۱۹۸.

۴- فرد پرهیزگار آن گاه که بخندد، صدایش بلند نمی شود (خطبه همام امیرمؤمنان (علیه السلام) در نهج البلاغه).

الهی قمشه ای رحمه الله در شرح آن سروده ای زیبا دارند. دو بیت از آن را با هم بخوانیم:

لب خندان خوش است اما نه چندان

گل از خنده خزان گردد به بستان

بخند ای نازنین، لیکن بیندیش

که لبخندِ فزون، دل را کند ریش

*طلبه اگر در گفت و گوها یا در مصاف با افراد بی ادب، با حاضر جوابی، جوک ها و لطیفه های غیراخلاقی تعریف کند، کشتی تبلیغش سوراخ شده است و خبر ندارند.

تذکر: برای مطالعه رخصت ها و فرصت های شوخی، آشنایی با مؤلفه های شوخی حلال و حرام و دیدن اقسام و سبک های شوخی به بخش ملحقات کتاب رجوع کنید.

سخنان متناقض

برخی از دین و روحانیون دل خوشی ندارند، به همین دلیل از بافتن هر رطب و یابس و آسمان و ریسمانی به هم دریغ نمی کنند؛ شایعه می سازند و می پراکنند، شبهه تولید و توزیع می کنند، نماد کاذب می سازند و نماد حقیقی می سوزانند، نظرات متناقض دارند؛ مثلاً گاهی می گویند روحانیون مخالف شادی اند و زمانی می گویند عیاش و بی غم اند.

بیچاره کسانی که مهار توسن عقل را رها کرده اند و سوار اسب چموش شبهات و شایعات می شوند. افرادی که تجربه مجالست و معاشرت با روحانیون و طلاب متواضع و خاکی را دارند، حاضر نیستند خود را از بزم انس و ارتباط با آنها بی نصیب کنند. برای کسانی که این تجربه را نداشته اند، امتحانش رایگان و بی ضرر است.

اصناف شوخی و شوخی اصنافی

کشورها، شهرها، فرهنگ ها، اقوام و اصناف مختلف، اصطلاحات، مثل ها، لطیفه ها و شوخ طبعی های خاص خود را دارند. فهم بسیاری از شوخی های طلبگی، هممنوط به پیش نیازهای زندگی طلبگی است. افرادی که با این مقدمات آشنایی ندارند از آنها لذت کافی نمی برند. در این کتاب تلاش شده از طنز و شوخ طبعی هایی استفاده شود که همه پسند باشد. البته گاهی هم با طنزهای تلخ و شیرین و شوخی های خاص به زبان عربی یا فارسی، از صنف طلاب محترم پذیرایی کرده ام. در یک مفهوم عام، شوخی طلبگی و طلبه پسند حد و حصری ندارد، هر شوخی و طنزی که در آن اخلاق و شرع رعایت شود، طلبگی هم است.

نرم افزار شوخ طبعی ها و حکایات طلبگی

در سایت مرکز ملی پاسخ گویی به سؤالات دینی، کتاب شوخ طبعی ها و حکایات طلبگی ام به تدریج بارگذاری می شد. استقبال کاربران و تشویق آنان برای ادامه کار عجیب بود. به لطف خداوند افرادی با اشتراک در مباحث و خواندن آن، به میکده معارف دینی و حوزه علمیه وارد شدند تا از شراب مست کننده عرفان اسلامی بنوشند و گروهی ارتباطشان با دین عمیق تر شد و شبهاتی از ذهن شان زدوده شد.

آنچه خواهیم خواند

برخلاف کتبی که به لطائف و شوخ طبعی های عالمان گذشته پرداخته اند، بسیاری از شوخ طبعی های این کتاب حاصل دست نوشته ها و تراوشات ذهنی نویسنده، مصاحبه های (حضور و غیرحضور) با دوستان، اساتید و نکته برداری از سخنان طلاب و روحانیون است. بخشی از طنزها و شوخ طبعی های این کتاب طلبگی است به این معنا که نویسنده آنها طلبه است.

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

نام بزرگوارانی را که لطائفی بیان یا ارسال کردند، به رسم تشکر در نرم افزار شوخ طبعی ها و حکایات طلبگی آورده ام. گزیده ای از شوخ طبعی های این نرم افزار در این کتاب آمده است.

کتاب شوخ طبعی های طلبگی دارای بخش های زیر است:

۱. حجره نشینان و دوستان،

۲. ازدواج و خانواده،

۳. علم و پژوهش،

۴. اخلاق و عرفان،

۵. تبلیغ و ارشاد،

۶. جنگ تحمیلی و سیاست،

۷. شوخی های طلبه پسند،

۸. ملحقات (نمودار مدیریت زندگی اسلامی،

نمودار فواید شوخی حلال، آثار مخرب شوخی غیر حلال، سبک ها و اقسام شوخی؛ معرفی

کتاب و نرم افزار برای افزایش شادی و شادکامی).

ص: ۲۳

استفاده از جوک و شوخی برای مسخره و هجو کردن اقوام، سیاسیون جناح مخالف و... از «اخلاق اسلامی و انسانی» به دور است. این کار مانند تبر تیز در دست دشمن وحشی برای شکستن وحدت ماست. در این کتاب با کمال احترام به همه انسان ها و جلوگیری از تمسخر، تحقیر و یغیت از نام های مانند آقای آقایان، لامصب، لاکردار، یارو، فلانی، سیب زمینی، خسیس، خوش خیال، یجاهله، غافله و... استفاده شده است. (۱)

سپاس و تشکر از:

خداوند رحمان که بذر پویندگی، معنایابی و نویسندگی را در باغ فطرت و مزرعه دلم کاشت. ائمه (علیه السلام) که با زلال کلام و جاری سیره خود، توفیق شادکام بودن و رضایت از زندگی را به ما می بخشند. پدر و مادر عزیزم، حامیان مادی و معنوی کتاب زندگی و این کتابم. همسر که متن کتاب را از نظر نگارشی بازنگری کرد و با دخترم ایثارگرانه از تفریحشان گذشتند تا به امور پژوهشی ام برسم.

همچنین دوستان و سروران گرامی: جناب آقای اصغر عرفان (سر دبیر دو ماهنامه «خانه خوبان» و «دیدار آشنا»، مشوقم در نویسندگی و نشر این کتاب)، حاج آقا دکتر حبیب رضا ارزانی (ناظر محتوایی)، حاج آقا پرنیان (طراح جلد)، حاج آقا محمد حسین پور (طراح تصاویر در کتاب)، حاج آقا ابوالقاسم شهباز (بازنگر نگارشی متن کتاب و ناشر)، آقایان سوری (ویراستار)، عظیمی (صفحه آرا)، یکایک افراد، دانشجویان، طلاب و روحانیونی که برایم طنز و شوخی طلبگی و طلبه پسند بیان یا ارسال کردند،

... و شما خواننده خوش ذوق که منتظر پیشنهادات سازنده، انتقادات سوزنده (خنده)، لطائف و شوخ طبعی های طلبگی و طلبه پسندان هستم.

پل ارتباطی ما: تلفن: (۰۹۰۱۵۴۷۵۴۹۱) و جی ایمیل: (mh.gh110).

شکوفه های ارادت و گل های دعاهایم نثارتان باد. شادکام باشید و خرم.

حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

ح. قدیری / عید فطر ۱۳۹۳

ص: ۲۴

بخش اول: حجره نشینان و دوستان امام علی علیه السلام:

اشاره

ص: ۲۵

امام علی (علیه السلام): رسول خدا (صلی الله علیه واله) هر گاه یکی از اصحاب

خود را اندوهگین می دید او را با شوخی

و مزاح خوشحال می کرد. (۱)

طرح جلد

طراح جلد این کتاب، که از دوستان بزرگوار روحانی است، به دلائلی طرح را نیمه کاره گذاشته بود. من هم که جیب و حساب بانکی ام مثل قلب صاف شما پاک بود، ترجیح دادم با ایشان تماسی نگیرم. بعد از چند ماه به ایشان تماس گرفتم و گفتم: مدتی این مثنوی تأخیر شد. یک روحانی برای تبلیغ به شهری رفته بود. در ایام تبلیغی تفسیر حضرت یوسف (علیه السلام) را می گفت. وقتی داستان تا آن جا رسید که برادران حضرت یوسف، او را به چاه انداختند، زمان تبلیغ تمام شد و ایشان به شهرش بازگشت. سال بعد، مردم که اخلاق خوب آن روحانی را پسندیده بودند با او تماس گرفتند و گفتند لطف کنید تشریف بیاورید آن بنده خدا را که سال قبل در چاه انداختید بیرون بیاورید. باشنیدن این حکایت طراح خندید و طرح را خیلی زود نهایی کردند.

محقق داماد

یکی از دوستان که از محققان پژوهشگاه حوزه و دانشگاه بود. وقتی داماد شد، صدایش می کردیم محقق داماد. (۲)

لا، لی، لو

مردی به نزد عالمی نحوی رفت تا حال برادر وی را جویا شود و از ترس این که مبادا در سؤال خویش مرتکب غلط اعرابی شود، گفت: أْحَاکْ، أْخِیکْ، أْخُوکْ، حَاضِرْ؟ برادرت تشریف دارند؟

عالم نیز در پاسخ گفت: لا، لی، لو، ما هو حَاضِرْ؟ نه، ایشان نیست!

ص: ۲۷

۱- . محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۰۷.

۲- . اشاره ظریفی به محقق داماد (رحمه الله)، یکی از علمای مشهور شیعه نیز دارد.

قرعه کشی

همیشه بین هم اتاقیان و مهمانان قرعه می انداخت تا مشخص کند، چه کسی باید چایی درست کند. روزی، به او شک کردم. بعد از قرعه کاغذها را از دستش گرفتم. دیدم نام خودش را نوشته ی. از آن به بعد به عنوان حق السکوت نام من را هم نمی نوشت، در عوض نام برخی از دوستان را دوبار می نوشت. چیزی نگذشت که دستمان رو شد.

شاخ جنگی

یکی از مریدان عالم بزرگی را در پیاده رو دید در حالی که از کنارش می گذشت با احترام دست روی سینه گذاشت و سرش را تکان داد. آن عالم هم سرش را بالا برد. مرد با تعجب به او گفت: حاج آقا! من سلام و تعارف کردم، چرا سرتان را بالا بردید؟!

خندید و گفت: زیانت را نمی جنبانی، ولی سر به آن بزرگی و سنگینی را تکان می دهی! فکر کردم منظورت این بود که میای شاخ جنگی؟ منم با اشاره سرم گفتم نه.

شیخ مفید

بین طلاب قمی که مهاجر هستند و آس و پاس، پیدا کردن طلبه ای که شرایط ضمانت را داشته باشد، بسیار دشوار بود. من خودم به همین دلیل نتوانستم وام ازدواج بگیرم؛ چون نتوانستم ضامنی پیدا کنم. یکی از طلاب که وضع مالی خوبی داشت، برای طلاب متعددی در قرض الحسنه ای ضامن می شد و اصرار داشت باز هم ضمانت او را قبول کنند تا گره ای از مشکلی باز کند. طلابی که با ضمانت او وام گرفته بودند، به شوخی صدایش می زدند شیخ مفید. (۱)

همیشه می گفت: بچه ها! دعا کنیم همگی واقعا شیخ مفید باشیم، نه شیخ مُضَرّ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ...؛ خدایا! به تو پناه می برم از علمی بی فایده... .

قبر شوره زدهی

عالمی گفته بود: اگر خواستید بعد از مرگم، قبرم را در تخت فولاد اصفهان زیارت یکنید، برای این که زود آن را پیدا کنید. بگردید ببینید از کدام قبر شوره بیرون زده؛ چون در دوران طلبگی ام به اندازه موهای سرم نان و پنیر خوردم.

ص: ۲۸

۱- . اشاره ظریفی هم به شیخ مفید(رحمه الله)، فقیه، متکلم و استاد شیخ طوسی و سیدمرتضی شده است.

بدون شوخی، زندگی خشک و سرد است و ما شکننده خواهیم شد.

کتاب آشپزی

مرغ‌ها الان برای شهریه طلبگی کلاس می‌گذارند، آنها سهم زیادی در پیشرفت طلاب داشتند. در کتاب آشپزی طلاب، سابقه تخم مرغ می‌درخشد: کوکو سیب زمینی، کوکو سبزی، تخم مرغ نیمرو و تمام رو، املت، خوراک لوبیا و تخم مرغ، تخم مرغ آب پز و سیب زمینی. منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر تخم مرغی که فرو می‌رود مُمد حیات است و چون ارزان شود مفرح ذات ...

احساس همدردی

با دوستم در حرم مباحثه می‌کردیم. پیرمردی نزد ما آمد و سؤالی پرسید. در ضمن سخنانش متوجه شدیم غریب است و احساس تنهایی می‌کند. دوستم به او گفت: ما دو نفر هم مسافریم، ولی غمی نداشته باش؛ ما حضرت معصومه (علیها السلام) را داریم.

پیرمرد بعد از کمی گفت و گو با احساس رضایت بیشتری از ما جدا شد. به دوستم گفتم: دروغ گفتی؟

گفت نه. اولاً ما قمی نیستیم و برای درس خواندن به این شهر آمده ایم. ثانیاً ما همه در این دنیا مسافریم. هیچ کس نباید قصد وطن و ماندن همیشگی کند. مهم این بود که با «همدلی» پیرمرد را خوشحال کنم که شد.

حال گیری

می‌گفت: ساعت سه بعد از ظهر بود و خیابان خلوت. سر چهار راهی، پشت چراغ قرمز توقف کرده بودم که ناگهان تو آینه دیدم یکی از دوستان قدیمی و معمم پشت سر ماشینم است. او من را نشاخته بود. چراغ سبز شد و من عمداً ایستادم تا او را پشت سرم متوقف کنم.

پلیس به من گفت: چرا حرکت نمی‌کنی؟!

گفتم: می‌خوام حال حاج آقا رو که پشت سرمه، بگیرم، موافقین؟

آقا پلیسه هم که از خداهش بود، برق در چشمانش درخشید و با لبخند جواز را صادر

کرد. من ایستادم و حاجی بوق می زد که برو. من عمداً ایستادم و لحظات آخر با سرعت رفتم. تا حاج آقا آمد حرکت کنه، چراغ دوباره قرمز شد.

حجره باصفا

یکی از دوستان، بسیار مهمان نواز بود و در حجره اش به روی همه باز. این دو بیت زیبا هم روی دیوار اتاقش جا خوش کرده بود:

از فروغ روی مهمان شد منور حجره ام

حجره ام فانوس و مهمان شمع و من پروانه ام

در حجره ما روغن اگر نیست صفا هست

آن جا که صفا هست در آن نور خدا هست

قبر بی مرده

خادم مدرسه را در امام زاده ای دیدیم. به طلبه ها گفت: تشریف بیاورید این جا سر قبر یکی از آشنایان فاتحه ای بخوانید؛ ثواب دارد.

بعد از خواندن فاتحه خندید و گفت: دستتون درد نکنه. روحم شاد.

گفتم چرا روح شما را شاد کردیم؟ خندید و گفت. سر قبری فاتحه خواندید که مرده توش نیست؛ قبر مال خودمه.

فولکس

آیت الله محمدعلی موحدی کرمانی در یکی از خاطراتش می گوید:

مقام معظم رهبری یفولکسی داشتند. سوار شدیم و ایشان رانندگی می کردند. یادم هست که فولکس ایشان سر و صدا و تق و توق زیادی می کرد.

مرحوم ربّانی املشی به شوخی گفت: «ما خجالت می کشیم سوار این ماشین شویم. هر کس صدای این ماشین را بشنود، می گوید اینها کی هستند؟!»

همگی حسابی خندیدیم.

مدح ناتمام

یکی از دوستان روزی این شعر را برایم گفت و در آن، با ظرافت از من (قدیری) تعریف کرد، ولی در بیت آخر همه این امتیازها را با ظرافت به خودش (فاضل) برگرداند:

چو روی خوب تو دیدم، تو را همچون گلی یافتم

چو ناله می زدی در هجر، تو را چون بلبلی یافتم

به بذل و بخشش و نیکی تو را همچو شهی دیدم

ولی در نیمه های شب تو را چون سائلی یافتم

در این دنیای آشفته در این دار پر از فتنه

در این دریای طوفانی تو را چون ساحلی یافتم

به وقت صحبت دنیا تو گوی در قفس بودی

ولی وقت نماز و راز تو را در محفلی یافتم

چو با هم در سحر گاهان به سوی نور می رفتیم

در آن سیر الی اللهی تو را چون اصلی یافتم

«قدیری» در ره عرفان اگر من مبتدی هستم

در استادی تو را ای دوست دبیر «فاضلی» یافتم

مقام من

یکی از علما می گوید: در حرم حضرت رضا(علیه السلام) در حالی که منتظر همسرم بودم، به فکر فرو رفتم که در پیشگاه حضرت چه مقامی دارم، با خود گفتم اولین کلمه ای را که یک نفر به من بگوید، نشان دهنده مقام من باشد. همین طور که ایستاده بودم زنی از کنارم عبور کرد به خیال این که او همسرم است، گفتم: بایست با هم برویم خانه.

زن برگشت و به من گفت: خیلی خری.

باز شک کردم که همین کلمه نشان دهنده مقام من است، زن برگشت و گفت: شک نکن، خیلی خری!

این حکایت را برای دوستم استاد مطهری تعریف کردم، چند دقیقه ای فقط خندید.

کریم و عبدالکریم

شیخ عبدالکریم حائری (رحمه الله) به خادم خودش گفت: برو پیش آیت الله حجت (رحمه الله) و بگو: عبدالکریم سلام رساند و گفت اگر مشکل داشتی، به خودم بگو؛ به کسی نگو. خادم آمد

ص: ۳۱

و پیغام را رساند. آیت الله حجت در پاسخی فرمود: به ایشان سلام برسان و بگو تا «کریم» هست، نیازی به «عبدالکریم» نیست. همه چیز را از خدا بخواهیم و از او اطاعت کنیم. (۱)

شادی نافرجام

در محفلی، یکی از دوستان یطلبه به چند تا از روحانیون که در آن سوی مجلس نشسته بودند اشاره ای کرد. بعد سری تکان داد و گفت: به خدا اینها خون مردم را تو شیشه می کنند.

از شما چه پنهان، برخی تو دلشان بشکن می زدند و می گفتند: آخ جون! بالاخره یکی از خودشان پیدا شد که حال اینها را بگیرد.

بعد آن طلبه لبخندی زد و گفت: آخه می دونید، این روحانیون دوستان صمیمی من هستند و انجمن حجامت دارند.

دوستی حقیقی

روزی میرداماد (رحمه الله) و شیخ بهای (رحمه الله) به همراه یشاه عباس صفوی، سوار بر اسب از شهر خارج شدند. میرداماد برخلاف شیخ بهای، تنومند بود و به همین دلیل، اسب میرداماد آهسته تر حرکت می کرد. در نتیجه، بین او و شیخ بهای فاصله افتاد. شاه صفوی برای آزمایش دوستی و صمیمیت آن دو، نخست نزد میرداماد رفت و گفت: شیخ بهای جلوتر از ما حرکت می کند. معلوم است به ما اعتنا نمی کند و فرد مغروری است.

میرداماد در جواب فرمود: این طور نیست؛ بلکه علتش این است که آن اسب از این که عالمی مانند او را حمل می کند، به وجد آمده و به سرعت حرکت می کند.

آن گاه شاه خود را به شیخ بهای رساند و به او گفت: میرداماد از ما عقب تر است؛ مثل این که به ما اعتنا نمی کند یا خودش را از شما بالاتر می پندارد!

شیخ بهای فرمود: آن اسب که آرام تر حرکت می کند و عقب مانده، حق دارد؛ زیرا دریای از علم را حمل می کند و سپس در اوصاف میرداماد صحبت های کرد. شاه عباسی از خلوص و تواضع این دو دانشمند، شگفت زده شد و آنان را ستود. (۲)

ص: ۳۲

۱- سخنان حجت الاسلام رنجبر در برنامه سمت خدا در تاریخ ۹ آبان ۱۳۸۸.

۲- مهدی سائلی، لطیفه های اسلامی، ص ۵۸.

یک روز مرحوم آقا سید محمد برقی (رحمه الله) به عزم دیدن، به منزل مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد، معروف به ارباب (رحمه الله) رفت و در بیرونی نشست و مرحوم ارباب قدری دیر تشریف آورد. مرحوم برقی به طنز این بیت را بر روی کاغذ نوشت و بر روی میز مرحوم ارباب گذاشت و رفت:

بر در ارباب بی مروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی بدر آید؟

و پس از رفتن ایشان بلافاصله مرحوم ارباب به اطاق بیرونی آمد و آن نوشته را دید. سپس قلم را برداشت و در زیر آن بیت، این بیت را نوشت و برای ایشان فرستاد:

منظر دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته در آید (۱)

انتقال آجرها

گویند: حاج آقا مصطفی خمینی (رحمه الله) جدای از این که در کسب علم سخت کوش بود، به جای خودش هم اهل مزاح و شوخی بود. شبی از کنار خانه یکی از دوستان صمیمی خود می گذشت. او مقداری آجر، یک سوی در منزلش ریخته بود تا فردا صبح خانه اش تعمیر شود. حاج آقا با عجله و شتاب آجرها را به جانبی دیگر یدر منتقل کرد. صبح روز بعد، دوستش را دید که دم در منزل خود، متحیر ایستاده است و به آجرها نگاه می کند. جلو رفت و علت تحیرش پرسید.

گفت: خیلی عجیبه. من دیروز این آجرها رو این ور ریخته بودم، اما الان می بینم همگی اون طرف منزل اند.

حاج آقا بعد از این که کمی سر به سر او گذاشت، گفت که کار خودم است. (۲)

ص: ۳۳

۱- مردان علم در میدان عمل، ج ۶، ص ۵۶.

۲- [۳] علمایی مانند ایشان در شوخی مسائل اخلاقی و شرعی، ظرفیت و شخصیت فرد را در نظر می گیرند. تا کسی آزرده، تحقیر و مسخره نشود و رضای خدا حتی در شوخی آنها هم جلوه گر باشد. برای آشنایی با آداب طلبگی به سایت www.talabegi.com و مجموعه کتاب ۷ جلدی راه رسم طلبگی، از نشر ولاء منتظر، قم، رجوع کنید.

دوست شاعرم درباره منتظر واقعی و خستگی ناپذیر به زبان طنز چنین گفت: «آن قدر خوابم تا مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آید به خوابم.» بله حق هم دارد گفته اند: می‌گن تبلی مادر همه عادت های بد ماست! ولی خب به هر حال مادری و احترامش واجب!

بیت آقا

هوا گرم بود و روحانی کهنسالی زیر برق آفتاب کنار خیابان ایستاده بود. سوارش کردم. بعد برای این که سکوت شکسته شود، سر سخن را باز کردم: حاج آقا! سازمان یا اداره ای بهم مشغول هستید؟
گفت: بله، بیت آقا.

گفتم: کدام قسمت؟ من شما را آن جا زیارت نکرده ام؟

با لبخند گفت: شما مگر خانه ما هم آمده اید.

تازه فهمیدم پیرمرد سر به سرم می گذارد. منظورش از بیت آقا، خانه خودش است. بعد گفت باز خوابیده شده ام. با تعجب گفتم باز خوابیده؟! گفت بله همه می گویند بازنشسته، ولی عمری تبلیغ دین کردم ولی باز احساس می کنم برای آخرتم توشه ای برنداشته ام و خواب بوده ام: ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی.

مراسم نام گذاری

کنایه رساتر از تصریح است. صورت پنهان امام علی (علیه السلام) در فیلم او حال و هوای معنوی بیشتری به ما می دهد. باید بیشتر از آنکه تلاش کنیم چه بگویم و چگونه بگویم، بیندیشیم که چه نگوییم و چگونه نگوییم. برای مرکزی کتابی نوشته بودم. بیست نام برای کتاب انتخاب کرده بودند و گفته بودند از بین این نام ها یکی را انتخاب کن. به مسئول پژوهش نوشتیم: این کار درست نیست که ماه ها خون دل بخورم و حالانبايد در انتخاب اسم کتاب خودم مستقل عمل کنم؟ چه کسی بهتر از خود من به محتوا آشناست و می داند چه نامی برازنده آن است؟!

گفت: گروه نام کتابت را انتخاب کرده. به مسئول مرکز گفته ام که شما موافق این تصمیم نیستید، ولی او تأملی کرد و گفت همان نام انتخابی مناسب تر است.

گفتم: اگر او فقط تأملی کرده، ولی من شب های زیادی تا صبح بیدار بوده ام و شبانه روز زحمت کشیده ام. بعد نامه زیر را به مسئول نوشتم که نظر او و جمع را تغییر داد:

به نام خدا. متوجه شدم گروه برای کتابم نام انتخاب کرده اند. دستشان درد نکند. گردن من در برابر نظر جمع از مو باریک تر است، ولی مادری نه ماه فرزند در شکم داشت و شب های زیادی نخوابید و روزهای پیایی در اضطراب بود تا اینکه در بیمارستان وضع حمل کرد. وقتی چشمانش را گشود، با نگاهش التماس می کرد بچه ام را به من برسانید. پرستار نوزدش را آورد و گفت: نام فرزندت را فلان گذاشتیم، و البته به شکل گروهی این نام را انتخاب کردیم.

دماغ بزرگ

امام خمینی که در ایام جوانی به آقا روح الله شهرت داشت، گاهی برای رفع خستگی با دوستانش به تفریح و بازی می رفت. روزی یکی از همبازیانی ایشان نزد استادشان، شیخ عبدالکریم حائری (رحمه الله) آمد و گفت: من از آقا روح الله شکایت دارم.

حاج شیخ فرمود: چه شکایتی؟

گفت: آقا روح الله هر وقت توپ می زند، سعی دارد به صورت من بزند، به طوری که دو سه بار به دماغ خورده است و خون دماغ شده ام.

حاج شیخ در حالی که تبسم می کرد، گفت: آقا روح الله! عزیزم! مواظب باش دوستانت اذیت نشوند و شکایت نداشته باشند.

آقا روح الله گفت: آقا! من قصدی ندارم. وقتی توپ را پرت می کنم، از بس دماغ این آقا بزرگ است، توپ به آن می خورد؛ تقصیر من نیست.

از این گفته، حاج شیخ و حضار و همبازی اش خندیدند. (۱)

شوخی در مشکلات زندگی، مانند روغن برای ماشین لازم است.

مگه من گاوم؟!

به یاد ایام حجره نشینی، دوستان را مهمان کردم. وقتی سفره پهن شد، برای کنار دستی خودم یک بشقاب برنج کشیدم و تعارفش کردم.

خندید و گفت: ای بابا! مگه من گاوم که این همه برنج کشیدی! بعد به یکی از دوستان اشاره کرد و گفت: این بشقاب را بده به آقای... .

۱- . علی دوانی، امام خمینی در آئینه خاطره ها، ص ۵۳.

طلبه زندانی

مدتی بود یکی از دوستان را ندیده بودم. وقتی سراغ او را از دوستان گرفتم، گفتند: خوابت خوش! آن بنده خدا سه ماهی می شود که در زندان قم است.

با تعجب گفتم: زندان قم؟!!

گفتند: بله، زندان. خودش را به من و شما خوب نشان می داد؛ الان در بند معتادان است.

من که گیج و مبهوت شده بودم، گفتم: اصلاً ممکن نیست.

گفتند: حالا که ممکن شده است.

حالم را که خوب گرفتندی گفتند: به عنوان مشاور در زندان فعالیت می کند.

فشار علم

وقتی آیت الله سیدعبدالله شیرازی، از حج بازگشت، آیت الله خوی به دیدارش رفت. مرحوم خوی از درد پا شکایت کرد و مرحوم شیرازی وزن سنگین ایشان را دلیل این بیماری بر شمرد. آیت الله خوی نیز در جواب گفت: این فشار علم است که بر پاهایم سنگینی می کند، نه فشار وزن.

یک شد

مشغول کارهایش بود که یک دفعه ساعت را نگاه کرد و گفت: ای وای! یک شد. ساعت یک باید برای اقامه نماز جایی باشم. یکی از دوستان شوخ گفت: حاج آقا! خدا را شکر کن که سه نشد.

خدای من!

روزی علامه جعفری سوار تاکسی شده بود. در مسیر راه، نفس عمیقی کشید و از ته دل گفت: ای خدای من!

راننده تاکسی به شوخی اعتراض کنان گفت: حاج آقا! جوری می گی «ای خدای من» که انگار فقط خدای شماست!

و ایشان در جواب فوراً دو بیت از سعدی خواند:

چنان لطف او شامل هر تن است که هر بنده گوید خدای من است

چنان کار هر کس به هم ساخته که گویا به غیری نپرداخته

چای فلفلی

تو آشپزخونه بودم. کتری دوستم روی اجاق بود و قوری روی اون جا خوش کرده بود. با خودم گفتم: بد نیست کمی سر به سر دوستم و هم حجره ای هاش بگذارم. کمی فلفل قرمز ریختم توی قوری و با عجله از آشپزخانه خارج شدم. داخل حجره ام که رفتم، رفقا با دیدن چهره من متوجه شدند خبری است. داستان را برایشان با آب و تاب گفتم و بعد منتظر شدیم تا صدای دوستانمان از اتاق کناری هنگام نوشیدن چای بلند شود.

نیم ساعت گذشت، اما خبری نشد. داشتیم تحلیل می کردیم که چرا از آنها سر و صدای بلند نشد. یکی گفت: کم ریخته ای. دیگری گفت: فلفلش تند نبوده که یک دفعه یدر حجره باز شد. آقای زارع بود.

گفت: آقای ... نگو کار من نبوده که قبول نمی کنم. همه حجره ها رو یکی یکی گشتم و تا آخرین حجره آمدم.

من که حسابی غافلگیر شده بودم، گفتم: مگر توی حجره کناری بودی؟

گفت: نه، حجره خودمون بودم.

گفتم: پس چرا تو کتری اونا چای درست کرده بودی؟

گفت: بعداً حالتو می گیرم. این کتری مال خود ماست که شبیه به کتری اوناست.

بعد خندید و گفت: البته کمی فاصله شد، آتیشم خوابید. خودمونیم ها شوخی بدی هم نیست. یه چیز جدید یاد گرفتم.

بعد همگی زدیم زیر خنده.

جشن پتو

در ایام حجره نشینی روزی تصمیم گرفتیم برای یکی از دوستان جشن پتو بگیریم. با یک پتو پشت در ایستادیم و منتظر ماندیم تا شکار از راه برسد. خلاصه آن بنده خدا وارد شد. پتو را انداختیم و کلی مشت و لگد و ... بعد از چند لحظه که بنده خدا را به فیض می رساندیم، یک دفعه یکی از بچه ها با حالت ترس فریاد زد: عمامه. هر کسی به طرفی فرار کرد؛ یکی از در، یکی از پنجره، بعد متوجه شدیم به جای دوستانمان، مدیر مدرسه را به فیض رسانده ایم. خدا رحمتش کند! جانباز بود و چند سال بعد به علت جراحات دوران دفاع مقدس به فیض شهادت نایل شد. شادی روحش صلوات.

تو شهر قم پیدا کردن ضامن از بین دوستان طلبه که جیششان مثل قلب من پاک است و قلبشان مانند لاستیک های ماشینم صاف، چیزی شبیه شب قدر در سال است. می خواستم وام بگیرم، اما من خجالتی به کی باید رو می زدم و درخواست می کردم که ضامنم بشه. تو ذهنم با مرور همکاران و دوستان، دنبال یک ضامن می گشتم تا اینکه با خودم گفتم: خودشه. بهش میاد چک داشته باشه.

شماره یکی از همکارانم را گرفتم و با آرامی یک دستی زدم.

سلام، کجایی؟!

تو اتاقم هستم!

ای بابا! شما که هنوز اون جای؟!!

پس می خواستی کجا باشم؟!

دست درد نکنه بابا. تو من رو کاشتی تو بانک. مثل این که یادت نیست که قراره ضامن من بشی؟

من کی گفتم ضامن تو می شم؟!

الان وقت این حرف ها نیست. سریع بیا همه چیز رو برات توضیح میدم.

بعد از ضمانت به او گفتم: راستش اصلاً من نمی دونستم تو دسته چک هم داری؛ همین طوری حدس زدم و بعد هم یک دستی زدم که خوب افتادی تو تورم.

او هم بعد از کلی خندیدن گفت: بین خودمون باشه، می ترسم ضامن بشم؛ چون ضامن چند نفر از دوستان شدم و خوش حساب نبودند.

می ترسم...

انگشت امام خمینی کمی درد می کرد. دکتر عارفی، پزشک متخصصی را آورده بود. پزشک مزبور ضمن سؤال ها و معاینه ها، دو دستش را جلو آورد و گفت: دست های مرا فشار دهید. حضرت امام با لحنی خاص که هنگام شوخی و طنز به کار می برد، با ملاحظت و شیرینی ویژه ای فرمود: می ترسم دردتان بیاید و به دنبال آن، تبسم زیبا و دل نشینی بر لبان مبارکشان نقش بست. (۱)

۱- . محمدحسن رحیمیان، در سایه آفتاب، ص ۱۷۸.

آقا امام رضا(علیه السلام): برای مؤمن بعد از انجام واجبات، چیزی بهتر از خوشحال کردن دیگران نزد خداوند بزرگ نیست.

نیمرو با روغن کرچک

تا به حال، تخم مرغ با روغن کرچک میل کرده اید؟ امتحانش ضرر ندارد. البته من هم که تا حالا نخورده ام، اما به خورد دوستم دادم. بچه قائم شهر بود. بلیت داشت. با عجله به حجره آمد و گفت: پا شو. زود باش یه چیزی درست کن بخورم، داره دیرم میشه. او مشغول بستن چمدانش شد و من مشغول آشپزی شدم. تو آشپزخونه بودم، متوجه شدم روغن نیوردم. با عجله دویدم حجره روغن بیاورم که شیشه روغن کرچکی که اونجا بود به من چشمک زد.

من هم نخواستم دلش رو بشکنم؛ شیشه روغن را زمین گذاشتم و اونو برداشتم.

نیمرو آماده شده بود. سفره رو پهن کردم.

گفت: بیا جلو.

گفتم: بسم الله شما بفرمایید؛ ما با بچه ها می خوریم، عجله نداریم.

یک لقمه خورد و گفت: مزه چی میده؟

گفتم بابا بخور وقت نداری.

با عجله چند لقمه خورد.

با خوشحالی با ما خداحافظی کرد، ولی چشمتان روز بد نبینه. وقتی برگشت داد می زد و می گفت: کجاست این آقای ...؟

گفتم: چیه؟ لااقل بگو بدونم چی شده؟

گفت: چی شده؟! آخه این چه شوخی ای بود که با من کردی؟ من که آبروم پیش مسافرها و راننده رفت از بس اتوبوس رو تو راه نگه داشتم.

سخت گذشت، ولی به قول این دوست قاضی ام، خاطره شیرینش مانده است. اما روش تهیه نیمرو با روغن کرچک:

۱. حس شوخ طبعی به اندازه لازم

۲. تخم مرغ متناسب با تعداد

۳. روغن کرچک (اگه نیم قاشق چای خوری بیشتر باشه، پدر طرف رو در میاره)

من بودم و...

یکی از اساتید شوخ طبع به مناسبت جشن میلاد یکی از ائمه (علیهم السلام) نزد یکی از علمای

ص: ۳۹

بزرگ قم سخنرانی می کرد. ضمن سخنرانی به مزاح گفت: در جلسه ای مهم، بسیاری از علمای بزرگ حضور داشتند. بعد این چنین برشمرد: من بودم و سپس چند تا از علما را برشمرد و در آخر، گویی بخواهد به زور آن عالم حاضر در جلسه را در صف علما جا بدهد با کراهت اخم هایش در هم کشید و گفت: ایشان هم بودی.

داری سید می شی

استادمان پیوسته به طلبه ها توصیه می کرد: به تمیزی و نظافت لباس، عبا و عمامه تان رسیدگی کنید. می گفت: می توان لباس ارزان داشت، ولی باید تمیز و مرتب باشد. گاهی به مزاح به روحانی ای که شیخ بود و عمامه اش سفید می گفت: حاج آقا! مراقب عمامه ات باش، داری سید میشی ها؛ کنایه از این که یعمامه ات کثیف شده.

چای ایران سه مشتم

همه طلاب وضع مالی یکسانی نداشتند. از سوی، شهریه طلبگی هم آن قدر نبود که برخی چای مرغوب بخورند. برخی برای چای های نامرغوب اسم های انتخاب کرده بودند؛ مانند چای «پشکل نشان» یا چای «ایران سه مشتم»؛ ایران سه مشتم می گفتند چون باید حداقل سه مشتم می ریختی تا رنگ بگیرد. پشکل نشان می گفتند؛ چون بعد از چیدن برگ های چای از مزارع، آنها را در زمین های می ریختند تا بخشکند. گاهی هم گله های گوسفند که از آن جا عبور می کردند، بر روی آن یادگاری می گذاشتند. (۱)

جات راحته؟

یکی از دوستان را برای ناهار دعوت کرده بودیم حجره. وقت صرف ناهار، ی چند بار با فاصله های زمانی کوتاه بلند می شد، زیر پایش را نگاه می کرد و می نشست. با تعجب به او گفتیم: جات راحت نیست؟!

گفت: جام بد نیست، ولی این قدر لفل تو غذا ریختید که نگران پتوی مردم هستم. هر باری بیبررسی می کنم پتوی مردم نسوخته باشه!

ص: ۴۰

۱- تنظیم امکانات با توقعات و انتظارات، اساسی ترین منبع شادکامی و رضایت از زندگی است. در برابر، توقع زیاد و نامتناسب با امکانات و داشته ها، مهم ترین عامل افسردگی و دلمردگی است. اغلب روحانیون و طلاب به برکت روایات و نفوذ کلام اساتید اخلاق گنج قناعت دارند و انتظارات خود را با امکاناتشان تنظیم می کنند. بنابراین، به جای غرولند و تمرکز بر نداشته ها، به داشته های موجود توجه دارند و راضی اند و بانشاط و شاکر (مؤلف).

خیر مقدم گوی

یک شوخی هم از حوزه خواهران بخوانیم. طلبه خانمی نوشته بود: به مناسبت خیر مقدم گوی به ما، طلاب ورودی، مراسم افطاری در مدرسه ترتیب داده بودند. بعد از نماز کمی نشستیم که سفره آماده شود. خانم جوانی کنارمان نشسته بود. کلی جلوی ایشان شیطنت کردیم و ایشان فقط لبخند می زد.

با لحن شوخی به او گفتم: ببخشید! شما سال چند می هستی؟

لبخندی زد و گفت: من فعلاً درس نمی خوانم.

گفتم: نکنه کارمندید؟

گفت: نه، من این جا با بچه ها مباحثه می کنم.

گفتم: آفرین خوبه. این جوری درس های را که خوانده اید، از یادتان نمی رود.

باز لبخند زد و گفت: بله. درست است.

مدتی بعد فهمیدم ایشان عضو هیئت علمی حوزه مان هست و تحصیلاتش سطح ۴ حوزه، دکتر، است که چهره جوانش سبب شده بود او را هم سال و سن خودم بدانم.

سو استفاده

بسیاری از ساکنین شمالی کشور به دلیل شرایط اقلیمی و سرسبزی محیط زندگی، افرادی شوخ طبع، خون گرم و برون گرای هستند. یکی از این طلاب شمالی گاهی به شخصی که می رسید، اخم ها را در هم می کشید و می گفت: نکن این کار رو.

آن فرد با تعجب می گفت: کدوم کار؟

می گفت: به تو نگاه کردم، فهمیدم چه کاره ای. حتماً باید آبروت رو بیرم تا دست از کارت برداری؟

او با تعجب می گفت: کدام کار؟

می گفت: اینکه تو خلوت سو استفاده می کنی؟

او که رنگش سرخ می شد، با عصبانیت می گفت: چی؟ حرف دهنتم رو بفهم.

می گفت: می فهمم، تو دست از کارت بردار!

وقتی حسایی حالش را می گرفت، می زد زیر خنده و می گفت: بابا سو به ترکی یعنی آب. هر کسی هم در خلوتی مانند

توالٲ و حمام آب استفاده می کند.

ص: ۴۱

بابل و نماز

از بچه های خونگرم بابلی بود. روزی از بابل سخن به میان آورد و ضمن سخنانش گفت: بچه ها! راستی شنیده اید بابل کراحت دارد نماز بخوانیم و گاهی هم نماز باطل است؟

همه با تعجب گفتند: نشنیده ایم، برای چی؟

گفت: چه طور نشنیده اید! همه مراجع بدون استثنا به این مسئله اشاره کرده اند.

بعد که خوب از سر کار ماندن بچه ها دلش حال آمد، با لبخند گفت: شهر بابل منظورم نیست؛ منظور بول و ادرار است. اگر نیاز داشته باشی دستشوی بروی و نروی و با آن حال نماز بخوانی، مکروه است و اگر با لباس نجس شده با بول نماز بخوانی، باطل است.

برف بازی

بعد از چند سال برف سنگینی آمده بود. طلاب جنوبی که کمتر از ما برف دیده بودند، از ما خوشحال تر بودند. اغلب طلاب مدرسه مشغول برف بازی و درست کردن آدم برفی و خونه و ... شده بودند که مسئول مدرسه از بلندگوی مدرسه اعلام کرد: طلاب محترم! شتون طلبگی را رعایت کنید.

کسی گوشش بدهکار نبود. بعد از سال ها برف باریده بود و آنها نشاط زیادی از برف بازی کسب می کردند.

چندین بار دیگر این تذکر از بلندگو مطرح شد، اما فایده ای نداشت. مسئول مدرسه جملات خود را تصحیح کرد و بار آخر چنین اعلام کرد: طلاب محترم! حین برف بازی شئون طلبگی را رعایت فرمایید.

حیوان ناطق

می گفت: الإنسان حیوان ناطق. بله ما همه حیوانیم؛ البته از نوع ناطق آن. همه ما خر... چرا این طوری نگاه می کنید؛ همه ما خربره می خوریم.

گویند یکی از منبری ها نزد آیت الله صدوقی سخنرانی می کرده، در بین سخنان می گوید: الانسان حیوان ناطق. همه انسان ها حیوانی سخنگو و اهل تفکر منطقی هستند. بعد نگاه می کند به آیت الله صدوقی و می گوید: مگر این بزرگوار.

حیوان و حشر

امتحانات پایان ترم که تمام شد، با یکی از دوستان رفتیم شمال. آن جا یکی از دوستان قدیمی که در روستای اطراف بابل زندگی می کرد را دیدیم. ما را به منزلشان دعوت کرد. به شوخی گفتم: در روستا، غیر از خودت، حیوان و حشر دیگری هم دارید؟

خندید و گفت: نه.

گفتم: ناراحت نشو! امسال تو منطق خواندیم الانسان حیوان ناطق.

چند روز بعد او را دیدم، گفتم: برای بابام شوخی حیوان و حشر را گفتم، خیلی خندید. بعد، از ما دعوت کرد منزلشان برویم.

گفتم: خجالت می کشم به بابات نگاه کنم. نباید شوخی من را بهش می گفتی.

پاکستانی شدم

یک روزی صبح زود یکی از دوستان مجردم را کیف به دست در خیابان دیدم.

به او گفتم: ان شاءالله مسافرت می روی؟

گفت: بله وقت ندارم از رفقا حلالیت بطلبم؛ شما از طرف من این زحمت را بکش.

گفتم: کجا؟

گفت: پاکستانی شدم.

گفتم: جدی؟

گفت: من دیرم شده، دارم می روم پاکستان و بعد با عجله رفت. ساعت نه صبح او را در کلاس درس دیدم! با عصبانیت گفتم: نرفتی؟

در حالی که به موهای براقش دست می کشید گفتم: چرا، رفتم حمام و زود هم برگشتم. حمام مدرسه خراب بود و لازم شد از حمام بیرون استفاده کنم.

توجه توجه

نمازخانه شلوغ بود. هرکسی در گروه خودش بود و مشغول گفت و گو و مباحثه دروس. تا این که صدای بلندی توجه همه را به خود جلب کرد:

دوستان! توجه کنید! به لحظه توجه کنید! افرادی که «مایل» هستند، بدون مهمه، خواهش می کنم بدون مهمه و با آرامش، یکی یکی، کمی «راست» بشینند.

ص: ۴۳

وقتی برای نماز صبح بیدار می شدیم و متوجه می شدیم هم حجره ای ما رفته حمامی، به محض بازگشت از حمام، همه با هم می خواندیم: جان جهان! دوش کجا بوده ای؟

تعریف طلبه

برخی طلاب به دلیل بافت فرسوده و نامناسب بسیاری از مدارس و حجره ها می گفتند: طلبه موجودی است که برخلاف آفتاب پرست، خداپرست است. او در جای تاریک و نمناک زندگی می کند. غذای او غالباً نان و پنیر و تخم مرغ است. این موجود در سال تحصیلی فقط چند بار از لانه خود (حجره) برای ارشاد و تبلیغ بیرون می رود.

ناخدا

تازه وارد مدرسه ما شده بود و دوستی داشت با بچه های مدرسه آشنا شودی. به همین دلیل از اسم، فامیل و شغل پدر و... آنها سؤال می کرد. یاز من پرسید: شغل پدرتان چیست؟ من روی شوخی گفتم: ناخداست. او هم هر جا رسیده بود، به دیگران گفته بود که پدر فلانی ناخداست. هر کسی هم به من می رسید می گفتم نگفته بودی بابات ناخداست؟! به همین دلیل مجبور شدم شفاف سازی کنم. یروزی در جمعی به طلاب می گفتم می دونستید بابای ایشان ناخداست؟ی به او گفتم: کی به تو گفته پدرم ناخداست؟ گفتم: شما. گفتم: درسته ولی منظورم از ناخدا، این است که پدرم خدا نیست.

حدس بزنی

در سائیتی به مناسبت ایام دفاع مقدس مصاحبه ای داشتم. تصویری از مناطق جنگی گذاشتم و گفتم هر کس گفت در این تصویر کدام یک از این افراد، من هستم، به رسم یادبود به او هدیه ای می دهم. بعد از این که وقت پاسخگویی تمام شد، گفتم متأسفانه هیچ کدام درست نگفتید. فقط یک نفر نظرش نزدیک به پاسخ بود و آن کسی بود که گفته بود، شما عکاس هستید.

اما پاسخ: من آن فردی بودم که فقط قسمتی از پیشانی و سرش در تصویر پیدا بود. عمداً تصویر را این گونه برش زده بودم. البته به رسم یادبود هدیه های معنوی برای شرکت کنندگان در مسابقه فرستادم (اف و تف بر ریا).

اوایل طلبگی بود. دستی به صورتم کشیدم؛ اما هنوز هیچ خبری نبود. خیلی دلم می خواست ریش های بلند و پُرپشت داشته باشم. آخر آدم طلبه باشد بدون ریش! حدود هفده سال از عمرم گذشته بود و هنوز جز کمی کرک های بور و کم رنگ بناگوش، هیچ چیز دیگری در صورتم پیدا نمی شد، در حالی که بعضی از دوستان هم بحث من برای خودشان ریش و سبیلی داشتند که بیا و ببین. با خیلی ها مشورت کرده بودم، ولی هر کس به طریقی مرا دست می انداخت.

یکی پیشنهاد می کرد صورتم را حنا ببندم.

دیگری می گفت: تیغ بزن ریش هات پرپشت می شود.

گفتم: ریش تراشی حرام است.

همه خندیدند و گفتند: ریش تراشی حرام است؛ تو که ریشی نداری تا تراشی.

اما از همه ناجوانمردانه پیشنهاد کسی بود که گفت: شب ها روی صورتت «دنبه» بگذار زود ریش هات رشد می کند.

من هم به عشق ریش پرپشت و از ترس اینکه هم حجره ای ها بفهمند شب را پشت بام خوابیدم، ولی نیمه شب گربه آمد و دنبه ها را که به صورتم بسته بودم خورد.

در عالم خیال وقتی را می دیدم که برای خودم به مقام استادی و آیت اللهی رسیده ام و آن وقت مثل استاد عزیزم هنگام نماز یک شانه چوبی برمی داشتم و ریش هایم را شانه می کردم. بعد به این فکر افتادم که در آینده صورتم که مو در آورد، ریش هایم را چه مدلی بزنم. تویی باشد یا صاف و بلند یا ... با این هیکل لاغر و دراز من، ریش تویی اصلاً به من نمی آمد، ریش های بلند و صاف هم مرا درازتر از آن که بودم نشان می داد.

در همین فکرها بودم که با صدای صلوات همکلاسی هایم به خودم آمدم. کلاس تمام شده بود و من حتی موضوع بحث را نفهمیده بودم. وقتی از کلاس بیرون آمدم، دستی را بر شانه هایم احساس کردم و بعد صدای استاد را شنیدم که در گوشم گفت:

کاش به جای این همه فکر کردن به ریش،

کمی به ریشه ها فکر می کردی! (۱)

حاج آقای بروس لی

در مدرسه طلاب خارجی به مناسبتی جشن برقرار شده بود. یکی از طلاب که استاد ووشو بود، نمایش رزمی زیبای اجرا کرد. همه طلاب حضور داشتند، به وجد آمده بودند. مجری هم که بعد از نمایش ذوق زده شده بود، برای اعلام بقیه برنامه ها به جایگاه آمد و گفت: با تشکر از حاج آقا بروس لی که ما را به فیض کامل رساندند.

ناگفته نماند قیافه استاد رزمی کار بی شباهت هم به بروس لی نبود. (۱)

شمشیر آقا

گاهی کف دستش را می بوسید و می گذاشت پشت گردن برخی از طلاب.

آنها با تعجب می پرسیدند: چه کار می کنید؟

می گفت: می دانم آقا به شما عنایت دارند.

اما وقتی کسی از این حرف خوشش می آمد ادامه می داد: زیاد امیدوار نباش؛ من جای شمشیر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را می بوسم.

هندونه آتقی

خادم مدرسه بود و به باغچه مدرسه رسیدگی می کرد. یه بوته هندونه تو باغچه سبز شده بود و یه هندونه کوچولو داده بود. بچه ها اغلب می دونستند آتقی صبح به صبح بههندونه سر می زنه و بعد روش را با علف ها و برگ ها می پوشونه.

یه روز یکی از بچه ها دوستش رو دنبال کرد تا بگیردش. هنگام فرار پاش رو ناخود آگاه گذاشت روی هندونه و هندونه از بوته جدا شد. بچه ها ناراحت شدند و گفتند: آتقی ببینه، حالش گرفته میشه.

یکی گفت: یه فکری به ذهنم رسید. رفت یه هندونه خرید و جای آن گذاشت، ولی هندونه خیلی بزرگ بود.

فردا آتقی طبق معمول رفت هندونه اش را سری بزنه. بچه ها عکس العمل آتقی را زیر نظر داشتند. او اول با تعجب به هندونه بزرگ نگاه کرد؛ حتماً آتقی تو پوست خودش نمی گنجید وقتی دید یه شبه هندونه اش این قدر بزرگ شده بود.

ص: ۴۶

قبل از این که وارد یحوزه شوم پسر شجاع، حاج زنبور عسل، نل و کُزت داشتند دنبال مادرانشان می گشتند. تو حوزه درس و بحث زیاده، تلویزیون هم نداشتیم، آخر داستان ها چی شد؟ مامانشون رو پیدا کردن؟ راستی حاج زنبور عسل مکه هم رفته بود؟ چرا سندباد شلوار کردی می پوشید و کی معمم شد؟ معلومه، زمان ما کارتون ها معنوی تر بود. الان می رقصند و به خاطر این که در استفاده پارچه اسراف نشه لخت و پتی اند.

شرحی بر کتاب بز بز قندی

تا وارد حجره شد، با کادوی روبه رو شد. سریع کادو را برداشت؛ برای او بود. روی کادوی نوشته بود: تقدیم به دوست عزیز، حاجی رحیمی، امیدوارم در مسیر سیر سلوک کمکت کنه و دست ما رو هم بگیری. اگه برخی از عبارات سنگین بود، از شرح های موجود در بازار کمک بگیری. التماس دعا! ارادتمند/ آقای محفوظ.

بدون معطلی کادو را باز کرد. داخل آن کتاب داستان بز بز قندی بود. خواننده محترم! می دانم دارید می خندید. نمی خندیدی؟! خب، عیبی نداره، حالا، بز ن اون لبخند خوشگله رو. یا اعتقاد این است که واقعاً، به کمک یداستان های تمثیلی می توان خیلیراحت، «مهارت های زندگی» را یاد گرفت و یاد دادی. (۱)

مرحوم دولابی: غم کربلا، غم های دیگر را از بین می برد.

بله داشتم می گفتم: وقتی کتاب را دیدم، برای یافتن ارسال کننده کادو، به شکل آزمون و خطا، طلاب مجاور حجره اش را، یکی یکی، امتحان کرد تا این که آمد سراغم.

گفت: الان دیگه مطمئنم این کار خودت بوده.

خنده ام فضولی کرد و موضوع را لو داد. یقافیه حق به جانب به خود گرفت و با اخم گفت: این چه شوخی ای بود؟! مگر من باهات شوخی دارم.

من هم با قیافه جدی به او گفتم: نه، من هم شوخی ندارم. باید از این کتاب ها بخوانی تا بزرگ شوی.

از جواب من نتوانست خودش را کنترل کند و شروع کرد به خندیدن.

ص: ۴۷

روزی، قبل از ورود استاد به کلاس، طلبه ای شیطنتش گل کرده بود. بیرخی از آیاتی را که نیاز به سجده واجب دارند، می خواندی (۱) و

مانند کارتون میتی کومان می گفت: این آیه، علامت خدای بزرگ، امپراطور دو جهان، است؛ سجده کنید.

طلاب هم با شنیدن آیات سجده دار، به سجده می رفتند. هنوز از سجده بالا نمی آمدند که دوباره آیه را تلاوت می کرد.

تحقیق کنید:

اگر کسی برای شوخی و یا اذیت کردن دیگران این آیات را بخوانید، آیا سجده کردن، واجب است؟

کشف الفضول

یکی از فرهنگیان که بویی از فرهنگ دینی نبرده بود، می خواست بین دوستانش طلاب را دست بیندازد. با سرفه ای راه گلویش را باز کرد و گفت: شما تألیفی هم دارید؟ طلبه ای حاضر جواب با لحنی پرطمطراق و عالمانه دستی به محاسنش کشید و گفت: بله، چندتا کتاب نوشته امی.

او با تعجب گفت: میشه نام آنها را بفرمایید؟

پاسخ داد: البته نمی دانم زبان عربی بلدید یا نه. یکی از آنها أَشَدُّ البَقْبُقُ، دیگری الأستبراثات فی الچکچک و الفشارات، و آخری هم کشف الفضول است. (۲)

از این طرف

یکی از علمای بزرگ می فرمود: روزی میهمانی به حجره پدرم آمد و پرسید: قبله کدام طرف است؟ پدرم پشت به قبله را نشان داد و فرمود شما «این طرف» بخوان و بنده خدا مشغول نماز شد. تازه واردی رسید و بعد از نماز از مهمان پرسید: چرا برعکس و پشت به قبله نماز می خوانی؟ گفت: این حاج اقا گفت این طرف بخوان، و رو کرد به پدر بنده سوال کرد: چرا دروغ گفتی؟ فرمود: من دروغ نگفتم؛ گفتم شما «این طرف» بخوان.

ص: ۴۸

۱- آیاتی که سجدهی واجب دارند عبارت اند از: ۱. سجده / ۱۵؛ فصلتی / ۳۷؛ نجمی / ۶۲؛ علق / ۱۹.

۲- مؤلف

بخند ای نازنین اما بیندیش

که لبخند فزون دل را کند ریش

افرادی که نارسای قلبی دارند، نخوانند؛ ممکن است از خنده سکته کنند. قبل از این که برای تحصیل به حوزه قم برویم، چند ماهی در یکی از مدارس اصفهان بودم. حالا نگم اسم مدرسه را بهتره، ولی چون خیلی اصرار می کنید، اشاره ای می کنم: مدرسه خوراسگان زیر نظر آیت الله مقتدای. مدرسه چند تا مغازه داشت که به افراد متدین اجاره داده بودند.

روزی برای دیدن دوستانم به آن مدرسه می رفتم، یکی از مغازه داران که با هم سلام و تعارفی داشتیم یمن را دید و گفت: حیف شد رفتی قم! حاج آقای مقتدای حسابی به طلاب می رسه.

گفتم: چه طور مگه؟

گفت: حسابی به طلاب مرغ میدن؛ البته نه مرغ منجمد، مرغ تازه. دیروز که برای نماز به مسجد مدرسه رفته بودم، دیدم پرو پیش های آن مرغ ها را آفتاب کرده بودند. گفتم: من که چشمم آب نمی خوره.

گفت: حالا برو ببین.

به مدرسه رفتم. پر مرغ ها روی پارچه های کنار حوض مدرس پهن بود. با تعجب به حجره دوستم رفتم و جریان را گفتم. دوستم از خنده به گمانم سه چهار معلق هم زد. هم می خندید و هم از چشمانش آب سرازیر بود.

گفتم: چی شده؟

گفت: الوار را که می شناسی؟

با تعجب گفتم: الوار؟!

خندید و گفت: دوستان در مدرسه به مزاح می گویند أفراس جمع مُكسّر فارس، أتراک جمع مُكسّر تُرك و الوار جمع مُكسّر لُر است. حتما می دونی که دوستان لر ما، بالش های کالباس مانند زیادی دارند. این بالش ها از پر مرغ پُر شده است. یکی از طلاب بروجنی بالش هایش را شسته، جا نبوده پهن کنه، این جا پهن کرده.

هان! چی؟ پس چرا سکته نکردید؟! اولاً شما بیماری قلبی ندارید. ثانياً گفتم ممکن است سکته کنید نگفتم حتما... خامساً شما که اصلاً نخندید؟! اگه مَرديد بخندید... .

دوستان این قسمت را دنبال کنید جذاب است؛ سالی یک بار تعریف می کنم. امروز هم بخت با خواننده یار بوده پس منتظرتون نمی گذارم.

از قدیم به جن گرفتن علاقه داشتم. هر جا رمالی، کتابی یا جن گیری بود، می رفتم و با او در این باره سخن می گفتم. برخی اساتید به شدت با من مخالف بودند. از شما چه پنهان من هم با آنها مخالف بودم. افرادی که در قم، گذرخان را می شناسند، می دانند که گاهی آن جا کتابفروشی و عتیقه فروشی هم پیدا می شود. روزی برای به دست آوردن کتبی درباره احضار جن و روح به آن جا رفتم. یه حس عجیبی بهم می گفت امروز خبرهای است و همین حس مثل شمعی در تاریکی های ناامیدی از جست و جو سو سو می زد و قدم هایم را در این راه مستحکم تر می کرد.

تو کوچه های قدیمی گذرخان آن قدر گشته بودم که خسته شده بودم. برای به در کردن خستگی روی سکوی که دم در خانه ای بسیار قدیمی بود، نشستم. آهسته آهسته پلک های چشمانم سنگینی می کرد. شب قبل هم زیاد نئونسته بودم بخوابم تا دیروقت تو اینترنت درباره احضار اموات جست و جو می کردم. هر کسی من را می دید، تعجب می کرد نمی دانستم تو دلشون چه می گذشت.

خستگی، قدرت تحلیل و تفسیر نگاه های مشکوک آنها را از من ربوده بود. شاید تعجب می کردند که من دم در خانه ای مخروبه نشسته بودم. چاره چه بود؟ هر چه به پاهایم التماس کردم، گوش به حرفم نمی دادند و هم آن جا میخکوب شده بودند. بالاخره چرت قدرت گرفت و خواب بر سرتاسر مملکت وجودم چترش را پهن کرد و من بی حس و بیهوش کنار آن خانه قدیمی به خوابی عمیق فرو رفتم.

شاید چهار پنج ساعت خواب بودم. هوا تاریک تاریک شده بود که دستی بر شانه هایم احساس کردم.

آقا آقا خوابی یا ...

هنوز حرفش تمام نشده بود که از جا پریدم. او با دستش اشاره کرد که نترسم. قیافه اش برایم، هم آشنا بود و هم غریب. نمی دانم کجا دیده بودمش در بیداری یا خواب.

این جا چه می کنی این وقت شب؟

نمی دونم چرا بی اختیار به او اعتماد کردم و داستانش را برایش گفتم. برای اولین بار می دیدم که سخنانم درباره مسائل متافیزیک برای کسی عجیب نیست. حس خوبی به او پیدا کردم. او از خرجین دوچرخه اش کمی میوه بیرون آورد و آنها را به دست من داد و بعد دوچرخه اش را کنار دیوار گاه گلی گذاشت و درب خانه قدیمی را باز کرد و بعد به من گفت: بسم الله.

وارد خانه شدم. کلید برق توی راهرو را با اشاره او روشن کردم. او پشت سرم وارد خانه شد. دوچرخه اش را قفل کرد و به طرف دستشوی حرکت کرد و به من گفت میوه ها را سر حوض بشویم تا برگردد. مشغول شستن میوه که شدم، یک دفعه به خودم آمدم: خدایا! من این وقت شب این جا با این مرد غریبه چه می کنم؟

بی اختیار تو دلم خالی شد. با عجله به سمت پنجره اتاق که پرده هایش کنار رفته بود رفتم و مشغول دیدن داخل اتاق شدم. کمی کتاب وسط اتاق بود. گوشه دیگر یکسماور برنجی قدیمی و یک سینی مسی و یک کاسه بزرگ چینی بود. از بین همه اشیا توجه ام به کتاب های وسط اتاق جلب شد. فن جن گیری یکی از این کتاب ها بود که به راحتی خوانده می شد. با زحمت داشتم روی کتاب بعدی را می خواندم که دستی به شانه هایم خورد. آمدم برگردم، اجازه نداد. دو شانه من را محکم در دست گرفته بود و گفت: می دونم تشنه دیدن این کتاب ها هستی، اما مرد حسابی نگفتی ممکن است ناموسم داخل اتاق باشه. بعد گفت: آن کتابی که جلدش قهوه ای سوخته است، کتاب... .

بلافاصله گفتم: کتاب فن جن گیری است.

او گفت: به به! همه چیز را می دانی!

گفتم: نه من ...

هنوز حرفم تمام نشده بود که ذکر گفتنش را قطع کرد و گفت: خوب معطلت نکنم؛ بریم داخل اتاق.

از پله های قدیمی که بالا می رفتم، گوشی من از توی جیب آن مرد به صدا درآمد. سریع دستم را به سمت جیبم بردم؛ گوشی من نبود. مرد لبخند می زد... .

به او گفتم: گوشی من دست تو چه می کند؟

گفت: حالا کجاش را دیدی!

خننده او حس بدی در من ایجاد کرده بود. قدم هایم سست شده بودند و تپش قلبم زیاد شده بود و صدای توپ توپ و تاپ تاپ قلبم را به وضوح می شنیدم. گر گرفته بودم. می خواستم از همان راه که آمده بودم برگردم. از اینکه من جوان، این قدر خام بودم و به این غریبه اعتماد کرده بودم، حال خوشی نداشتم. وقتی به خودم آمدم، متوجه شدم آن مرد به من زل زده است.

گفت: چیزی شده؟!

گفتم: نه.

گفت بیا، بیا برویم داخل. امروز می خوام از فن جن گیری برات حرف های بزنم.

با خود گفتم: نکنه حرف دوستم درست باشه؟ او می گفت افرادی که تمایل دارند با جن مرتبط شوند، گاهی مورد استقبال خود جنی ها قرار می گیرند.

سخنان دوستم مثل واکن های قطار یکی یکی از روی ریل های ذهنم عبور می کردند. یادم افتاد به زمانی که می گفت یه بار تو خوابگاه کتاب یکی از بچه ها را درباره جن، برخلاف توصیه های که هم اتاقی کرده بود که به کتابش دست نزنم و گرنه ممکن است دچار مشکل شوم، می خواندم. شب هنگام پرده های اتاق کشیده شده و اجنه به اتاقم آمده بودند ... غرق عرق شده بودم ...

مرد گفت: می ترسی؟!

با وحشت گفتم: نه.

مرد با خنده مشکوک گفت: پیدا است. دنبال جن احضار کردنی؟ ها؟! جن احضار کردنی یادت بدهم که ...

هنوز حرفش تمام نشده بود که بی اختیاری از جا بلند شدم.

خننده مرد تو گوشم می پیچید.

دم اتاق که رسیدم برق رفت.

مرد گفت: فکر کردی می تونی از دستم فرار کنی.

قلبم داشت می ایستاد.

مرد گفت: یه سؤال از تو می پرسم: اگه جواب دادی اجازه می دهم ...

با عجله گفتم: بپرس.

گفت تو از سرکار گذاشتن بر و بیچه های مردم خوشت میاد؟

گفتم: به خدا نه ... اما خب در این کتاب (شوخی طبعی های طلبگی) باید کمی بای مخاطب و خواننده محترم شوخی بکنم یا نه؟ در ثانی من دارم حس نویسندگی خودم را تقویت می کنم و قوه خیالم را برای داستان نویسی پرورش می دهم.

مرد خنده کنان گفت: چه جالب؟ نگفته بودی.

گفتم: حالا که گفتم.

گفت شوخی با بیچه های مردم بد نیست، ولی زیاد طولش نده، چون حالشون رو می کنی تو قوطی کبریت ... (۱).

هولدیزر

همه بیچه های خوابگاه با هم تباری کرده بودند که سر به سر یکی از بیچه ها بگذارند. یکی از طلاب سر صحبت را با او باز کرد و درباره جاده سازی سخن گفت. در لابه لای صحبت به جای هولدیزر می گفت: هولدیزر. او گفت: بلدیزر درسته. آن طلبه هم گفت: چون خاک را با فشار هل می ده در بیل احتمالا هولدیزر درسته. نفر بعد هم که کنار آن طلبه بود با اشاره به کمک آمد و گفت: نکنه تا حالا هولدیزر تلفظ می کردی؟

او دوباره نپذیرفت. به پیشنهاد دوستان قرار شد بروند در چند اتاق را بزنند و پرسند. آنها هم با لبخند بدون اینکه دروغ بگویند که هلدیزر درست است، با ظرافت می گفتند: شما چه تلفظ می کنی؟ او هم می گفت: من میگم بلدیزر. آنها می گفتند: شاید تو محل شما این جوری تلفظ می کنی. بعد از لحظاتی که در فکر فرو رفته بود خندید و گفت: تعجیبه! من تا حالا بلدیزر تلفظ می کردم. البته بعد از مدتی دوستان به او گفتند که سر به سرت گذاشتیم. او هم بیرون اینکه به دل بگیرد گفت: خدا بگم چی کارتون نکنه، حال منو کردین تو قوطی کبریت!

نکته کاربردی:

برای آشنایی با سبک ها و انواع شوخی، مؤلفه های شوخی حلال و فواید شوخی، ضررهای شوخی غیرحلال، به بخش ملحقات کتاب رجوع کنید.

ص: ۵۳

طلاب به دلیل فرصت کم، پول اندک و گاهی هم ذوق و خلاقیت زیاد، برای پختن غذا از اصول رایج فراتر می روند و خلاقانه عمل می کنند. این چند نمونه را بخوانید:

عروسی برادرم بود و من هم از قم به شهرمان رفته بودم. با خواهرزاده ام در خانه بودیم و بقیه برای خرید به بازار رفته بودند. کم کم داشت وقت اذان می شد که خواهرزاده ام گفت: راستی! الان که خسته و گرسنه می رسن، ناهارشون چی می شه؟ با خنده گفتم: تا دای جون رو داری، غمی نداری.

بعد سریع به آشپزخانه رفتم. چند تا پیاز و سیب زمینی به او دادم پوست بگیرد و او از روی وسایلی که من برمی داشتم، حدس های مختلفی زد و یک بار می گفت: می خوای ماکارانی درست کنی؟ بعد کمی نگاه می کرد و نظرش عوض می شد و می پرسید: سوپ هم درست می کنی؟ من هم می گفتم: عجله کن، فعلاً معلوم نیست.

این سؤال ها ادامه داشت تا بالاخره همه مواد خوراکی در محلی به نام ماهی تابه روی روغن های سرخ کردنی و بعد هم در قابلمه همدیگر را ملاقات کردند. خواهرزاده ام با تعجب به من و غذا نگاه می کرد و می پرسید: اسم این غذا چیه؟

من هم به او گفتم: می خوای بهت بگم تا بری اونو به اسم خودت ثبت کنی؟

بعد خندیدم و گفتم: اسمش بخور و نپرسه.

مادر و خواهر و یکی دو تا از فامیل بعد از نماز رسیدند و غذا را سرو کردیم. برخی با تعجب به آن نگاه می کردند و برخی اسمش را می پرسیدند. بالاخره سرتان را درد نیاورم، همه با اشتها غذا را خوردند و از من تشکر کردند. اما هنوز هم که هنوز است، من اسمی برای آن پیدا نکرده ام. البته وقتش را هم نداشتم؛ چون اگر می خواستم اسم بگذارم، می بایست به تعداد روز و شب های حجره نشینی اسم غذا انتخاب می کردم.

چند روز قبل در مهمانی ای جمع بودیم که خاطره آن روز زنده شد و خواهرزاده ام از من خواست همان غذا را دوباره برایشان بپزم. من هم با لبخند گفتم: می پزم، ولی قول نمی دهم همان غذا بشود؛ چون یادم نیست با چه چیزی پختم.

این را که گفتم، راز برملا شد و از من پرسیدند: واقعا الکی آن غذا را درست کرده

بودی؟! وقتی معلوم شد آشپزی من حساب و کتابی ندارد و همه مواد غذای سهمی در آشپزی ام دارند، خیلی ها به ویژه خانم ها از آشپزی من وحشت داشتند. یک روز به مادرم گفتم: شما خسته اید آشپزی با من. اما بابام با خنده گفت: اگر اورژانس نزدیکمان بود، این ریسک را به جوری می پذیرفتیم.

آشپزی مدت زیادی در برنامه خانواده حضور داشت. من اسمش را گذاشته بودم آقای ماندگاری چون برای مدت زیادی تک و تنها ماندگار در برنامه آشپزی شده بود. پنیر پیتزا را از او می گرفتید انگاری خلع سلاحش کرده باشی، هرچیزی آموزش می داد پنیر پیتزا هم داشت. دیگه این اواخر موز را هم سرخ می کرد و پنیر پیتزا روی آن می ریخت. از همه با مزه تر این جاست که خانم ها همه برنامه های آشپزی را می بینند و کتاب های آشپزی را می خوانند، ولی وقتی می خواهند غذا بپزند می گویند نمی دونم چی درست کنم.

نامه سرگشاده

روزی به شوخی به عنوان کارشناس در سایتی به مدیر سایت، نامه سرگشاده ای نوشتم. او هم جواب من را داد. تا مدت زیادی کاربران سایت دنبال رمزگشای این نامه بودند. راستی شما بخوانید و اگر متوجه شدید، ما را هم خبر کنید:

تنظیم امکانات با انتظارات، اساسی ترین منبع شادکامی و رضایت از زندگی است.

سلام علیکم

Rtscnbn fbghae dfgd dhiyt Mbwa Xdstya

Lvkkdjdjd kbhk sr agjo fer edgadv phedc

خوب دلم پر بود باید این حرف ها را می زدم.

ارادتمند شما م. ح. ق

پاسخ مدیر: سلام بر شما، صکت خنبب ثن نلق ثنض لثتنض خهنمن نممن مشگم ثقتض ثلث ضق تاضق ثاتض ثقاتض تب ضص ثتب... .

من موافقم. نگرانی شما را درک می کنم.

امیدوارم مشکلات به زودی رفع شود.

التماس دعا

*جالب این که برخی از کاربران مدت ها دنبال رمزگشای این مکالمه بودند و می گفتند قطعاً رمزی در کار است.

ص: ۵۵

آپاندیسش را عمل کرده بود که به اتفاق دوستان به ملاقاتش رفتیم. مادرش هم از بابل به قم آمده بود. او منزل پسرعمویش که روحانی است، استراحت می کرد. چند تا کمپوت و یک شیپور بچه گانه برایش کادو گرفتیم. وقتی رفتیم داخل، از درد می نالید. کمی نشستیم و سر به سرش گذاشتیم. خیلی می خندید؛ طوری که ما را قسم می داد و می گفت: مرا نخندانید؛ جای بخیه هایم درد می گیرد.

یک کمپوت آلبالوی برایش باز کردیم گفت: میل ندارم. دو تا از دوستان شیطان وقتی مادر دوستانمان از اتاق بیرون رفت، شیرجه زدند کمپوت را بالا بکشند که کمپوت ریخت روی ملحفه تشک و کثیف شد. دوستان با هم مشورت کردند که چه کنیم؛ چون هر آن مادرش به اتاق برمی گشت و متوجه می شد کار ماست. بعد از مشورت به این نتیجه رسیدیم که کاریش نمی توان کرد، باید فعلاً از مادرش مخفی کنیم، بعد هرچه بادا باد بلند شدیم چهار دست و پایش را گرفتیم و او را از تشک پایین گذاشتیم. از درد می نالید و می گفت: چه کار می کنید؟

گفتیم: هیچی الان تمام می شود.

ملحفه را تا کردیم و قسمتی از آن را که کثیف شده بود، زیر تشک گذاشتیم و تشک را برگردانیدیم تا کثیفی آن تو چشم نباشد. کارمان که تمام شد، مادرش وارد اتاق شد. همه چیز در ظاهر عادی بود. سریع از جا بلند شدیم و خداحافظی کردیم و رفتیم.

دوستان بعد گفت: اون چه کادوی بود؟! می خندیدم و از درد جای بخیه ها به خود می پیچیدم. البته خب یبود؛ مدتی بود تو خونه بودم و از نظر روحی خسته شده بودم.

اذان بی موقع

شبی به اتفاق یکی از طلاب از کتابخانه برمی گشتیم. وقتی وارد حجره شدیم، دیدیم چند نفر با هم صحبت می کنند و به هم می گویند: کی حاضر است، الان که ساعت یازده شب است به وسط حیاط مدرسه برود و اذان بگوید؟

یکی گفت: من پنج هزار تومان می گیرم این کار را می کنم.

دیگری گفت: هزار تومان می گیرم این کار را می کنم.

من گفتم: آقایان! اینها تعارف است. من پنج تومان می گیرم می روم وسط حیاط مدرسه اذان می گویم.

خلاصه، پنج تومان را گرفتم، رفتم و رو به قبله وسط حیاط، با صدای بلند اذان گفتم. با شروع اذان همه فکر کردند اتفاق بسیار مهمی افتاده است.

در همه حجره ها باز شد و طلبه ها آمدند دورم گرفتند. یکی می گفت: این آقا حتماً دیوانه شده. می خواستم وسط اذان بخندم، دیدم اگر این کار را بکنم، باید کتک مفصلی بخورم، بنابراین، اذان را تا آخر گفتم. فکر کردم چه طور خودم را از این مخمصه نجات بدهم که دعوا نشود. گفتم: بنده خدایی است که خانمش می خواهد وضع حمل کند، بنابراین مستحب است موقع وضع حمل اذان گفته شود. (۱)

ناهار پنجشنبه ها

نام ناهار پنج شنبه ها در مدارس: مروری کوتاه بر رویدادهای هفته یا هفته گذشته در نیم نگاه.

عباس مشکی

روزی هنگام وضو عبا یکی از طلاب با دیگری به اشتباه جابه جا شد.

ی متنی در تابلوی اعلانات مدرسه نصب کرد: قابل توجه طلاب محترم! بزرگواری عبا مشکی بنده را اشتباهی از وضوخانه برده است. خواهشمندم ...

یطلبه ای به شوخی «عبا» در متن تابلو را دست کاری و به «عباس» تبدیل کرده بود. هر کسی متن را می خواند با تعجب می پرسید: منظور از عباس مشکی چیه؟!

آینه عبرت

یکی از دوستان هم حجره ای روی آینه حجره این آیه را زده بود: ﴿فَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾ آیا به شتر نمی نگرید که چگونه خلقش کردیم؟

روزی دوست دیگری داشت زلف هایش را شانه می زد که یک دفعه رنگش قرمز شد و گفت: کدوم فلان فلان شده ای این آیه رو روی آینه زده است.

خندید و گفت:

آینه چون نقش تو بنمود راست خودشکن آینه شکستن خطاست

ص: ۵۷

فکر کنم مسلسل امام علی (علیه السلام) را همگی دیده باشید.

چی؟ حضرت علی ذوالفقار داشت، نه مسلسل!

درسته، ولی منظورم سریال است. عرب ها به سریال می گویند مسلسل. در ایام حجره نشینی، با عربی به نام شیخ عبدالله هم اتاق بودم. او با هر ایرانی که می خواست راحت باشد می گفت: کَنَّهُ...؛ برای خودت کنیه انتخاب کن تا با کنیه صدات کنم (البته همه اینها را به عربی می گفت. من ترجمه می کنم. بله، ما اینیم دیگه). کنیه خودش هم ابوعلی بود. حالا- بگذریم که گاهی دوستان به شوخی صدایش می زدند ابوقطام.

روزی به او گفتم سریال امام علی خیلی جذاب است بیا با هم ببینیم. گفت منفارسی بلد نیستم. گفتم: تا منو داری، غمی نداری. خودم برات ترجمه می کنم.

خلاصه، با هم رفتیم نمازخونه مدرسه. تیتراژ فیلم که شروع شده گفتم: نوشته سریال امام علی. باللغه العربیه؛ یعنی مسلسل الامام علی.

بعد وقتی آهنگ سریال شروع شد: به شوخی گفتم: هذه موسیقی یقول: دین دین دری دین دین...؛ (این موسیقی میگه دین دین دری دین دین دری دین دین...).

شمارش اعداد

می خواست به هم حجره ای خود زبان درس بده، به شوخی گفت: وان، تو، تری، فور، فایو، نعوذبالله سکس ...

آقای اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

حسن، از وقتی پدرش به رحمت خدا رفته بود، عمیقا درک کرده بود که تسلیت دهندگان چه قدر در تسکین دادن به عزادار نقش پررنگی دارند. به همین خاطر، هر گاه، دوستی عزادار می شد، سریع به رفقا تماس می گرفت: فلان روز، روز دفن و فلان روز سوم و... است. بهش گفتم: بابا گاهی هم خبر از جشن و عروسی بده. هنگام تماس تا نام و یا شماره شما می افتد روی گوشی، دوستان سریع می گویند: خدا به خیر بگذراند؛ آقای (اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ)، تماس گرفته. (۱)

ص: ۵۸

شوخی و خنده، قدرت یادگیری را افزایش می دهد.

«چای رو بخوریم و ...» این جمله، تکه کلام چندتا از دوستانمی شده بود. ی روزی به دوستم، محمد، گفتم: جریان این تکه کلام چیه؟!

هنوز کلامم تمام نشده بود که زد زیر خنده.

بعد در حالی که جلوی خنده اش را به زور می گرفت یگفت: آخه می ترسم داستان را تعریف کنم، شما هم به سرنوشت آن بنده خدا گرفتار شوی.

با تعجب گفتم: داستان؟! گرفتاری؟!

خندید و گفت: یکی از طلابی، زیاد به حجره ما می آمد و وقت مطالعه ما گرفته می شدی. داستانی را برایش گفتم. از دستم عصبانی شد و تا مدتی به ما سر نزد.

داستان این بود: یک نفر مهمانی می رود. میزبان شرایط خوبی نداشته و دوست داشته مهمان زود برود. به همین دلیل چای می آورد و به مهمان می گوید: چای را بخوریم و ... او دوست داشت مهمان بگوید برویم، ولی نگفت. میزبان میوه آورد. شام آورد. رختخواب آورد. بعد صبحانه و چای داد و پشت سر هر کدام می گفت میوه را بخوریم و ...، شام را بخوریم و ...، ولی مهمان متوجه منظور او نمی شد تا اینکه رفت یک دسته بیل آورد و گفت کتک را بخوریم و ...

قلیون می کشید؟

یکی از افراد خیر به طلاب علاقه زیادی داشت و به مدرسه زیاد می آمد. روزی همه طلاب را برای مراسمی در منزل یکی از افراد متمول و بازاری دعوت کرد. در حین مراسم، شخصی که مسئول پذیرای بود با قلیان وارد اتاقی شد که اغلب طلاب در آن بودند. با تردید اشاره کرد کسی در این اتاق قلیان می کشد؟

یکی از طلاب شوخ با اشاره به طلبه ای که از همه طلاب اخلاقی تر بود گفت: بله قلیون را بگذارید جلوی آن آقا. آن طلبه که سرش پایین بود و به سخنرانی گوش می داد، یک دفعه متوجه شد در اتاق فقط برای او قلیان گذاشته شده است. رنگش سرخ سرخ شد و بعد زیرچشمی نیم نگاهی کرد تا منشأ توطئه را پیدا کند، ولی نتوانست فرد خاصی را پیدا کند؛ چون همه ریزکی و زیر زیرکی پوزخند می زدند.

خِیَط و خِیَط

وقتی یکی خِیَط می شد به شوخی به او می گفت: آدم خِیَط، بشود و خِیَط نشود و کَنَف بشود و کِنَف نشود. روزی به او گفتم: این کلمات زشت نیست میگی؟

گفت: نه، کَنَف، یعنی ریسمان و خِیَط هم یعنی نخ. هر دو کلی فایده دارند. برو خدا رو شکر کن نمی گویم بُور شدی، و گرنه نمی توانستم آن کلمه را توجیهش کنم. خدا به آنهایی که از یادش غافلند می گوید: ﴿وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا﴾ و قومی هلاک شده گشتند. (۱)

نیمخوام

حسن، هم حجره ای خود را صدا کرد که بیاید شام بخورد. او که در حال مطالعه بود، با لهجه اصفهانی گفت: شوما بفرماین. شام نمی خوری؟!!

شوما بفرماین؛ من دارم مطالعه می کنم. چند بار بیگم امشب شام «نیمخورم»، شام «نیمخوام» بابا!

اصرار فایده ای نداشت. شروع کرد به خوردن شام. هنوز لقمه اول را توی دهان نگذاشته بود که دید مجید مثل شاهین شکاری از جا بلند شد و کنار سفره نشست. با تعجب در حالی که دهانش پر بود گفت: تو که گفتی ...

هنوز حرف حسن تمام نشده بود که مجید خندید و گفت: شام رو باید خورد هرچند یک لقمه. کراهم داره تنهایی شما بخوری. منم گفتم نیمخوام نیمخورم. «نیم» به زبان اصیل اصفهان یعنی نصف.

مجمع البیان

گفت: چرا من را صاحب تفسیر مجمع البیان صدا می زنید؟! این قدر تفسیرم از آیات قرآن دقیق است که با مرحوم طبرسی برابری می کنم؟!!

خندید و گفت: راستش به نظرم در حق شما یکی ظلم شده. مجمع البیان حقیقی، تفسیر شما است. چون جامع بیانات متنوع و گفتار متشتت است؛ به زور هرچیزی را به آیات نسبت می دهی و یا از آیات استنباط می کنی.

ص: ۶۰

جوانی به دوست طلبه اش گفت: یادت است درباره آثار بد ماهواره و فیلم های مبتذل با من صحبت کردی؟ او که گمان می کرد با یک بار گفتن در او نفوذ کرده با خوشحالی گفت بله. گفت من تمام فیلم ها و عکس های مبتذل کامپیوترم را حذف کردم. طلبه گفت آفرین. گفت حالا یک سؤال دیگر دارم. گفت بفرمایید. گفت نرم افزار ریکآوری خوب سراغ نداری؟

در امر به معروف نباید انتظار داشته باشیم با تذکری معجزه شود. طلبه ای گفته بود. وقت نداشتم غذا درست کنم. برخی از پنجشنبه ها می رفتم از قصابی گوشت می گرفتم تا آبگوشت درست کنم. قصاب از من خوشش می آمد عمدا گوشت من را دیرتر می داد تا بیشتر با من صحبت کند. روزی دیدم با شستش کفه ترازو را دستکاری می کند تا کم فروشی کند. جلوی مشتری به او چیزی نگفتم. سرش که خلوت شد به او گفتم برادر یک خواهشی داشتم. گفت راجع به شستم است؟ گفتم بله. گفت من این را ۲۰۳۰ ساله این زیر تکان می دهم شما با یک تذکر می خواهید از زیر کفه بکشیدش بیرون؟!

بمبئی درمانی

برخی تنها هنرشان ایراد گرفتن و نق زدن است. فردی به مبلغی ایراد گرفت که شما این افراد بی نماز را نمازخوان کرده اید، ولی چه فایده! با کفش نماز می خوانند. او گفت: البته کارم هنوز با این افراد تمام نشده است. در ثانی همین هم هنر من بوده. تو هم هنر به خرج بده کفش آنها را از پایشان در آور. در کتاب در «محضر آیت الله بهجت» آمده است که روحانی ای برای تبلیغ به بمبئی رفت. وقتی به محل تبلیغ رسید متوجه شد که کسی آن جا به احکام اسلامی پایبند نیست؛ نماز نمی خواند و روزه نمی گیرد. ۸ سال آن جا ماند و آهسته و پیوسته روی بینش و باورهای آنها کار کرد و از تکالیف سبک شروع کرد تا جایی که آنها راحت نماز و روزه را به جا می آورند. شخصی اعتراض کرد که ۸ سال اینها را معطل گذاشته ای؟! از همان اول می گفتید که روزانه ۱۷ رکعت نماز بر شما واجب است و باید بخوانید. و ماه رمضان را باید روزه بگیرید. گفت می توانستم این کار را بکنم، ولی آن طوری کسی ملتمز نمی شد. الان سراغ آنها بروید ببینید کسی حاضر است نماز و روزه اش را کنار بگذارد.

یکی از همکاران طنناز و شوخ می گفت: «حس شوخ طبعی ام نعمت خدادادی است که پدرم هم دارد و الان رگه های از همین قریحه را در فرزند شش ساله ام می بینم.»

اگرچه برخی از افراد، ژنتیکی، شوخ طبعی هستند، ولی تحقیقات علمی نشان داده که همه می توانند مهارت شوخ طبعی را یاد بگیرند و این حس را در خود پرورش دهند. عده ای از طلاب برای گرفتن وام اقدام کرده بودند، ولی چون فراهم کردن دو ضامن با شرایط سنگین آن هم در یک شهر غریب، قم، سخت است، بی خیال وام شده بودند. در این میان، این یطلبه شوخ طبع، وام گرفت. از او پرسیدیم که دو ضامن چگونه گیر آوردی؟ او خندید و گفت: یوقتی رئیس بانک برگه مشخصات و تعداد ضامن را به من داد، مطالعه ای کردم و با خنده به او گفتم: قربانت کردم! چنین شرایط برای ضمانت را فقط خود جنابعالی دارید و بس. او از من خوشش آمد و گفت: شما برو یک ضامن بیاور. روزی هم در محل کار ایشان رفت پشت میز یکی از معاونان مرکز و در گوش ایو چیزی گفت که آن معاون از خنده مثل بمب ترکید. طلاب با تعجب پرسیدند: موضوع چیه؟!

گفت: در گوشم میگه: خدا و کیلی، فکر می کردی یروزی از چوپونی به این جا برسی؟

آرامش گاو

داشت کتاب گیاهان دارویی را مطالعه می کرد. گفت: بچه ها نوشته یونجه برا اعصاب و روان خوبه. ولی به نظر من، اکثر ادعاهای این کتاب ها بدون دلیل است. گفتم: ثانیاً... گفت: اولاً رو نگفتی؟! گفتم: چون ثانیاً مهم تره اول، دومی رو میگم. همین یونجه که مثال زد. به اعتقاد من واقعا روی اعصاب حداقل گاو اثر مثبت داره، چون وقتی داره یونجه می خوره، بدون این که عصبانی بشه، خیلی ریلکس مگس ها را هزار بار با دمش می راند، ولی انسان هایی که یونجه نمی خورند اگر مگسی دو بار سراغشان بیاد اعصابشان خرد و خش خشی میشه و با خشم مگس را تارو مار می کنند. نمی دونم! شاید هم گاو با گاو بودنش مهارت مدیریت خشم دارد و ما نه! اولاً شاید متخصصان اثبات کرده اند و نتایج آزمایش را بیان کرده اند. والله اعلم. (۱)

ص: ۶۲

ریش بسیار بلند

اگرچه گذاشتن محاسن و آراستگی آن از شئونات طلبگی و انسان دیندار است، ولی ژولیده بودن، تراشیدن، زیاد از حد کوتاه کردن یا خیلی بلند گذاشتن محاسن، خارج از شئون دینداری و طلبگی است. هر صنفی برای خود آداب و شئوناتی دارد. برای طلبة دوره مقدمات حوزه (۱)،

پسندیده نیست محاسنش به بلندی محاسن اساتید سطوح عالیحوزه و یا مراجع تقلید باشد.

طلبة ای مبتدی از همبحث خود که ریشی بلند و علمایی گذاشته بود پرسید: شبا موقع خواب، ریشتو روی پتو می ذاری یا زیر پتو؟ او کمی فکر کرد رستی به ریشش کشید و با لحنی علمایی گفت: راستش خودم هم هنوز به این نکته دقت نکرده بودم. گفت: میشه امشب دقت کنی و فردا جواب سؤالم را بدی؟ فردای آن روز، او که محاسن بلندی داشت سراغ هم بحث خود رفت و گفت: مرد حسابی کار و زندگی نداشتی؟! این چه سؤالی بود که از من پرسیدی؟! تا صبح پدرم درآمد. ریشم را روی پتو می گذاشتم نمی توانستم بخوابم. می گذاشتم زیر پتو باز نمی توانستم بخوابم.

اعتیاد به شیشه

حجره نشینی بی شباهت به زندگی بسیجیانی تو جبهه نیستی. گاهی افراد زیادی حجره ما می آمدند. خُب حجره که مثل خانه نبود که چند دست لیوان و فنجان باشد، گاهی دوستان از شیشه مربا هم برای چای خوردن استفاده می کردند. ازدواج که کردم، دوستانم دسته جمعی به منزل آمدند. یوقتی برای پذیرای چای آوردم، یکی از دوستان گفت: ببخشید یه خواهشی دارم. خودت که می دونی من به شیشه معتادمی، شیشه مربا دم دست نداری برام تو شیشه مربا، چای بیاری؟

ص: ۶۳

۱- . به طور کلی سنوات تحصیلی در حوزه های علمیه، سه سطح دارد: الف: مقدمات (از پایه و سال اول تا سال ششم)، ب: سطح (از سال ششم تا دهم) ج: خارج (از پایه ده تا اجتهاد).

امام رضا(علیه السلام) فرمودند:

هرگاه از چیزی بیمناک شدی، صد آیه از هر جای قرآن که خواستی، بخوان و سه بار بگو **اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنِّي الْبَلَاءَ**؛
خدایا این گرفتاری را از من دفع کن.

امام رضا(علیه السلام):

إِذَا خِفْتَ أَمْرًا فَاقْرَأْ مِنْهُ آيَةَ مِنَ الْقُرْآنِ مِنْ حَيْثُ شِئْتَ ثُمَّ قُلْ **اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنِّي الْبَلَاءَ** (ثلاث مرات).

(سید عباس کاشانی، مصابیح الجنان، ۲۶۷)

بخش دوم: ازدواج و خانواده

اشاره

ص: ۶۵

رسول خدا (صلی الله علیه واله): اِنِّیْ لَا مُرَحُّ و لَا اَقُوْلُ اِلَّا حَقًّا

من مزاح می کنم، ولی جز حق نمی گویم. (۱)

جوشکار ملکوت

پرسید: خب به سلامتی کجا مشغولید؟

گفتم: جوشکارم.

با تعجب به عبا و عمامه ام نگاه کرد.

گفتم: بهم نمی یاد؟

گفت: راستش نه، . آخه جوشکارها گاهی حتی لباس های غیرکاریشان هم لکه لکه های سیاه دارد و دستشون پینه بسته.

گفتم: محضر دارم و آدمای رو به هم جوش می دهم. البته بمانه بماند که ما جوش می دیدم، ولی برخی تو دادگاه خانواده، برای قرون «جوش» ما رو با «هوا»ی نفس می بُرن. (۲)

اولین نظر فقهی

من هم ينظر فقهی خود را بگویم: سال اول ازدواج سالی استی که آب گرمکن زود به زودی سوراخ و خراب می شود؛ چون عروس و داماد نگو، مرغابی بگو. بنا بر این، هرکس ازدواج کرد و آپارتمان آپارتمان نشین شد، اگر قبض آب جداگانه ای برای هر واحد نمی آید، بنا بر احتیاط لازم به مدت یک سال از پول معین شده برای هر واحد، مبلغی بیشتر بپردازد.

بابا دست دراز

به فرزندم گفتم: یکی رمان بابا لنگ دراز را نوشت. تو هم تابستون بیکار نباش، بنشین رمان بابا دست دراز رو بنویس. تو قم دستام کش اومد، از بس از بیرون دبه دبه آب شیرین خریدم و آوردم منزل.

ص: ۶۷

۱- . بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۹۸. . یعنی میشه جدی (حق گوی) را با شوخی جمع کرد.

۲- . محمدحسین قدیری، ماهنامه خانه خوبان، ش ۵۷، مهرماه ۹۲، ص ۴۸.

دعای چشم زخم

خانمی نوزادش را که در زشتی بی نظیر بود، نزد عالمی آورد و به او گفت: از بهر خدای در گوش فرزندم ﴿وَإِنْ يَكَادُ﴾ یا دعای بخوانید تا چشم بد در او اثر نتواند گذاشت.

عالم مکثی کرد و اندکی به قیافه زشت کودک نگریست و سپس گفت: فرزندتان را بگیرید. خداوند رحمان اوی را تکویناً بیمه فرموده و دعای چشم زخم به او داده است. (۱)

ذکر غلط کردم

در جلسه خواستگاری بودیم و مهریه سنگینی مطرح شد. داماد هیچ شناختی از دختر نداشت و کله اش داغ داغ بود و نمی دانست دارد چه دین سنگینی را هم قبول می کند. حاج آقای آن جا بود. نگاهی به داماد کرد و غیرمستقیم با لطفه‌ای فهماند که تدبیر

و تأمل کن! زندگی، شناخت، تناسب و تعقل لازم دارد. بعد گفت:

فردی می خواست ازدواج کند. تسبیحی به دست گرفت و با ذکر، دست به دامن امامان و خدا و اهل بیت شده بود و گاهی هم ذکرش این بود که: من زن می خوام، من زن می خوام، من زن می خوام. بعد از مدتی که ازدواج کرد، تسبیح به دست به عنوان شکر از خدا که زن زیبای به او داده بود، ذکر می گفت و گاهی هم به جای ذکر می گفت: عجب زنی نصیبم شد، عجب زنی نصیبم شد.

مدتی که گذشت، زن سر ناسازگاری گذاشت و درخواست مهریه کرد. گویا از اول هم کیسه دوخته بود و قصد زندگی نداشت. خلاصه مشاجرات بالا گرفت و زن بر درخواستش جدی بود. جوان بخت برگشته تسبیح به دست، مشغول ذکر شد تا گره اش باز شود، ولی به جای ذکر، مهره های تسبیح را یکی یکی عقب می زد و می گفت: غلط کردم! غلط کردم! (۲)

عقل ناقص

شنیده بود که رد شدن از میان دو زن کراهت دارد. حالا آمده بود پیش حاج آقا و می گفت: دو تا زن دارم و با آن دو به مسافرت، خرید، تفریح و پیاده روی می روم. غالباً هم بین آن دو هستم. آیا راه رفتن از بین این دو زن، عقل را کم نمی کند؟ حاج آقا تبسمی کرد و گفت: نه، تو راحت باش! اگر تو عقل داشتی که تو این وضع اقتصادی و با این درآمد کم، نمی رفتی یه زن دیگه هم بگیری.

ص: ۶۸

۱- همان

۲- مؤلف

خدا یکی زن هم...

واعظی درباره زندگی امام حسین (علیه السلام) سخنرانی می کرد. وقتی به بحث همسران امام رسید و نام همسران آنهاوی را برد، زنی گفت: یعنی امام حسین (علیه السلام) هم سرزنش هوو آورده؟! بعد سریع از پشت پرده نامه ای به دست واعظ رساند. متن نامه چنین بود:

سلام علیکم! هرچی بانی بهت میده، ما زن ها ده برابرش را بهت میدیم. مطلب را اصلاح کنید، بگید: خدا یکی، زن هم یکی.

واعظ گفت: بعد از خواندن نامه، با سرفه ای، کرد و سینه خود را صاف کرد و گفت: کجا بودیم؟

مردی گفت: بحث شیرین تعدد زوجات.

حاج آقا گفت: نه جان من! جوگیر نشوید و ظرفیت خودتان را بالا ببرید. حالا که بحث به این جا رسید، اجازه بدهید نکته دقیقی را بیان کنم. زرننگ ها مطلب را بگیرند، هر شب من تکرار نکنم ها. داستان همسران امام و یا پیامبر از من و شما جدا است. کار نیکان را نباید قیاس از خود بگیریم، . بنابراین، افرادی که وضع مالی خوبی ندارند، که آسیبی هم ندارند، و تکویناً خلع سلاح شده اند، . زنانشان هم باید شکر خدا را به جا آورند و ذکرش را هم پیوسته بگویند. نه به این مرد نه مرده بینوا گیر بدهند که می خواهد زن بگیرد و شلوارش دو تا شود، و نه سر ما را برای مشاوره درد بیاورید بیاورند. بابا اصلاً خیالتان را راحت کنم، این مردان کبریت بی خطراند و اساساً به قول یکی از عزیزان حاضر در جلسه تو همین یکیش هم «بُکسل باد» می کنند. اما مردانی هم که وضع مالی شان توپ توپ است، در گوششان فرو کنند: خدا یکی و زن هم چی؟ همه با هم بگیریم بگید: «یکی»، «یکی». خلاصه لازم بود روی «یکی» تأکید کنم. برای این که فراموش تاون نشود «چهار بار» بلند بگید: زن یکی یکی یکی یکی.

ازدواج فرد سفیه

شوخی برای اضطراب و غم، مانند سوزن برای بادکنک است.

در امتحان کتبی از دانش پژوهان رشته حقوق سؤال شده بود: «آیا عقد ازدواجی که شخص سفیه ببندد، اعتبار قانونی دارد؟»

دانشجوی با ذوقی در ورقه این گونه پاسخ داده بود: «استاد، شما هم که ماشاء الله سؤال عجیبی از ما می کنید. در صحت ازدواج آدم عاقل، جایحرف هست تا چه رسد به ازدواج آدم سفیه که مسلماً باطل است.»

رفتم وام ازدواج بگیرم. گفت: برو ضامن بیاور.

گفتم: ضامن من امام رضا(علیه السلام) و خداست.

گفت: مرد حسابی برو کسی رو بیار که ما بشناسیمش.

یوسف عصمتی و عصمت یوسفی

در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است. طلبه ای که خود مجرد است و پاک هم زندگی می کند، سخنانش برای جوانان دیگر دلنشین تر است. طلبه ای جوان در جمع جوانان مجرد می گفت: پاک زندگی کردن تو این دوره زمونه با این همه تحریکات جذاب و پر زرق و برق، واقعاً خیلی سخت است. خداوند ایمانمان را حفظ کند و به دخترانمان «یوسف عصمتی» و به ما جوانان «عصمت یوسفی»، «عفت یوسفی» و امثالهما... بدهد. خداوند هم کمک کند که ما و شما مانند حضرت یوسف(علیه السلام) پاک زندگی کنیم و هم از زنان پاک نصیب مان کند تا نصف دین مان را با ازدواج حفظ کنیم. به هر حال، نگه داشتن چیزهای باارزش همیشه سختی های هم دارد. انسان معنوی، ثروتمند واقعی است و برای حفظ گوهر ایمانش سختی را باید به جان بخرد.

بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

*** یوسف از دامان پاکش کنج زندان می رود

دست و بال بسته

برخی از دختران که پسران دیندار به خواستگاری آنها می روند، می گویند: ما نامزدیم، آقا انگار یه طوریه. مثل سیب زمینی می مونه. کنارش نشستمی نشینم، و باهاش حرف می زنم. ولی اصلاً به من نگاه نمی کنه و یا با شرم نگاه می کنده. باید به این دختران دلداری داد و گفت: ایرادی نداره. به موقعش نگاه از تون بر نمی داره. شاعر میگه به قول معروف: از اون ترس که های و هو داره، از اون ترس که سر به تو داره. درختی در نهادن می بریدند، کلنگ از آسمان افتاد و نشکست، و گرنه من کجا و بی وفایی، درشکه می دوید، آفتابه غش کرد... بگذریم. وقتی نامحرمید؛ یعنی حیا و این که اسلام دست و بال آن جوان را بسته؛ آب نیست الان؛ و گرنه شناگر ماهریه است.

در نهادی مربوط به خواهران چند جلسه ای به عنوان مشاور سخنرانی داشتم. روزی مدیر آن جا به من تماس گرفت و گفت: من شماره شما را به یک جوان دادم تا از شما راهنمای بگیرد. البته من توصیه های لازم را به طور خلاصه داده ام؛ شما همین توصیه های را منو به ایشان بگویید.

...: چند لحظه بعد: زینگ زینگ زینگ.

بفرماید.

من یک جوان متدین هستم. تلاش می کنم گناه نکنم؛ ولی بدجوری از نظر جنسی در فشارم. به آن نهاد که افراد مذهبی هم دارند تماس گرفتم و به مدیر آن جا گفتم. : خدا گفته در کارهای نیک و خویشانداری از گناه همدیگر را کمک کنید و از کارهای زشت و بد یکدیگر را باز دارید. من جوانی هستم که در شرف افتادن در دره گناه هستم، ولی شرایط ازدواج را ندارم. اگر در مجموعه شما خانم مطلقه ای متناسب با سن من هست که با او ازدواج مدت مدت دار کنم، واسطه شوید تا ما ازدواج کنیم. آن خانم مثل این که من به او فحش داده باشم، داغ کرد و حسابی به من بد و بیراه به من گفت.

مگر من حرف خلاف شرعی زده ام. خلاف شرع چشم چشم چرانی، دیدن تصاویر مستهجن و... است. آیا این ها نسبت به این گناهان هم این قدر غیرتی می شوند.؟

به قصه پر غصه اش گوش دادم و نکاتی به او گفتم. و در نهایت، حرف آخری که به او زدم این بود: که برو به ننه ات بگو یهک چیزی برایت صدقه بدهد و اصلاً برایت کنجد ببخشید اسفند دود کند. اگر حضوری رفته بودی، مرگت حتمی بود. خانم ها در این باب حرمت ازدواج موقت، مجتهد مُتَجَزّی اند و این مسأله مسئله بین آنها «اجماعی» است. حرف احدی را هم قبول ندارند و آن را حرام اندر حرام می دانند. فَهْمَتَ؟ به کسی که این کار را بکند یا فکر این کار را بکند، اگر دستشان برسد حد و یا تعزیر هم جاری می کنند.

خودکفایی

اولین فقیهانی که «جنس بیگانه» را تحریم می کنند، زنان هستند؛ چون به شوهرانشان می گویند: تا ما هستیم، نیازی به زن بیگانه نیست؛ چشمانتان و افکارتان را درویش و مهار کنید. ورود هوو اکیدا ممنوع. ممنون.

گفت: استاد در گزینش همسر چه معیار را باید در نظر بگیریم؟

استاد گفت: مهم ترین معیار این که همسران نباید زیر بغل قبایتان را بدوزد.

طلاب همگی خندیدند.

استاد گفت: طلاب باید در ازدواج به تناسب های و همتایی ها دقت داشته باشند. طلبه ای که باید راهنما و مشکل گشای مردم شود، با ازدواج نادرست خود در مرداب مشاجرات گیر می افتد. یکی از معیار های انتخاب همسر این است که همسر طلبه نباید زیر بغل قبا را بدوزد؛ یعنی بداند که لباس روحانی طلبگی از نظر دوخت چگونه است؛ به عبارت دیگر، باید باهم سنخیت داشته باشند.

روحانی ای ازدواج کرده بود. همسر او که تا قبل از ازدواجش از نزدیک لباس روحانی ندیده بود، تعجب کرده بود که چرا شوهرش به لباس خود اهمیت نمی دهد و زیر بغل های لباس قبایش پاره است. خجالت هم می کشید به شوهرش تذکر بدهد. یهشبی موقعی که حاج آقا خوابید، سریع قبای او را برداشت و دو سوراخ زیر بغل قبا آن رارو دوخت. صبح روز بعد، موقع بیرون رفتن حاج آقا متوجه شد زیر بغل قبایش دوخته شده است. با تعجب گفت: این کار شماست؟!

زن که منتظر تشکر بود با لبخند گفت: بله.

حاج آقا با تعجب گفت: ولی لباسم پاره یا سوراخ نبود. اینها مخصوص این نوع لباس است.

*البته من هم فلسفه آن را نمی دانم؛ به نظرم نوعی هواکش برای تهویه هوا و جلوگیری از عرق کردن است. نمی دانم شاید این هم مثل بسیاری از رموز طلبگی باشد که من هم هنوز از آن سر در نیاورده ام (خنده).

من بی سواتم

آمارها نشان می دهد حداقل در شهرهای بزرگ، تعداد زنان بیوه و دختران با سنبالا بیش از مردان مجردان و بیوه است. من از اول با ریاضی مشکل داشتم. خب نمی دونم از چه راهی میشه مثلاً ۱۰۰۰۰۰۰ یک میلیون زن بیوه و دختر مجرد را بین مثلاً ۸۰۰۰۰۰ هشتصد هزار پسر مجرد تقسیم کرد که همه یکی یکی گیرشون بیاد. هر کی جواب این معما رو بلده، بهم بگه. واقعاً ممنون میشم تا قیوم قیومت هم دعاش می کنم.

بعد از ۱۷۱۸ هفده هیجده سال یکی از رفقا را دیدم، هنوز هم شوخ طبع بود و نمکی. به او گفتم: کجا کار می کنی؟

نگاهی ریزکی و زیرکی به چپ و راست کرد و گفت: کار؟ وقت نمی کنم. چندتا زن همسر موقت دارم و یه دائم، دیگه وقتی برام نمی مونه.

گفتم: گذشته از شوخی کجا مشغولی؟

گفت: می دونی که یه غول رفته بود مشهد از آن به بعد مش غول شده بود. بعد گفتم: وقتی از منبر، تدریس و پژوهشگاه خسته و کوفته برمی گردم خونه، زخم طوری برخورد می کنه که انگاری من پیش هیووش بودم.؛ منم اسم این کارها رو گذاشتم ازدواج موقت.

دیردم یا زوددم

چایی دو نوع است: دیردم و زوددم. چای دیردم مربوط به وقتی است که داماد به منزل مادر خانم می روید؛ وقتی بعد از مدت زیادی که آن جا هستند به خانمش می گوید: برویم منزل؟ او در پاسخ می گوید: «یه چای بخوریم و بریم» و آوردن این چای دو ساعت تمام طول می کشد. چای زوددم هم مربوط به وقتی است که عروس می آید منزل مادر شوهر؛ وقتی عروس می گوید برویم منزل و شوهرش می گوید یک چایی بخوریم و برویم هنوز چای دم نکشیده، عروس چایی را می آورد تا زود برویند. (۱)

زنان مستجاب الدعوه

به مزاح می گفت: به زنانان بگوئید شما را از ته دل دعا کنند، چون بسیاری از آنها مستجاب الدعوه هستند. برای سخنش دلیل هم می آورد که ما مردان به دلیل مشغله هایمان توفیق صله رحم نداریم، ولی بسیاری از خانم ها این فضیلت را در حد کمالش انجام می دهند. صبح به صبح با فک و فامیل تماس می گیرند و حال و احوالشان را می پرسند. آخر هفته نیز یا آنها را به خانه دعوت می کنند یا به منزل آنها می روند. نمی دانم شاید راز طولانی بودن عمر خانم ها همین باشد. (۲)

ص: ۷۳

۱- . محمدحسین قدیری، ماهنامه خانه خوبان، ش ۶۹، مهرماه ۱۳۹۳.

۲- . همان.

پریدن ایمان

یکی از دوستان تازه ازدواج کرده بود، به اتفاق جمعی از طلاب به مهمانی او رفتیم. ساعتی از مهمانی که گذشت یکی از دوستان خوش صدا رو کرد به پدر داماد و گفت: اجازه می دهید من شرح حال داماد را بخوانم و بگویم ی که چگونه سفارش شما را گوش نکرد و امشب تو در دسر مهمان مهمان داری افتاد؟

ه است را بشنوید: پدر با لبخند همراه با تعجب گفت: بفرماید و او با صدای دلنشینش خواند:

شرح حال فرزند

گفتا پدر تو عشوه خوبان ندیده ای

چشم سیاه و زلف پریشان ندیده ای

چشم سیاه و زلف پریشان به یک طرف در آن زمان پریدن ایمان ندیده ای

جواب پدر

گفتا پسر تو سفره بی نان ندیده ای

آه عیال و ناله طفلان ندیده ای

آه عیال و ناله طفلان به یک طرف در آن زمان رسیدن مهمان ندیده ای

شهره شهر

خیلی جاها خواستگاری رفته بود و چون پولی در بساط نداشت، کارش درست نمی شد. خودش به شوخی می گفت: کارم به جای رسیده که همه همه دختران قمی من را می شناسند. وقتی دختران در خیابان دختری یمر می بینند به دوستانش دوستشان می گوید: آن طلبه را می بینید؟ دوستانش می گویند: بله. چه طور مگه؟ می گوید: آمده بود خواستگاریم. دوستان آن دختر یکی یکی با تعجب می گویند: جدی میگی؟! بله چطور مگه؟ خب خواستگاری من ما هم آمده بود.

دعای روزانه

روزی نیست که خانمم بعد از نمازهاش برای سلامت من عاجزانه دعا نکنه.

گفتم: چه جالب! یعنی این قدر خانمت شما را دوست داره؟ میشه شیوه رفتارتون را بگید چه طوره؟

گفت: اون قدر قرض گرفتم و قسط باید بدم که بنده خدا می ترسه اگر مشکلی برام پیش بیاد، بارم به دوش اون بیفته! (۱)

١- . محمدحسين قديري، ماهنامه خانه خوبان، ش ٦٦، تيرماه ٩٣، ص ٦٧.

شوخی مانند نمک برای غذاست؛ به اندازه خوب است.

گفت: زن و مادر زرم اذیتم می کنند ذکری برای دفع شرشان دارید؟

گفتم: بله، در نزد آنها با آه عمیق این دو ذکر را با اعتقاد کامل بگو:

«اللهم لا تُسلط علينا من لا یرحمنا»؛ خدا یا! کسانی را که به ما رحم نمی کنند، بر ما مسلط مگردان.»

«اللهم اشغل الظالمین بانفسهم»؛ خدایا! ظالم هاین را به خودشان مشغول کند و شرشان را به خودشان برگردان.» (۱)

دیوانگی نوبتی

خطبه ی عقد که می خوانم، چند تا لطیفه تعریف می کنم؛ مثلاً می گویم: «کشیشی حرف خوبی زده بود؛ سعی کنیم تو در زندگی مون مان اجرایش کنیم. گفته بود در زندگی به هر حال مشکلات و اختلاف نظر وجود دارد، ولی سعی کنید همیشه یکی از شما عاقل باشید، و هم هم زمان هر دو دیوانه نشوید و خشمگین. البته اگر اصرار دارید دیوانگی را تجربه کنید، پیشنهاد می کنم هم زمان نباشد؛ می توانید نوبتی و شیفتی دیوانه شوید. بیرون از خانه هم هرگز با همدیگر یا با هیچ آدم نادانی مجادله نکنید. تماشاگران ممکن است نتوانند تشخیص بدهند که چه کسی دیوانه است..»

بعد این جمله حضرت امام ۶ را حتماً به عنوان هدیه به آنها تقدیم می کنم. که حضرت امام خمینی که خود زندگی خانوادگی خوبی داشتند، وقتی عقد می خواندند، یکی دو جمله ای می گفتند که شاه شاه کلید خوشبختی زناشویی است:

«بروید و با هم بسازید...» (۲)

زن نگیری ها

با جوانی که درباره ازدواج راهنمای می خواست، مشغول صحبت بودم. بابای پیرش هم از دور استراق سمع می کرد. وقتی به جوان گفتم که مراقب باش گولت نزنند و زن

ص: ۷۵

۱- همان.

۲- مطلع عشق (گزیده ای از رهنمودهای حضرت آیت الله العظمی خامنه ای به زوج های جوان)، ص ۱۴۹.

بہت ندهند، باباش شیرجہ زد در دریای سخنان ما و گفت: حاج آقا! از شما انتظار نداشتم. آگہ می دونستم این حرف را بہش می زنید، نمی داشتم با شما مشورت کنہ.

با تعجب گفتم: خودت را در این شرایط جای او بگذار. ید خدایش خودتون جای ایشون بودید، با ہمین امکانات کہ او دارہ زن می گرفتید؟ زود جواب ندهید؛ کمی فکر کنید و بعد بگویید.

هنوز حرفم تموم تمام نشده بود کہ داد زد: یعنی چہ؟ بلہ! حتماً زن می گرفتم.

گفتم: دِ نشد، اومدی نسازی ہا. خودت رو گول نزن پدر من! جای او بودی و تو این سن، زن می گرفتی یا دختر.

جملہ جملہ من تموم تمام نشده بود کہ پیرمرد از خندہ شروع کرد معلق زدن و بالا-خرہ تمام کرد و مُرد (کنایہ از شدت خوشحالی).

انسان موفق

پشت سر ہر مرد موفقی چند زن، بیخشد یک زن، بلہ یک زن ہست کہ از او حمایت می کنند. برخی از علما تألیفات شان را در تبعید و یا زندان نوشتہ اند. این مسئلہ، من را بہ یاد لطیفاین ہ ای می اندازد:

«برندہ جایزہ نوبل ادبیات در زمان تقدیم جایزہ خود بہ ہمسرش گفت: این جایزہ را بہ ہمسر عزیزم تقدیم می کنم کہ با نبودش باعث شد بتوانم کتابم را تمام کنم..» (۱)

شیخ طوسی

ہم حجرہ ای ما تازہ بہ تازگی داماد شدہ بود. حسابی تیپ زدہ بود و کت و شلوار طوسی خوش رنگی بہ تن کردہ بود. دوستان بہ مزاح بہ او می گفتند:

بہ بہ! جناب شیخ طوسی! (۲)

ص: ۷۶

۱- . همان. البتہ گذشتہ از شوخی، زن نقش مهمی در موفقیت ہمسر دارد. علامہ طباطبایی (رحمہ اللہ)، مفسر و فیلسوف بزرگ، بعد از مرگ ہمسرش گریہ می کرد. بہ شاگردانش کہ چنین چیزی را از ایشان انتظار نداشتند گفت: با نداری، مستأجری و سختی ہای زندگی ساخت و گلہ نکرد. هنگامی کہ مشغول تألیفاتم بودم، گاہی لقمہ دہانم می گذاشت.

۲- . همان. شیخ طوسی (رحمہ اللہ) در دوران جوانی بہ درجہ اجتہاد رسید و کتاب تہذیب الاحکام را در این دورہ و با پیشنہاد استادش، شیخ مفید تألیف کرد. وی پنج سال شاگردی شیخ مفید کرد. بعد از مرگ شیخ نزد شاگرد او سید مرتضی حاضر شد و ۲۳ سال شاگردی کرد.

حاج آقا می گفت: از خانم هایتان بخواهید برایتان دعا کنند و حتماً حاجتتان را هم به آنها بگویید تا خیالشان آسوده شود که حاجت شما به ایشان ضرری نمی رساند.

یکی می گفت: نیازی داشتم و به همسرم گفتم: تو را خدا برایم دعا کن!

همسرم اصرار می کرد که باید بگی چه حاجتی داری؟

گفتم: این یه رازه.

گفت: دعا نمی کنم. شاید بخوای یه هوو برام بیاری! خودم گور خودم را بکنم؟(۱)

وجه تسمیه اثاث کشی

حاج آقا گفت: رکورد را در مستأجر بودن یشکسته ام: ۳۶ بار تا حالا اثاث کشی یکرده ام. چند روزی پیش هم مشغول اسباب و اثاث کشی بودیم.

به حاج آقا گفت: به نظر شما اثاث کشی درست است یا اثاث کشی؟

حاج آقا خندید و گفت: ما را گرفته ای؟! دستان خالی اش را نشان داد و گفت: نه شما را نگرفته ام. در نصاب الصبیان آمده برخی از کلمات عربی سه وجه خوانده می شود؛ مانند مَشَط، مِشَط و مُشَط که هر سه به معنای «شانه» است. به نظرم هر دو درست است:

چرا اثاث کشی؟ چون برخی از اسباب اثاثیه ها سنگین هستند، مجبور هستیم آنها را بکشیم یا در اثاث کشی به قدری به دستان فشار می آید که دست ها کش می آیند.

اما چرا اثاث کشی؟ چون در جا به جای اسباب اثاثیه های، برخی از اثاث ها نفله می شوند و می شکنند (کشته می شوند) یا برخی از اثاثیه ها به خاطر سنگینی پدر آدم رودر می آورند و آدم را می کشند.

دشمن مشترک

گفت: حاج آقا واقعا عجیبه شما و باجناقان این قدر با هم خوبید؟!!

گفتم: مصلحتی است؛ فعلا به خاطر دشمن مشترک اتفاق و اتحاد داریم.

با تعجب گفت: دشمن مشترک؟!!

گفتم: بله، امپراطور بزرگ مادر خانم. (۲)

ص: ۷۷

۱- همان.

۲- محمدحسین قدیری، ماهنامه خانه خوبان، ش ۶۶، تیرماه ۹۳، ص ۶۷.

صدای خوب واقعا نعمت و موهبتی خدایی است که باید در راه رضای خدا هم خرجش شود. خطیبی از این نعمت بی بهره بود، ولی مانند همه ما از صدای خودش، خوشش می آمد و گاهی در منزل برای تمرین، روضه می خواندی. روزی هنگام تمرین متوجه شد، پسرش می رود لب پنجره و بیرون را نگاه می کند، با تعجب به او گفت: بی بینیم چرا هر موقع من می خونم، میری لب پنجره بیرون رو نگاه می کنی؟!

پسرش گفت: می ترسم مردم بگویند پسر حاج آقا داره باباش را میزنه، اون هم جیغ و داد می کنه می خوام از موضع تهمت خارج بشم. (۱)

به شما هم گفته اند؟!!

مُبلغی از سوی مردم مسجدش حمایت مالی نمی شد. روزی با شرم، اشاره ای ریز به هزینه های سنگین ایاب و ذهاب، و مشکلات نفقه و زندگی اش کرد و به مزاح به هیأت امناء گفت: اساتید اخلاق به ما فرموده اند نرخ تعیین نکنید و حتی اگر توانستید کمک مالی نگیرید. به شما هم گفته اند به ما چیزی ندهید؟!

نیز گویند: دزدی به خانه یک روضه خوان رفت. او که هنوز خوابش نبرده بود زیرچشمی دید که دزد وسایلی زیادی را جمع می کند و یکی یکی داخل گونی می ریزد. وقتی خواست گونی سنگین را بلند کند و به دوش بگیرد گفت: یا علی!

روضه خوان بلند شد نشست و بلند گفت: آهای عمو! کجا با این عجله؟! من عمری با یا حسین و یا حسین (علیه السلام) اینا رو جمع کردم؛ تو با یه یا علی می خوی ببری.

نکته اخلاقی:

تعیین کردن نرخ از جانب مداح و سخنران با اخلاق شیعی سازگاری ندارد و تأمین نشدن ایشان از سوی محبّان اهل بیت (علیهم السلام)، با سیره ائمه (علیهم السلام) تناسب ندارد.

ص: ۷۸

۱- . مرحوم فلسفی (رحمه الله) در جلسات آموزشی خود می گفتند: روضه هم بخوانید. اگر صدایتان خوب است که با صدا بخوانید. اگر نیست، از شیوه «تحلیل روانی» استفاده کنید. می پرسید حالا این تحلیل روانی چی هست؟! به من چه که بگویم. قرار نیست همه چیز را بنویسم. اگر حال دارید، گوش شیطان کر، کتاب «سخن و سخنوری» ایشان از انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی را بخوانید و یا سخنرانی های این مباحث را گوش دهید (خنده).

تعارض دعاها

شب قدر به با پدرم تماس گرفتم گفتم. یک خواسته ی شرعی دارم. بپریم دعا می کنید؟

گفت: ان شاءالله، .

بعد که مهر تأید را گرفتم، گفتم: با خنده گفتم: راستش یه زن دیگه می خوام.

بابا هم خندید و گفت: فکر نکنم یاین دعایم مستجاب بشه؛ چون پدر و مادر خانمت هم امشب توی یه مسجدی، دعا می کنهند که تا سر دخترشون هوو نیاری.

کرامت من

من به طی الارض و وجود اجنه اعتقاد دارم، ولی همسرم خیلی اعتقادش از من بیشتر است؛ چون در یک دوره ای کتاب و پایان نامه می نوشتم و مجبور بودن بودم به خاطر آن ماه های زیادی در خانه باشم، با این حال همسرم وقتی با من بحثش می شد می گفت: می دانم تو زن دیگری هم داری.

وجه تسمیه منزل

در علت نام گذاری «منزل» اختلاف نظر است:

برخی از زنان می گویند منزل در اصل «مَنْ زُلَّ» بوده؛ یعنی مردان وقتی وارد خانه می شوند، به جای این که با زن و بچه خوش و بش کنند، به غار تنهایی خود می خزند یا بزّو بر جایی زُل می زنند.

برخی از مردان می گویند در اصل «من ذل» بوده؛ یعنی من آن جا ذلیل هستم و گروهی می گویند «مَنْ ظَلَّ» بوده؛ یعنی خانواده زیر سایه من هستند.

یکی از اساتید دانشگاهی ام با تعجب پرسید: ببینم. درست است که شما طلبه ها به جای اینکه بگویند همسر یا خانم، می گویند منزل؟!

یگفتم: قدیمی ها آن هم نه همه، دلیلش هم این بوده که می خواستند پیش نامحرم یحرم حفظ کنند. بیا طرح مسکن مهر اگر طلبه ها خانه دار شوند، به زودی به جای منزل خواهند گفتی: آپارتمان. (۱)

ص: ۷۹

دانشجویی پرسید تعزیه خوانی اوزره و کلاه خود کجا می فروشند؟ با تعجب گفتم کجا برای تزئین منزل می خواهید؟ گفت نه. ! گفتم برای مراسم تعزیه می خواهید.؟! گفت نه. گفتم پس برای چه می خواهید:؟! اشک در چشمانش جمع شد و گفت: وقتِ پایانِ پایانِ نامه ام رو به اتمامه، با موضوع «ان ازدواج موقت در بین اهل تسنن» رو به اتمامه؛ است؛ اما دل ها بسوزد از دست زخم جرأت جرئت نمی کنم، کتاب های مربوط به ازدواج موقت رو تو دستم بگیریم و یا روی میز مطالعه ام بگذارم. می خواهم آن زره و کلاه خود را هنگام مطالعه به تن کنم که اگر از پشت سر چیزی بر سرم زد یا چاقویی بر پهلویم فرو کرد، جان سالم به در ببرم. **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ..(۱)**

وجه تسمیه بازار

در علت نام گذاری بازار بین علما اختلاف نظر هست. به اعتقاد گروهی بازار گفته اند؛ چون وقتی مردان به آن جا می روند، زار زار باید گریه کنند. عده ای هم گویند در اصل بیزار بوده است؛ چون مردان از حضور در آن بیزارند. بعد از انقلاب صنعتی، زنان قدرت بیشتری پیدا کردند و مردانشان را به زور هر وقت که خواستند به آن جا بردند؛ پس آن بیزاری مردان فراتر رفت و با زار(زار زدن) شد. روز زن، مردان از این مراکز بیزارند. روز مرد، مردان با دیدن هدایای ناچیز خود با زارند و با دیدن مراکز فروش زار می زنند.

مو و آراستگی

کی از علما، در مدرسه فیضیه منبر رفته بود. ایشان می دیدند که برخی از طلاب، موی سر خود را از ته می زنند و محاسن خود را بلند می گذارند. برای این که غیرمستقیم ایشان، به خصوص ویژه افراد جوان را از این کار نهی کنند. ، داستان یوسف و زلیخا را با آب و تاب تعریف می کنکرد تا رسید به آن جا که حضرت یوسف(علیه السلام) از دست زلیخا فرار کرد. این جا که رسید گفت: من اگر جای حضرت یوسف بودم، ریش بلندی می گذاشتم و موهایم را از ته می زدم تا نیاز نباشد از دست زلیخا فرار کنم. این طوری این زلیخا بود که پا به فرار می گذاشت.(۲)

ص: ۸۰

۱- . برای مطالعه ازدواج های موقت بین اهل تسنن ر.ک: «نرم افزار احکام روان شناختی» سایت انجمن گفت و گوی دینی.

۲- . محمدحسین قدیری، ماهنامه خانه خوبان، ش ۶۶، تیرماه ۹۳، ص ۶۷.

دعای مادرزن

مادر زنم مثل مادر خودم می مونه و گاهی باهاش شوخی هم می کنم. یک بار که قم به منزلمان آمده بود، وقتی می خواست برود حرم برای زیارت، به او گفتم: یه خواسته ای دارم؛ حتماً تو حرم دعای کنی و از خدا برام بخواهید. بد جوری به دعای شما نیاز دارم و خدا دعای بزرگ ترها را قبول می کنه.

بعد از این که از حرم برگشت، گفتم: چی از خدا می خواستی که این جوری گفتم دعای کنی؟

گفتم: راستی یادتون نرفت که برام دعا کنید؟

گفتم: نه، حسابی دعای کردم. به زن و بچه اتم گفتم آمین بگن.

گفتم: لطفتونو فراموش نمی کنم. شما مادر خانم خیلی مهربونی هستی. از خدا خواستم یه مادر زن مهربون دیگه مثل خودت نصیبم کنه؛ آخه خدا که کمش نمیداد.

دقت و تذکر روان شناختی

مردان در شوخی زن دوم نباید زیاده روی کنند چون زندگی تلخ می شود و همسران برداشت جدی می کنند و کدورت به وجود می آید.

مادر بمیره برایش

طلاب باید مراقب باشند وقتی می خواهند با مردم صحبت کنند، تا جای که ممکن است از اصطلاحات فنی و طلبگی استفاده نکنند.

ازدواج بدون مطالعه و تحقیق ارزش شروع ندارد.

فردی برای خواندن دروس دینی به نجف مشرف شد. بعد از سال ها به محلش بازگشت. وقتی سخن می گفت خیلی علمی و فنی بود؛ مردم چیزی سر در نمی آوردند و با تعجب به یک دیگر نگاه می کردند.

روزی مردم به منزل ایشان رفتند. به مادر او گفتند: دقت کردید فرزندتان حال و روز خوبی ندارد و سخنانش طبیعی نیست.

مادر گریه کنان گفت: مادرش بمیره برایش! آره، از روزی که برگشته، دیگه منو مادر صدا نمی کنه، به من میگه فالوده.

* او به جای «مادر» به زبان عربی می گفته «والده».

ساکت پسرم!

در عهد حضرت عیسی (علیه السلام) شخصی مادر پیرش را در زنبیلی می گذاشت و هر جا می رفت، همراه خودش می برد. روزی حضرت عیسی او را دید، به وی فرمود که آن زن کیست؟ جوان گفت مادرم است. فرمود او را شوهر بده. گفت پیر است و قادر به حرکت نیست. پیرزن دستش را از زنبیل بیرون آورد و بر سر پسرش زد و گفت ای بی شرم! تو بهتر می فهمی یا پیغمبر خدا؟! (۱)

مردود شدم

زنی دفتر یادداشتی همسرش را گرفت دید نوشته‌ی شخصی خواست مادرش را در بازار بفروشد. مردم او را ملامت کردند و از مقام مادری برایش سخن‌ها گفتند. او خندید و گفت: قیمتی رویش می گذارم که کسی نتواند بخرد. برخی از مردها با شنیدن ازدواج متعدد و موقت، قند در دلشون دلشان آب می شهشود، اما نمی دانند که شرایط انسانی، اخلاقی، اقتصادی، و روان روان شناختی آن سخت است، سخت..

بعد از خواندن متن زن نگاهی به شوهرش کرد، سپس خندید و گفت: جالب بود، ولی شکر خدا که شرایط اقتصادیت خوب نیستی. اصلاً الهی خدا فقیر و دربه درت کنه!

ورزش اجباری

به علما خبر رسید که همسر یکی از مراجع یاو را در منزل کتک می زند. از ایشان ماجرا را پرسیدند، گفت: درست است. گفتند: خُب طلاقش بده.

گفت: این از جوانی مشکلاتی داشته، طلاقش بدهم کسی را ندارد از او مراقبت کند؛ خدا هم گفته اگر تلخی‌ها را تحمل کنید، به شما جایزه و پاداش می دهم. من هم این تلخی را تحمل می کنم. در ثانی، ما که وقت نداریم ورزش کنیم، با کتک او، یک ورزش اجباری هم می کنیم. (۲)

ص: ۸۲

۱- . سایت پرسمان.

۲- . یکی از سخنرانی‌های شیخ حسین انصاریان.

حق زندگی مشترک

زنان بیوه هم دل دارند و حق زندگی. جرم یک زن چیست که بعد از مرگ شوهرش باید یعمری تنها زندگی کند و گاهی حتی فرزندان او سرزنند؟

زن بیوه ای در یک قرض الحسنه برنده شد. به او گفتند: تو رو مکه بفرستیم یا شوهرت بدیم؟

گفت: خونه خدا که فرار نمی کنه!

وصف العیش

حاج آقا کافی (رحمه الله) به شوخی می گفت: وقتی روی منبر از ازدواج حرف می زنم، پیرمردها بیشتر از جوانان آب و از لب و لوچه شان سرازیر می شود.

تحصیل و خانواده

اساتید از آیت الله بهجت نقل می کردند که: شب زودتر بخوابید و سحر خیز باشید. و شب وقت تان را برای خانواده بگذارید. زمانی که بعد از درس و بحث به خانه برمی گردید، کتاب هایتان را پشت در بگذارید، البته مراقب باشید دزد آنها را نبرد.

بلکه بزرگان حوزه می گویند: هر که شود تعطیل او تحصیل، شود تحصیل او تعطیل.

زن نجیب

خدا مرحوم کافی را رحمت کند! بارها می گفت: چی کار کنم؟ نمی تونم روی منبر شوخی نکنم! یشب دیدم یک زنی برهنه داره تو کوچی می دود و شوهرش دنبال اوست می دود و داد می زندی: نرو، بایست.

اما زن جیغ می زد و می گفت: زن نجیب به درد تو یکی نمی خوره.

پای شکسته

خطیبی روی منبر گفت: هر کی از خانمش راضی نیست، بلند بشه سر جاش بایستد. همگی به غیر از یک نفر جمگی با پای ایستادند. با تعجب نگاه گفت: بهتره نیمه خالی لیوان رو نبینیم، خدا رو شکر یک نفر نشسته و است از همسرش راضیه. هنوز حرف حاج آقا تمام نشده گرم صحبت بود که آن مرد با ناله فریاد برآورد: اما حاج آقا! خانم زده پامو شکسته؛ من رو ببخشید نتونستم بایستم پاشم.

يَا أَيُّهَا الْمَعشُوقُ! بعد از السلام و الاحوال پرسى، أنا امیدوارم که مزاجك عين الصحة و السلامة باشد. اگر أنت از احوال أنا خواسته باشى لاملال لى به جز فراقك، که آن هم إن شاء الله تعالى فى همین أيام دیدارنا حاصل شود. بارى يا أَيُّهَا الْعَزِيزَةُ، أنا فى آتش عشقك كمثل الماهيتابه سوزان! و جلى و ولزى درآمده. فى كل شبها که أنا سرم را على المتكأ مى گذارم، أشكى كمثل الرودخانه جاريه على البستر و آه سوزانى بسوى آسمان يصعد. الهى أنا قربان انت بروم. أنا قسم مى خورم بجانى و بجانك که فى كل شبها ابدأ خواب فى چشمانى لا يدخل و الى الصبح بیدارم و فى هجرتك مى گذارم.

(***)

بخدا لون و رنگم من هجرانك كالزردچوبه صار أصفراً و قلبى كلالبالو اصبح أحمرأ. هرچه نامه جات العاشقانه بسوى أنت أرسل، لا جواب دریافت. گویا أنا را آدم لا تحسبین! بجانك أنت که من جان الحقیق عزیزتر، قلبى فى فراقك مجروح و باب قلبى بروى ماه انت مفتوح. أنا نمیدانم که چرا از من فرار! در صورتى که أنا من عشقك بی قراؤ. گویا لارحم و لا مروت فى قلبك! انا الجوان الباسواد و صاحب المعلوماًالكثيره. با تمام این احوال حاضر م حلقهاالعبودیت و الچاكرى ترا فى الكوشم آویزاننا! إرحمى، إرحمى! یعنی رحم کن نگذار من جفائك خودم را با اربع نخود تریاک أن أقتل.

(***)

أنا دیگر طاقت الفراغ ندارم و به وصالك مشتاق، ولى خداوند ما جعل مثقال ذره وفا فى وجودك! أنا تا ثلاث ماه دیگر مرتباً هر هفته يك نامه العاشقانه برای أنت مى نویسم! تا بحال زارى بنگرى و چنانچه باز هم به دردم نرسى آن قدر اشكى سرازیر تا جان به جان آفرین تسلیم!

از طرف: الجوان الآشخور السرباز؛ آنکه من الفراقك اصبح زردا و لاغراً، الجوان العاشق الضعیف النحیف المسکین المستکین. إلى الیدیدارالآجل. (۱)

ص: ۸۴

خانم بیوه ای به یک حاجی بازاری گفت: ببخشید شما که مسجد می روید و با مسائل شرعی آشنا هستید، می خواستم بیرسم اشکال دارد من با مردان نامحرم دوست بشوم؟ بدجوری احساس تنهای می کنم. بیچه هام سال به دوازده ماه بهم سر نمی زنن.

حاجی گفت: اَسْتَغْفِرُالله! به حرف شیطون گوش نده و جهنم رو برا خودت نخر.

گفت: اگه بخوام زنت بشم چه طور؟ راه داره؟

حاجی گفت: ای کلک! می خواهی بری بهشت؟

تبادل تجارب

جوانی نزد پیری که همسرش مرده بود رفت تا با او درباره ازدواج و همسرگزینی مشورت کند. پیرمرد بعد از راهنمایی گفت: یه مادر و دختر می شناسم بیا هر دو برویم خواستگاری. من دختر رو می گیرم و تو مادر رو.

جوان با ناراحتی گفت: بی انصاف! من جوون، پیر تره رو بگیرم و تو دختره رو؟!!

پیرمرد با لبخند گفت: چون من تجاربم رو به دختر که تجربه کمتری داره، منتقل کنم و تو هم از مادر او که باتجربه تر است تجربه کسب کنی. (۱)

عیالات متحده

آقای خوش خیال می گفت: یعنی میشه من چهار تا زن بگیرم، یکی از یکی بهتر و زیباتر و مهربون تر باشن و همگی با من مهربون باشن، دوسم داشته باشن و خودشونم اجماعا با هم رابطه مسالمت آمیز و خوبی داشته باشن، منم بهشون بگم عیالات متحده!

گفتم: الأبل فی الخواب بیند الپنبه الدانه گهی لُب لُب خورَد گهی سُك سُك. (۲)

کتاب نکاح

برخی از ابواب فقه خشک است و برخی شیرین. برخی از پیرمردان خوش ذوق به درس نکاح، علاقه وافری دارند؛ می گردند ببینند کجا نکاح تدریس می شود، دوستانی را خبر می کنند و با هم در آن درس شرکت می کنند؛ گفته اند: وَصْفُ الْعِیْشِ نِصْفُ الْعِیْشِ.

۲- . مهندس پیری به نام «خداپناهی» منشی جوانش را زن دوم خود کرد. دوستانش زان پس صداش می زدند «پناه بر خدا».

کف بین

فردی رفت نزد کف بینی از او پرسید به نظر شما این خواستگار، من را می پسندد؟ کف بین گفت: نه خیر. او با تعجب گفت: ولی شما که اصلا به کف دستم نگاه نکردید؟! کف بین در پاسخ گفت: قیافه ات را که دیدم. این جا از روان شناسی چهره استفاده کردم.

صحيح است

رئیس مجلس: ازدواج مدت دار و مجدد و متعدد مردان صحيح نیست.

دولتمردان و دولتزنان همه با هم: صحيح است، صحيح است.

صيغه می شی؟

عالمی عاشق زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) بود. سحرگاهان پشت درب حرم می ایستاد تا در باز شود. شبی از شدت سرما عبا بر سر کشیده و پشت در منتظر بود. مردی به خیال این کههی او خانم است، نزدیک می رود و می گوید که ببخشید خانم! صیغه می شوید؟ ایشان که بسیار شوخ بود، محاسن سفید و بلندشان را از لای عبا بیرون می گذارد و می گوید: بله!

با ما بنشین وگر نه....

مطلبی هم از فرزند یک طلبه بنویسیم. نقاشی می کشید و پیوسته می گفت: دارمنقاشی

بابا رو می کشم.

منتظر ماندم تا نقاشی اش را آورد. یک نفر پشت کامپیوتر در اتاق مطالعه اش نشسته و کمی از موهای وسط سرش ریخته بود و صورتش هم اصلا پیدا نبود. با تعجب گفتم: پس صورتش چرا مشخص نیست. این چه نقاشی عجیب و غریبه؟!

با لبخند تلخی گفت: خب، روزا که نیستین شبا هم تو اتاقتون هستین، اگه در هم باز باشه فقط پشت سرتون رو می بینیم، نه روی ماهتون رو!

به خودم آمدم و تصمیم گرفتم وقت منظمی را هم برای همنشینی با خانواده قرار دهم. آن شاعر گفته بود با ما منشین، وگر نه رسوا شوی، ولی ناهمنشینی و فقر تبادل کلامی و تعامل عاطفی بین اعضای خانواده ممکن است سبب مشکلات روانی و رسوایی شود. بزم شبانه اعضای خانواده مانند نخ تسییح سبب پیوند عاطفی می شود. (۱)

ص: ۸۶

عشق بی ترمز مثل ساعت شنی می مونه. هم زمان که قلبتو پر می کنه مغزتو خالی می کنه.

پدر دختر به جوان گفت: می خواهی داماد بشی؟ گفت: بله. گفت: خونه داری؟ گفت: نه. گفت: ماشین داری؟ گفت: نه. گفت: هنر داری؟ گفت: نه. گفت: معافی سربازی داری؟ گفت: نه. با تعجب گفت: پس تو چی داری؟! گفت: من فقط آمادگی دارم.

بوق شیپوری

برای دوچرخه فرزندم یک بوق شیپوری خریدم. کیفم همراهم نبود. آن را در جیب قبایم گذاشتم و برای نماز جماعت مسجد رفتم. مشغول نماز که شدیم، هنگام رکوع و سجود، با خم و راست شدنم بوق به صدا در می آمدی.

با سختی زیادی بعد از یکی دو رکعت توانستم از جیم بیرون بیاورم. من به هر جان کنندی بود، خنده ام را کنترل کردم، ولی متأسفانه برخی نماز گزاران مُردند، البته از خنده.

رهبر فرزانه

امان از دست این جمعیت «اناث»، اناث به معنای زنان است. این کلمه، خیلی شبیه کلمه «اثاث» است، شاید به همین دلیل باشد که اغلب زنان، عاشق اناث و خریدلوازم لوکس و خانگی اند. دخترکی به باباش گفت: بابایی! چرا شما میگین رهبر فرزانه ایران، مگه او فقط رهبر دوستم فرزانه، دختر ایران خانه؟! رهبر ما هم هستن.

وقتی دختر کوچکی این قدر حساس باشد، بعید نیست این اتفاق بیفتد:

خانمی رفت بانک، مأمور بانک گفت: خانم پول را به حساب جاریتون بریزم؟

با اخم گفت: چرا جاریم؟! مگه خودم مُردم! به حساب خودم بریز. چه حرفا!

سلامتی حاج خانم...

مقام معظم رهبری دام ظلّه درباره همسرشان می فرماید: «ایشان حتی یک بار از وضع سخت زندگی و هنگامی که در زندان به سر می بردم گله نکرده اند.» یکی از بستگان ایشان می گوید یروزی سر سفره نشسته بودیم، وقتی همسر آقا آمدند آمدند، با شوخی و احترام زیادی فرمود:

«برای سلامتی حاج خانم صلوات بفرستید...» (۱)

۱- . حسن صدري، حسن، حكايت نامه سلاله زهراء، ص ۱۰۸، هفته نامه جبهه اولين شماره نشريه..

عوامل نشاط و شادی

امام صادق(علیه السلام) فرمودند:

نشاط و شادابی در ده چیز است:

قدم زدن، سواری، در آب غوطه خوردن،

به سبزه نگریستن، خوردن و آشامیدن، به زن خوش سیما نگاه کردن(همسر)، آمیزش، مسواک زدن، سر را با خطمی در حمام و جز آن شستن و با مردمان هم سخن شدن.

امام صادق(علیه السلام):

النُّشْرَةُ فِي عَشْرَةِ أَشْيَاءَ فِي الْمَشْيِ وَالرُّكُوبِ وَالرِّيمَةِ فِي الْمَاءِ وَالنَّظْرِ إِلَى الْخَضِرَةِ وَالْأَكْلِ وَالشُّرْبِ وَالنَّظْرِ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ وَالْجَمَاعِ وَالسُّوَاكِ وَغَسْلِ الرَّأْسِ بِالْخَطْمِيِّ فِي الْحَمَامِ وَغَيْرِهِ وَمُحَادَثَةِ الرِّجَالِ

(دانشنامه احادیث پزشکی، ج ۱، ص ۹۸)

ص: ۸۸

بخش سوم: علم و تحصیل

اشاره

ص: ۸۹

«هر که شود تعطیل او تحصیل،

شود تحصیل او تعطیل.»

انواع طنزگونه شوخی و خنده

بنا بر تحقیقات و پژوهش های چندساله بنده شوخی و خنده شامل این اقسام است:

۱. زورکی: از بی رغبتی و برای دلخوش کردن طرف مقابل است.

۲. ریزکی: خنده و شوخی نُقلی و جمع و جور که به موقع بیان شود کوتاه و مختصر و به جاست. به شوخی افراد با سیاست، کیاست و زیرک هم گفته می شود.

۳. زیرکی: شوخی فرد زیرک که با آن خواسته خودش را مطرح می کند.

۴. زیر زیرکی: این هم نوعی از شوخی افراد باهوش و زیرک است؛ ملاحظه و مداعبه که از مستحبات روابط زناشویی است و رعایت نکردنش سبب سرد مزاجی زن و نارضایتی زناشویی می شود. (۱)

۵. زوزکی: افرادی که حال و روز خوشی ندارند و یا سرما خورده اند، ولی شادی و خوشی آنها در لحظاتی بر ایشان غلبه می کند و با زوزه می خندند. اتفاقاً ضدویروس است و آنتی بیوتیک قوی است، سیستم ایمنی را هم قوی می کند.

۶. فشارکی: خنده ای است که برای کنترلش زحمت زیادی باید بکشیم آن هم معلوم نیست بتوانیم مهارش کنیم.

«اگه یه خر تو رو بوس کنه، بهتر از اینه که یه بوس تو رو خر.»

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

۷. خرکی: در پی شوخی خرکی ایجاد می شود، مانند شوخی دوربین های مخفی، البته اگر بدون در نظر گرفتن بیماری قلبی عروقی و تیپ شخصیتی افراد انجام شود. نیز عده ای از این شوخی برای فریب دادن و خر کردن دیگران از آن استفاده می شود؛ از نظر روان شناسی تبلیغات، شوخی و لبخند فروشندگان (به خصوص خانم ها) برای به دام انداختن مشتریان ساده دل، نوعی شوخی خرکی است. به همین دلیل هشدار داده اند:

«اگه یه خر تو رو بوس کنه، بهتر از اینه که یه بوس تو رو خر.»

ص: ۹۱

۸. دروغگی: برای خندانیدن لحظه ای دیگران به دروغ که گناه بزرگ است پناه بردن. و این وقتی است که برای ما رضایت بنده خدا مهم تر از رضایت خدا باشد.

۹. سُرخگی: شوخی و خنده فرد کمرو و یا باحیا که مانند لبو از شرم سرخ می شود.

۱۰. بمبکی: خنده و شوخی ای که قابل کنترل نیست و مثل بمب منفجر می شود. یا شوخی که یکباره کل مجلس را به خنده وامی دارد.

۱۱. سُلکی: این شوخی از افراد شل صادر می شود.

۱۲. سفتکی: شوخی ای که از افراد جدی و باوقار ساطع می شود.

۱۳. الکی: شوخی ای که از افراد الکی خوش بروز پیدا می کند.

۱۴. دلکگی: این نوع شوخی و خنده از افراد دلکک می جوشد. افرادی که حرمت و ارزش والای انسانی خود را تخریب و لجن مال می کنند تا دیگران بخندند.

۱۵. پولکی: این نوع شوخی از افرادی ظاهر می شود که پول می گیرند تا دیگران را بخندانند و نیز از افرادی که پول می گیرند، برای گرمی مجلس الکی بخندند.

۱۶. بنگگی: خنده و شوخی ناآگاهانه، مخصوص افراد بنگی و حشیشی.

۱۷. مستکی: شوخی و خنده بی جهت افراد مست لایعقل.

۱۸. عقلکی: شوخی فلسفی، افراد حکیم و عاقل.

۱۹. گلگی: این شوخی و خنده معصومانه، ریشه دارد در فطرت پاک نوزادان و بزرگان وارسته که مانند گل پاک اند.

۲۰. گلگی: افراد، شکایت و گله تلخ خود را در لعابی شیرین بیان می کنند.

۲۱. پاچه خارکی: پاچه خاری به فرد امکان می دهد که از مسیرهای که گذر از آنها برای دیگران سخت و یا غیر ممکن است به راحتی عبور کرده و به مقصد خود برسد. خنده پاچه خارکی مخصوص پاچه خاران متملق و چاپلوس و بادمجان دور قاب چینان است.

۲۲. پفکی: شوخی و خنده افراد چاق و لُپ گنده را گویند.

۲۳. ترسکی: گاهی از ترس می خندیم و گاهی به ترس دیگری می خندیم و گاهی چون از کسی می ترسیم باید چون او می خواهد برایش بخندیم.

۲۴. شوتکی: شوخی ای که از افراد پرت، شوت و بی خبر از همه جا بروز پیدامی کند شوخی بی مزه و بی موقع.

ص: ۹۲

۲۵. یواشکی و دزدکی: مکان، اجتماع و یا آداب و رسوم اجازه نمی دهد، ولی فرد یا افرادی بنای خنده و خوش بودن و شوخی دارند. برخی از ذوقی مسلکان این را نوعی شوخی ریزکی یا ریز ریزکی یا زیر زیرکی یا زیر زیرکی می دانند.

۲۶. جدّکی: شوخی ای است که نم نمک تبدیل به جدی می شود. گفته اند شوخی شوخی جدی می شود. از این دو گونه می شود برداشت کرد: برداشت رائج این است که شوخی شوخی کار به مشاجره و زد و خورد کشیده می شود. برداشت دیگر این که گاهی شوخی شوخی می شود کارهای جدی کرد. مثلاً فردی که از روی شوخی روزی سه صفحه شعر می خواند یا با دوستش عهد کرده روزی ۱۰ صفحه کتاب بخواند بله، اندک اندک جمع گردد وانگهی دریا شود. این قسم دوم، بدون شوخی عرض می کنم، یکی از تکنیک های روان شناسی یادگیری و خلاقیت است.

۲۷. پیامکی: شوخی است که سوار امواج الکترونیک و با قایق گوشی همراه برای محبوب ارسال می شود.

۲۸. چتکی: شوخی است که افراد با امواج الکترونیک و با قایق چت دیداری یا نوشتاری یا شنیداری یا ترکیبی از اینها برای هم ارسال می کنند. به شوخی پیامکی و چتکی، شوخی چتکی هم می گویم چون به سرعت جت به سوی طرف مقابل می رود.

۲۹. چشمکی: این نوع با لطافت و ظرافت و اشاره و غمزه همراه است. نوعی از شوخی زیرکی و زیر زیرکی است.

۳۰. کشکی: خنده و شوخی کشک فروش؛ نیز نوعی از شوخی الکی و پشمکی.

۳۱. شتکلکی: شوخی های که با ادا و شکلک و گاهی میمون وار برای مسخره کردن دیگران رخ می نماید. از توفیقات این افراد این است که خودشان نمی توانند قیافه مسخره خودشان را در آن وضع ببینند.

۳۲. جفتکی: انواع مختلفی دارد، باید دید کجا و کی و چه کسی استفاده می کند. برخی اعتقاد دارند نوعی خنده و شوخی زیر زیرکی است. نیز شوخی های مخصوص دو دوست صمیمی که گفته اند: «بَيْنَ الْأَحْبَابِ تَسْقُطُ الْأَدَابُ»؛ بین دوستان، تکلفات و آداب دست و پا گیر برداشته می شود. نیز به نوعی شوخی خرکی گفته می شود که افراد به هنگام شوخی به هم لگد و جفتک هم می زنند.

۳۳. پشمکی: خنده و شوخی لحاف دوز و پشمک فروش. برخی از طنز مسلکان اعتقاد دارند که این شوخی، نوعی از شوخی الکی است.

۳۴. سیخکی و زنبورکی: برخی از شوخی برای زخم زبان و نیش زدن به دیگران استفاده می کنند.

۳۵. زوزکی سُرفکی: شوخی ای که به قهقهه می انجامد و با زوزه و سرفه های مکرر قاطی و پاطی می شود. برخی از طوائف آن را نوعی شوخی زورکی می دانند.

۳۶. قلقلکی: شوخی یا خنده ای که با قلقلک عارض می شود.

۳۷. شورکی: این قسم وقتی متولد می شود که شوخی از حد بگذرد و مزه شوخی از بین برود.

۳۸. ترکیکی: گاهی خنده و شوخی ترکیبی از شوخی های مختلف است مانند خنده و شوخی ریزکی با زیرکی یا ترکیب ریزکی با زیر زیرکی یا ریزکی زورکی زیرکی و... است. (۱)

باقر و طاهر

گویند دو نفر به نام های باقر و طاهر با هم رفیق بودند.

روزی طاهر به باقر گفت: اگر الفِ باقر برداشته شود، چه می شود؟

باقر گفت: آن حیوانی می شود که فضله اش طاهر است. (۲)

سؤال کوتاه

آیت الله بهجت (رحمه الله) خیلی کم حرف بودند. سؤالات را زیرکانه، مختصر و جامع پاسخ می دادند. گاهی هم ضمن پاسخ گویی مزاح می کردند. روزی شخصی از ایشان سؤالی پرسید. ایشان گفت: الان وقت ندارم.

او گفت: سؤالم کوتاه است.

ایشان فرمود: جوابش هم کوتاه است؟ او گفت: بله.

آیت الله بهجت خندید و گفت: اگر چنین است، پس حتماً جواب را می دانید.

ص: ۹۴

۱- محمدحسین قدیری، ماهنامه خانه خوبان، ش ۶۶، ص ۶۶ و ۶۷.

۲- سیدمحمد مهدی لنگرودی، بازار دانش، ص ۴۸.

پالان دوزه به بیچه اش می گفت: بیچه جان! خوب نگاه کن بسین من چه کار می کنم. این میراث را من به گور نبرم. دقت نکنی، فردا نمی توانی تو جامعه در آمدی داشته باشی و زندگی ات را اداره کنی. پالان دوزی یک دریا علم است، آخوندی نیست که هی حرف بزنی. (۱)

ملا و آخوند در لغت

گویند در روزگاران قدیم نامه ای برای مردی آمد، ولی او سواد خواندن نداشت. مرد نامه به دست از این سو به آن سوی و از این کو بدان کوی می گشت تا شاید کسی را بیابد تا نامه را برایش بخواند. روزهای زیادی مرد دنبال فرد باسوادی گشت تا بالاخره به او گفتند: در فلان جا مردی مکتب دارد و درس قرآن می دهد.

او به اتفاق جمعیت زیادی به سراغ آن مرد مکتب دار روانه شدند تا به او رسیدند. همه به آن مرد نگاه کردند تا ببینند او چگونه از یک تکه کاغذ زبان آدمی را می فهمد و می خواند. سکوت همه جا را فرا گرفته بود ... تا اینکه سکوت با صدای خواندن مرد مکتب دار شکست.

مردم که شاهد این منظره عجیب بودند، از روی تعجب همگی گفتند: آ (علامت تعجب) خوند (خواند). به مرور زمان آ خوند به آخوند تبدیل شد. برخی هم به آخوند، ملا می گویند. ملا از ملا است، یعنی پر؛ برخلاف خلا یعنی خالی. ملا به کسی گویند که ذهنش پر اندیشه است؛ کله اش پوک نیست. (۲)

ص: ۹۵

۱- . البته عالم ربانی بیش از گفتار بر رفتار خود تکیه دارد و عمل گراست و اگر دورش بعداً شلوغ شده، مردم با دیدن این که او اهل عمل است، سراغش رفته اند و با اصرار مردم است که لب به سخن می گشاید. خدا رحمت کند اساتید اخلاق و مردمی مانند آیات عظام میانجی، مشکینی، مجتهدی تهرانی، مروارید، کشمیری، طباطبای، بهجت، و... را که حتی زندگی خاموش آنها هم فانوس روشنگر راه زندگی ماست.

۲- . تشبیه، عصاره جمله عادی و تمثیل، عصاره تشبیه است. استعاره، عصاره تمثیل است و عصاره استعاره، نماد است. نماد مانند مُلتی ویتامین است به همین دلیل دشمنان نماد های اسلامی را می سوزانند و نماد های قلبی و جعلی می سازند. لطیفه های ملانصرالدین و مانند آن را که من و شما با ذوق تعریف می کنیم، نمادسوزانند. این لطائف در زمان قاجار با مکر استعمار ساخته و پرداخته شد. در کلمه ملا- نصرالدین، سه نماد وجود دارد: ملا، نصر (کلمه ای قرآنی)، الدین. آیا حال ما حاکی و یادآور داستان خر برفت و خر برفت نیست؟ با ذوق، لطیفه هایی را می گوئیم که فرهنگ ما را ویران می کنند. ر.ک: محمدحسین قدیری، تمثیلات روان شناختی، ص ۵۰.

حاج آقا رحمانی را به پدرم معرفی کردم و گفتم: خیلی خوش مشرب و کتاب بازه.

بابام با تعجب گفت: کتاب بازه؟!

گفتم: یعنی هم خیلی عاشق کتابه و هم دائماً کتابش بازه و مشغول مطالعه است.

عرق

تابستان گرم قم که تمام شد به شهرمان باز گشتم. یکی از دوستان قدیمی را دیدم گفت: تابستان قم چه می کردی؟ من هم به مزاح گفتم: عرق.

پرسید: با این شهریه کم طلبگی چگونه زندگی را می گذرانی؟! گفتم: با نویسندگی.

با تعجب گفت: ای کلک! نویسنده هم هستی و ما خبر نداشتیم؟! گفتم: بله، ماه به ماه برای بابام در نامه یا پیامک می نویسم، وضع مالی ام خوب نیست، برایم پول بفرستید

ابن عصفور

وقتی استاد نام یکی از دانشمندان علم نحو، مانند ابن عصفور یا اخفش را می آورد، عده ای از همکلاسی ها به یکی از بچه ها نگاه می کردند و می خندیدند. استاد که از این موضوع تعجب کرده بود گفت: بینم، چرا نام هر دانشمند نحوی را که می آورم، شما چند نفر به هم نگاه می کنید و می خندین؟! یکی از آنها با لبخند گفت: ما با هم درس ادبیات را بحث می کنیم و برای این که با درس بهتر انس بگیریم، قرعه کشی کردیم و به هر نفر، یک نام از دانشمندان را دادیم. مثلاً احمد شده ابن عصفور. (۱)

بهش هم میاد؛ چون ریزه میزه است. رضا شده، اخفش. البته بماند که به شوخی به ما میگوید شما بزم هستید (۲)

و سعید که از همه ما مسلط تره و مدیریت بحث را به عهده داره، شده ابن مالک.

صدام

به شوخی می گفت: شرّ مطلق نداریم. صدام مؤسس بسیج و بنیاد جانبازان و ... است چرا قبل از حمله او به فرمان نمی رسید از این نهادها و سازمان ها تأسیس کنیم؟

ص: ۹۶

۲- . برخی می گویند اخفش مطالعه می کرد و مطالب را برای آن بز بیان می کرد. گاهی هم ریش بز را به عنوان تأید سخنان خودش می گرفت و می کشید تا سر بز پایین بیاید؛ یعنی قبول دارد.

استاد: لغت های درس گذشته را دوره می کنیم. علی! بگو بینم عرب ها به توله سگ چه می گویند؟ او که نمی دانست، بلافاصله گفت: چیزی نمیگین، صبر می کنن بزرگ که شد اون وقت بهش میگن کلب.

استاد: اساتید یعنی چه؟

شاگرد: معلوم است عصبایی که تیز است.

استاد خندید و گفت: این را که بلد نبودی، سؤال دوم رو جواب بده: گاو چی میشه؟

شاگرد مکشی کرد و گفت: گاو که اسمش روشه، بعید می دونم چیزی بشه، ولی بزیه چیزی میشه؛ چون هم بحث اخفش بوده. (۱)

اشکالی به ابوریحان بیرونی

شوخی با این دانشمند ابوریحان بیرونی: اول این که دم در بده بفرماید تو تا ابوریحان درونی شویدی. دوم این که شما دم مرگ از دانشمندی سؤالی پرسیدید و گفتید: «بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟» من بودم می گفتم: «بدانم و بمیرم بهتر است یا بمیرم و بدانم.» چون اولاً هر دو جمله من مثبت است و انرژی مثبت می دهد. ثانیاً بعد از مرگ همه علامه دهر می شویم. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا [اِنَّتَبَهُوا](#) (۲)؛ مردم خوابند، هنگامی که بمیرند بیدار می شوند.

مایه داری

میرزای قمی با فتحعلی شاه در خزینه حمام (چیزی شبیه جکوزی فعلی) بودند. میرزا گفت: بینم الان تو سرمایه دارتری یا من؟ شاه گفت: من.

میرزا گفت: تو همه لباس هایت رو تو رختکن درآوردی، ولی من علمم رو آورده ام.

ص: ۹۷

۱- . اخفش یکی از علمای علم نحو است. معروف است او برای اینکه بهتر یاد بگیرید. روبه روی بزی می نشست و اطلاعاتش را برای او بازگو می کرد. در حوزه های علمیه طلاب، ابتدا دروس را خودشان مطالعه می کنند و بعد آن را با هم بحثان خود مباحثه می کنند. از نظر روان شناسی یادگیری، این کار اثر زیادی در یادگیری و یادآوری اطلاعات و تثبیت محفوظات (ارسال به حافظه بلندمدت) دارد.

۲- . مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۵۰.

بر عکس

یکی از اساتید فلسفه حتی شوخی هایش هم فلسفی و بانمک بود.

می گفت: کارهای حوزه هم بر عکس شده.

طلاب گفتند: چه طور مگه؟

گفت: در هر بخش شورای مدیریت حوزه بیرویم، از ما عکس می خواهند. البته جدای از شوخی، سازمان ها و اداره های اسلامی اگر مانند غربی ها عمل کنند، به درد نمی خورند و باید فاتحه آن را خوانند.

علت گر بودن

فرزندم گفت: بابا! چرا موهای وسط سرت ریخته؟

گفتم: نمی دونم شاید به خاطر اینکه پژوهشگرم.

ترس از مرگ

طنازی گردو می شکست. گردوی از زیر سنگش جست و ناپدید شد. گفت: سبحان الله! همه چیز از مرگ می ترسد.

دعای شاکرد تنبل

شاگردان تنبل شب امتحان این گونه دعا می کنند: اللهم اجعل بعلمنا تلميذاً خرخوناً، و اجعل اطرافنا مراقباً گاگولاً!

چت و شیخ بهای

شیخ بهای علم غیب داشته، در آن زمان می دیده که چت کردن می تواند سبب گناه شود و هشدار داده که اگر می خواهید نشاط داشته باشید، بروید کتاب «نان و حلوی» مرا بخوانید، چون با چت کردن و حلوا و حلوا گفتن دهن تان شیرین نمی شود:

هر چت (۱) از حق باز دارد ای پسر!

نام کردن، نان و حلوا، سر به سر

گر همی خواهی که باشی تازه جان

رو کتاب نان و حلوا را بخوان

آقا امام رضا(علیه السلام): کسی که توفیق از خدا بخواهد و کوشش نکند، خود را مسخره کرده.

معلم پرسید آیا کسی آیه ای از حفظ است؟ کودک زیرکی چنین می خواند: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾ (۱)؛

و تا روز قیامت لعنت بر تو خواهد بود.

معلم عصبانی شد و گفت: علیک و علی والدیک؛ بر تو و پدر و مادرت باد.

کودک گفت: کتاب من «علیک» دارد و «علی والدیک» را اضافه کنم!؟

طُفْتُ

هنگام خواندن متن کتاب استاد از یکی پرسید: طُفْتُ یعنی چه؟

گفت: خب زشته، من نمیگم.

اصرار کرد: باید بگی.

جواب داد: یعنی تف کردم. (۲)

روان شناسی مرخصی

یروزی با دوستمی رفتیم تا از مدیر مدرسه مرخصی بگیریم. دم دفتر مدیر که رسیدیم، دوستم سریع زد به من و گفت: برگرد. نرو داخل. الان وقتش نیست.

گفتم: چرا؟

گفت: ای بابا! ینگاهی به مدیر مدرسه بکن. غلط نکنم با زنش دعواش شده. اخم هاش بدجوری تو همه. اوضاع مناسب نیست. بریم کمی قدم بزنیم و برگردیم.

نگاهی به مدیر کردم. حق با دوستم بود؛ واقعاً اخمو و ناراحت بود. رفتیم توی حیاط مدرسه کمی قدم زدیم. تا این که ناخودآگاه مقابل پنجره مدیر قرار گرفتیم. دوستمبلخندی زد و گفت: بزن بریم؛ الان وقتشه.

رفتیم داخل اتاق. یکی از دوستان قدیمی مدیر بعد از مدت ها به دیدن او آمده بود. بسیار خوشحال بود. درخواست مرخصی همان، دادن مرخصی همان.

۱- .حجر/۳۵.

۲- .طفً یعنی طواف کردم

پارسال که دروس مقدمات را تمام کردم، تازه فهمیدم نظام درسی حوزه کارآمد نیست. باید کاری می کردم که حوزه تکانی بخورد و این شیوه سنتی مکاسب و رسائل خواندن ور بیفتد. اولین راهش این بود که به نشانه ی اعتراض در کلاس ها شرکت نکنم. با شروع سال تحصیلی همان وقتی که طلبه های چشم و گوش بسته می رفتند توی کلاس های سطح شرکت می کردند من افتادم دنبال پیدا کردن یک هم بحث خوب. می خواستم روی پای خودم بایستم و خودم درس ها را بخوانم. باید با کسی درس می خواندم که فکرش با من بخواند که دو تای در آینده حوزه را متحول کنیم. یک سال، در همین تحقیق و تفحص ها گذشت و امتحان های خرداد شروع شد. موقتاً به کتاب های تلخیص اکتفا کردم. به نظرم برای شروع انقلاب و تحول در حوزه باید از همین نقطه شروع کرد. امتحان ها را یکی در میان قبول شدم. اما نه امتحان ملاک است و نه من عین خیالم.

تابستان که گذشت و درس ها شروع شد، من به حرکت و اعتراض با جدیت بیشتری ادامه دادم. در سال جدید علاوه بر اینکه صبح ها دنبال هم بحث می گشتم، اعتراض هایم را به نشست های شبانه ی طلبگی در حجره ها تعمیم دادم و تا اذان صبح در کنار چای خوردن و تخمه شکستن، به صورت جدی و عمیق نظریه هایم را در باب ایجاد تغییر و تحول در نظام درسی حوزه به گوش طلبه های چشم و گوش بسته ی دیگر رساندم.

تا اینکه در یکی از برنامه های خیابان گردی تحقیقاتی خودم، به تابلوی برخوردارم که نشان می داد تشکیلات مفصلی پی گیر تحول در حوزه است. آن جا بود که فهمیدم غیر از من، کسانی به فکر تحول در حوزه اند. وقتی برای مذاکره وارد مجموعه شدم، این عبارت از مقام معظم رهبری به چشمم خورد که فرموده بود:

تحول یعنی چه؟

حوزه می خواهد چه کار کند که اسمش تحول باشد؟ اگر تحول را به معنای تغییر خطوط اصلی حوزه ها بدانیم، مثل تغییر متد اجتهاد، قطعاً این یک انحراف است. تحول است، اما تحول به سمت سقوط. (۱)

ص: ۱۰۰

طلاب به کسی به خاطر مسافرت درسش را خوب آماده نکرده به مزاح می گفتند: المسافرُ کالمجنون؛ مسافر مانند مجنون است. یا می گویند: المسافرُ مجنون؛ مسافر خود مجنون است؛ چون مجنون به کسی می گویند که ذهن و عقلش پوشیده شده است و مسافر هم ذهنش با افکار مربوط به سفر پوشیده شده و در باغ (آموزش) نیست.

سالبه جزیه

به اتفاق دوستان از آیت الله بهجت (رحمه الله) تقاضا نمودیم که اجازه بدهند تا از ایشان عکس بگیریم. ایشان بدون مکث فرمود: «سالبه جزئیة عکس ندارد.» (۱)

استدلال آبکی

استدلال، گاهی محکم است و گاهی آبکی و شلکی. طلاب موقع بحث و مناظره های علمی وقتی می خواهند بگویند این حرف و استدلال آبکی بود، به شوخی می گویند دلیل محکمه پسند یا نادرشاه پسند بیاور یا به کسی که برای امری بدیهی و روشن دلیل می آورد می گویند:

لب خندان خوش است اما نه چندان

گل از خنده خزان گردد به بستان

از کرامات شیخ ما چه عجب مشت خود باز کرد و گفت: یوجب

از کرامات شیخ ما این است شیره را خورد و گفت شیرین است

نادرشاه وارد شهری شد، ولی به افتخارش تویی شلیک نشد. با خشم سرباز را صدا زد و علت را پرسید. گفت: قربان به ده دلیل.

گفت: بگو.

گفت: یاول این که باروت نبود.

نادرشاه گفت: همین دلیل کافی است، برو.

ص: ۱۰۱

۱- از نظر علم منطق، جملات چند دسته هستند. در بعضی، چیزی را برای چیز دیگر ثابت می کنند مثلاً می گویم: اسب حیوان است. در بعضی، چیزی را از چیز دیگر سلب می کنند مثلاً می گویم: آهن جاندار نیست. بعضی جملات کلی هستند

مانند هر اسبی حیوان است یا هیچ آهنی جاندار نیست، و بعضی از جملات جزئی هستند مانند بعضی از پرندگان گوشتخوار هستند یا بعضی گل ها خوشبو نیستند. به جمله ای که هم جزئی باشد و هم چیزی را سلب کند می گویند: سالبه جزئی، مثل بعضی گل ها خوشبو نیستند. طبق قوانین منطق، بعضی از این جملات را می شود عکس کرد. مثلاً عکس جمله هر اسبی حیوان است که موجه کلیه است، می شود بعضی حیوانات اسب اند که موجه جزیه است. اما جمله سالبه جزئی را نمی شود عکس کرد. آیت الله بهجت ۶ هم برای این که هم مزاح کرده باشند و هم تواضع، خود را به سالبه جزئی تشبیه کردن.

با آپارتمان سازی به سبک غربی چه قدر از معماری و سبک زندگی اسلامی فاصله گرفته ایم! اینها همه به یک طرف، ولی در این خانه های قوطی کبریتی آنچه بیشتر آبروی ما را هدف قرار می دهد، مشرف بودن آنها بر هم از «نظرگاه» بیرونی و توالت از «چشم انداز» درونی است. منِ فرهنگی بشخصه و بشخصیته با استفاده از توالت؛ نه خودش، بلکه واژه اش که فرنگی است مخالفم. توالت فرنگی با داشتن دو واژه «توالت» و «فرنگ»، نماد و نمود غرب زدگی کامل است، مگر این که بخواهیم به عنوان احترام به فرهنگ متمدن لیبرال دمکراسی غرب آن را «استعمال» کنیم. شاید سه واژه «موال»، «زورخانه» یا «اتاق فکر» معادل دقیقی برای توالت باشد، ولی قطعاً مستراح برای این سنخ از توالت ها واژه ای نامتناسب است؛ چون همان طور که خواهیم گفت راحتی و استراحتی در توالت های آپارتمانی محقق (مُحَقَّق بخوانید نه مُحَقَّق) نمی شود.

بله، ننه مرده ای که نزد میهمانان پای در این توالت ها بگذارد، دیگر حاضر نیست بیرون بیاید، نه این که آن جا به او خوش گذشته باشد، بلکه از شرم با خود خواهد گفت:

«کاشکی می شدندی از پنجره توالت فرار کردندی و در معرض عموم ظاهر نشدندی!»

ولی غصه نخورید. پسته بخورید؛ غم و غصه انسان را پیر می کند. اگر از بازی خلاقیت که نوعی تفکر خلاقِ مربوط و مخصوص به همان اتاق فکر است کمک بگیریم می بینیم که درست گفته آن شاعر شیرین بیان و انگبین سخن که:

جدا شد یکی چشمه از کوهسار، مشکلی نیست که آسان نشود، مرد آن است که در کشاکش دهر، نه آن که عطار بگوید

بنابراین در توالت می توان با یک تیر دو یا حتی سه چهار نشان بزنیم؛ ضمن رسیدگی به کار اصلی، با شنیدن سی دی آموزش زبان به وُکب یُولری ها، سِتنتزها و استراکچرها توجه کنیم و برای یادگیری و تثبیت آنها را با صدای بلند تکرار کنیم. ازسویی هم، اذهانِ حاضران در آپارتمان مدیریت می شود. البته برخی هم شنیدن موسیقی جاز را توصیه می کنند؛ چون تا دلتان بخواهد سر و صدای ناموزون و اشعار نامیزون دارد و احتمالاً خاصیت موسیقی درمانی؛ مُستریح (آرام بخش) است و ضد یبوست. (۱)

ص: ۱۰۲

اهل کتاب

شب عروسی یکی از طلاب بود. برادرش که طلبه بود، آن شب هم کتاب در دست داشت. به شوخی به داماد گفتم: داداشتون برای مباحثه اومده یا عروسی؟! با لبخند گفت: من چند تا برادر دارم، ولی ایشان از برادران اهل کتاب اند.

قرص خواب

برخی از کتب حوزه مانند معالم الاصول، مختصرالمعانی و کفایه منبع برای مجتهدان است نه کتاب آموزشی. آخ بمیرم چه گذشت برما، اگر طلبه ای مبتدی خوابش نمی برد، یک صفحه از آن کتب منبع را به آنها تدریس کنید، سه سوته بیهوش میشه.

ناظر

استاد: ناظر به چه کسی می گویند؟

شاگرد: کسی که باید حرف حساب بزند؛ نه زرّ زیادی بزند و نه زیادی زرّ. (۱)

* زرّ در زبان عربی یعنی دکه.

عمامه و کلاه باهم؟

حاج آقا به فرزندش زبان حال ساده را یاد می داد. فرزندش فراموش می کرد که هنگام سؤالی کردن S سوم شخص فعل را حذف کند. برای این که در ذهنش بماند گفت: در سوم شخص مفرد، حتما فعل باید با S بیاید، ولی برای سؤالی کردن، dose بیاور و S سوم شخص را حذف کن و علامت سؤال بگذار، مانند:

او با صدای دلنشین قرآن می خواند. He recites the quran.

آیا او با صدای دلنشین قرآن می خواند؟ Does he recite the quran?

بعد گفت: dose در سوم شخص، همان do در بقیه اشخاص است، با این تفاوت که این جا S، do سوم شخص را از فعل زددید؛ به همین دلیل شده: dose. همچنین در یک جمله یک S سوم شخص کافیه، dose اون S رو داره. فعل، دیگه اون S را نمی خواد. ثانیاً هیچ وقت دیدی، هم زمان، یک کلاه و یک عمامه روی سرم بگذارم؟!!

ص: ۱۰۳

دروس حوزه، خیلی طولانی است. عده ای به دیدن استادشان رفتند. او با نوه اش بازی می کرد. رو کرد به شاگردان و گفت: کودک خیلی زیرکی است. بزرگ شد تشویقش می کنم بیاید حوزه. ان شاءالله شما هم در خارج فقه و اصول او شرکت کنید.

استاد مناظره

مناظره آدابی دارد. خیلی ها فکر می کنند، سماجت، لجاجت و صدای بلندشان در بحث و گفت و گو، نشانه حق به جانب بودن و مستدل بودن گفتارشان است. گویند: فردی در زمانی که حوزه نجف رونق داشت، به نجف رفته بود. وقتی بازگشت، ادعا می کرد آن قدر هم که می گویند حوزه نجف قوی نیست. من با عالمان آن جا مناظره کردم و همه را شکست دادم. عالمی با تعجب گفت: این ممکن نیست. گفت: حالا که ممکن شده است. عالم پرسید مگر چه روشی در مناظره داشتی؟ او گفت: آنها تلاش می کردند و دلیل می آوردند، ولی من با یک جمله همه را باطل می کردم. راحت و خونسرد فقط می گفتم: کی گفته؟ نه خیر، اصلاً هم این طور نیست؟

عالی ترین تقریظ

در کتاب مردان علم در میدان عمل اثر سید نعمت الله حسینی، جلد پنجم آمده است: شخصی به شیخ مرتضی انصاری (رحمه الله) گفت: جمعی از من خواستند شرح فارسی بر نهج البلاغه بنویسم، ولی گفتم کثرت مشاغل اجازه چنین تألیفی به من نمی دهد و چند عذر دیگر آوردم.

شیخ فرمود: می گفتی سواد فارسی ندارم، جان خود را خلاص می کردی.

نویسنده ای کتابش را به شیخ (رحمه الله) داد تا بر آن تقریظی بنویسند، ایشان هم نوشتند:

فيا مُضِيْعِ عُمراً في كتابته!

فلا أُضِيْعُ عُمري في قرائتهای که عمرت را در نوشتن آن ضایع کردی!

من عمرم را با خواندش ضایع نمی کنم.

سخن مؤلف: راستش من هم قصد داشتم کتاب شوخ طبعی های طلبگی را به یکی از بزرگان اخلاق بدهم تا برایش تقریظ و تمجیدی بنویسد. پس از خواندن بیت بالا حسابی ترسیدم و با خودم گفتم: بی خیال شو. ریسکش بالاست. از خیر آن بگذر، بابا! (خنده).

ادعا می کرد صرف را خوبِ خوب خوانده. استاد گفت: احمد! بگو بینم اُسْتُرْتَنَّ چه صیغه ای است؟ احمد که هنوز این کلمه عجیب غریب را نشنیده بود، برای سبک کردن سنگینی نگاه های خندید و گفت: استاد! این اصلاً صیغه نیست، عقد دائم است.

اصالت الوجود

برخی طلاب به افرادی که در ماه مبارک به دلایلی اول افطاری می خورند بعد نماز مغرب و عشا می خوانند، می گویند اینها طرفدار مکتب اصالت الوجود هستند؛ می گویند اول وجود مبارکم، بعداً سجود ربّ و مالکم.

سفره

نقل است علامه مجلسی در کنار کتابخانه اش، تعداد فراوانی سفره آماده کرده بود. هر کس کتابی از او امانت می گرفت، سفره ای نیز به همراه کتاب به او می بخشید و سفارش می کرد: وقت غذا خوردن، از سفره استفاده کن و کتاب را سفره مساز!

نوشتن تکلیف

استاد درس صرف، یا احمد را صدا زد و گفت: به دلخواه یک فعل ماضی را صرف کن.

او که کمی تخس و شیطان بود عمدا پرسید: استاد ببخشید «تکلیف» به زبان عربی چه می شود؛ می خواهم نوشتن تکالیف را صرف کنم؟ استاد گفت: تکلیف؛ یعنی واجب.

بعد او یکی یکی فعل را صرف کرد تا رسید به صیغه سیزدهم؛ یعنی کَتَبْتُ واجبی. با شنیدن کلمه واجبی، بچه های کلاس زدند زیر خنده.

أَنْتَ خَرٌّ

استادی در کلاسش متعجب بود که چرا یکی از شاگردانش تا به حال حرفی نزده است. روزی خواست او را به حرف وادارد. به او اشاره کرد و گفت: ببخشید! ادامه مطلب در کتاب شما چه چیزی نوشته شده است.

شاگرد کمی مَنّ و مَنّ کرد و به جای أَنْتَ خَبِيرٌ گفت: این جا نوشته است أَنْتَ خَرٌّ. استاد که حالش گرفته شده بود، زیر لب گفت: همون لال باشی بهتر است.

اعداد قرآنی و خرما خوردن

در مجلس یکی از شاهان طبقی از عالی ترین و مرغوب ترین خرماهای دنیا نهاده بودند. جوانی مؤدب و زیرک وارد شد و گفت: ای امیر این چیست؟ امیر به خدمتکارش گفت: یک عدد خرما به او بدهید. او خرما را خورد و با لبخند و کنایه از این که باز هم میل دارم گفت: ای بزرگوار! پروردگار متعال در قرآن فرمود: ﴿إِذَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ﴾. امیر دانه دیگر به او داد.

گفت: ﴿فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ﴾. امیر دانه سومی را به او داد.

گفت: ﴿فَخَذَّ أَرْبَعَهُ مِنَ الطَّيْرِ﴾. امیر چهارمی را هم به او داد.

گفت: ﴿وَوَيْقُولُونَ خَمْسَهُ وَ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ﴾. امیر پنجمی را به او عطا نمود.

گفت: ﴿خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾. ششمین را مرحمت کرد.

گفت: ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا﴾ و دانه هفتم را گرفت.

گفت: ﴿وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ﴾ و دانه هشتمی را اخذ نمود.

گفت: ﴿وَ كَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ﴾ و دانه نهمی را دریافت کرد.

گفت: ﴿تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ﴾ و دهمین دانه را از آن خود ساخت.

گفت: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾ و یازدهمین دانه را تصاحب کرد.

گفت: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا﴾ و دوازدهمین را هم گرفت.

گفت: ﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ﴾ شاه عدد را به بیست رساند.

گفت: ﴿يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ﴾ امیر فرمان داد، همه طبق را در اختیار او بگذارند. گفت: اگر چنین نمی کردی، برایت می خواندم: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾.

امیر گفت: مرحبا به هوش و ذکاوت تو، چه بسیار خوشدل شدم از کلمات و اعدادیکه به تناسب از قرآن کریم بیان داشتید.

سلام علیکن

تازه صرف را شروع کرده بود. وقتی از روی عادت به خانم های فامیل می گفت: سلام علیکم، بلافاصله می گفت: عذر می خوام قصد جسارت نداشتم: سلام علیکن.

خوب و بد

مده دل به غم تا نگاهد روان

به شادی همی دار تن را جوان

یکی از علما برای دیدن ملامحسن فیض کاشانی به کاشان رفت. ملامحسن پشت در آمد و گفت: کیه؟

او گفت: یا محسن! قَدْ أَتَاكَ الْمُسِيءُ؛ بنده گنهگار به در خانه تو آمده.

ملامحسن در را باز کرد و دید دوست عالمش است، با لبخند گفت: وَأَنْتَ الْمُحْسِنُ وَاَنَا الْمُسِيءُ؛ تو نیکوکار و من بدکارم.

(۱)

می دانم و نمی دانم

سالی چهار هزار تومان از طرف حاکم به مرحوم آقاجمال خوانساری ۶ می دادند که قضاوت کند.

روزی یکی از بزرگان دولت در حضور ایشان بود، شخصی از آقا سؤال کرد و آقا فرمود: نمی دانم. سپس شخص دیگری آمد و سؤال کرد، آقا فرمود: نمی دانم. تا چهار نفر سؤال کردند و جواب نمی دانم شنیدند.

آن دولتمرد گفت: شما سالی چهار هزار تومان پول می گیرید که بدانید، ولی در این جا هر کس از شما سؤال می کند، می فرماید: نمی دانم.

آقاجمال فرمود: من آن چهار هزار تومان را برای آن چیزهایی که می دانم، می گیرم و اگر برای آنچه نمی دانم بخواهم پول بگیرم، خزانه پادشاه هم کم است و نمی رسد. (۲)

اصحاب جدار

برخی از طلاب، در کلاس های سنتی درس، ردیف آخر، کنار دیوار پرا برای نشستن انتخاب می کنند تا بتوانند در طول کلاس به دیوار تکیه بدهند و به سخنان استاد گوش بدهند. دوستان طلبه بیه مزاح به این فرقه اصحاب جدار (یاران دیوار) می گویند.

ص: ۱۰۷

۱- . برگرفته از دعای بعد از تکبیره الاحرام است؛. مستحب است بعد از تکبیره الاحرام بگوییم: «يَا مُحْسِنُ قَدْ أَتَاكَ الْمُسِيءُ وَقَدْ أَمَرْتَ الْمُحْسِنَ أَنْ يَتَجَاوَزَ عَنِ الْمُسِيءِ، أَنْتَ الْمُحْسِنُ وَأَنَا الْمُسِيءُ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَجَاوَزَ عَنِ قَبِيحٍ مَا تَعَلَّمُ مِنِّي»؛ ای خدایی که به بندگان احسان می کنی! بنده گنهگار به در خانه تو آمده و تو امر کرده ای

که نیکوکار از گناهکار بگذرد. تو نیکوکاری و من گناهکار. به حق محمد و آل محمد، رحمت خود را بر محمد و آل محمد بفرست و از بدی‌هایی که می‌دانی از من سر زده بگذر.

۲- . داستان‌هایی از زندگی علما، ص ۴۷.

اطمینان قلبی

همسایه اصمعی از او چند درهم قرض کرد.

روزی اصمعی به او گفت: آیا به یاد قرضت هستی؟

همسایه جواب داد: بله، آیا تو به من اطمینان نداری؟

اصمعی گفت: چرا، مطمئنم؛ اما مگر نشنیده ای با این که حضرت ابراهیم (علیه السلام) به پروردگارش ایمان داشت، خداوند از او پرسید: ﴿أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ﴾؛ مگر ایمان نیاورده ای و ابراهیم (علیه السلام) پاسخ داد: ﴿بَلَىٰ وَلَٰكِنَّ لِيُطْمِئِنَّ قَلْبِي﴾؛ چرا ولی می خواهم قلبم آرامش یابد.

حلوا فروش و مشتری

مردی، حلوافروش را گفت: کمی حلوایم به نسبه ده.

حلوافروش گفت: بچش، حلواى نیکی است.

گفت: من اکنون به قضای رمضان سال پیش، روزه دارم.

حلوافروش گفت: پناه بر خدا از این که با چون توی معامله کنم! تو که قرض خدا را سالی به دیگر سال عقب اندازی، با من چه خواهی کرد؟

بلاخلاف

دانش پژوهی در مباحث فقهی «بابُ مَنْزُوحَاتِ الْبَيْتِ»^(۱) را مطالعه می کرد. به این جمله که رسید: وَ فِي الْجِمَارِ كَثْرٌ بِإِخْلَافٍ؛ اگر خری در چاه بیفتد و بمیرد، همه علما اتفاق نظر دارند که باید یک گُر آب از چاه بکشند، به اشتباه آن را این طور خواند: وَ فِي الْجِمَارِ كَثْرٌ بِإِخْلَافٍ؛ یعنی در باره خرهای منطقه کربلا، فقها اختلاف نظر دارند.^(۲)

بی عار

گویند آیت الله حائری یزدی (رحمه الله) در تدریس احتمالات زیادی را هم بیان می کرد. به شوخی می گفت: احتمال بی عار است؛ از در بیرونش می کنی، از پنجره می آید.

ص: ۱۰۸

۱- بحث می شود که اگر فضله یا مرده انسان یا پرندگان، و حیوانات در چاه بیفتند، چه مقدار باید آب بکشید تا پاک شود.

۲- سید محمد مهدی لنگرودی، بازار دانش، ص ۱۳۲.

شوخی در تحصیل

در حوزه، شوخی نقش بالایی در تحمل زندگی دشوار طلبگی و راحت کردن مسیر تحصیل دارد. در ضمن مباحثه های روزانه طلبگی، شوخی جای ویژه خود را دارد و به برکت آن درس و بحث شیرین تر می شود.

یکی از اساتید به شوخی متنی را به عربی و فارسی این گونه می خواند:

«إِنِّي رَأَيْتُ غَرَبَةً فِي لَبِّ دَيْكٍ إِشْكَنَهُ ثُمَّ أَخَذْتُ دُمَهُ. قَالَ: دِوَلْ كَنْ مِي شَكْنَه!»

بعد نکات نحوی آن را گفت: «إِنَّ» ابتدای جمله آمده؛ پس به کسر الف باید باشد. «گربه» منصوب است؛ چون مفعول است. «لَبِّ» مجرور است؛ چون «فی» که حرف جر است بر سر آن آمده است. «دُمَه» منصوب است؛ چون مفعول برای فعلِ أَخَذَ است.

عرب لال

روزی استاد مکالمه که خود عرب زبان بود گفت: لماذا أنت لا- تُشَارِكُ فِي الْبَحْثِ؟! چرا شما حرفی نمی زنی و در گفت و گو شرکت نمی کنی؟

گفتم: أليس بين عربيين أخرس؟! انا واحدٌ منهم؛ بابا مگه عرب ها لال ندارند؟! من هم یه عرب لال هستم.

استحباب تَنَحُّج

عالمی گفته بود: برای زن و مرد مستحب است بعد از دستشوی رفتن، هنگام استبراسه بار تَنَحُّج کند. روزی هنگام وضو متوجه شد که فردی داخل دستشوی سه بار بلند می گوید: تَنَحُّجُ تَنَحُّجُ تَنَحُّجُ. او از این عمل تعجب کرد. مرد که بیرون آمد از او پرسید: چه می گفتی؟ گفت: مستحب است سه بار بگویی تَنَحُّجُ. روحانی خندید و گفت: منظور از تَنَحُّجُ کردن، سه بار صدای «إِحْنٌ» درآوردن است، نه گفتن کلمه تَنَحُّجُ.

حاشیه و متن

پرداختن زیاد به حاشیه، مانع فهم اصل و متن می شود. اساتید به شوخی می گویند:

ألا يَأْتِيهَا الطَّلَابُ نَاشِي عَلَيكُمْ بِالْمُتَوْنِ لَا بِالْحَوَاشِي

ای طلبه های نوآموز! بر متن تمرکز داشته باشید و بیش از اندازه به حاشیه نپردازید.

قال: أريد أن أصبح عالماً كبيراً نحوياً كأخفش، ولكن أحاول أن أجد ماعزاً للمباحثه على سياقِ هذا العالمِ. بالمناسبه، هل تُريدُ أن تكونَ مُباحثي في دور الماعز؟ (ماعز؛ أي بُز).

نه این نه آن

یکی از دوستان وقتی می خواست بگوید نه این نه آن، چیزی ما بین آنها، به شوخی می گفت: «لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ» (۱).

طلاب دوگانه سوز

آش نخورده و دهان سوخته؛ این ضرب المثل را فراوان در مشاوره هایم از روحانیون و طلاب شنیده ام. از قم به شهرم رفته بودم. برخی از دوستان دوره دبیرستان را دیدم و با آنها نشستی داشتیم. یکی گفت: درسته قم مراکز مخصوص صیغه هست؟
گفتم: راستش نمی دونم. منم طلبه دوگانه سوزم.

با تعجب گفت: دو ظرفیتی یا دو گانه سوز؟!

گفتم: ما به طلبه ای که یک رشته تخصصی هم در کنار دروس حوزه اش بخواند دوگانه سوز یا دو ظرفیتی می گوییم. خودم هم وقت ندارم غذا درست کنم تا از گرسنگی نمیرم. برخی از افراد هم فکر می کنند ما هر روز حرم و جمکران هستیم. (۲)

اشکال طلبگی

از محاسن سبک آموزش در حوزه های علمیه مباحثه طلبگی و حق نقد و اشکال در کلاس است. آزادی بیان، مباحثات و مناظرات در حوزه، ذهن را جوال و پویا بار می آورد.

روزی کلوخی به برگی گفت: بیا با هم رفیق بشیم. اگر باران آمد، تو بیا روی سرم تا من خیس نشوم و وا نروم. اگر باد آمد، من می غلتم روی تو تا باد نبرد.

طلبه ای آن جا نشسته بود، گفت: اگر هم باد آمد و هم باران چه می کنید؟

ص: ۱۱۰

۱- داستان گاو بنی اسرائیل، آیه ۶۸ سوره بقره: «نه سالخورده و نه جوان [بلکه] میان این دو است؛ پس آنچه را به آن مأمورید انجام دهید.»

۲- کتاب «باورهای نادرست درباره طلبگی»، نوشته محمدحسین قدیری را در «نرم افزار تافته جدابافته» مطالعه کنید. این نرم

افزار را می توانید از سایت انجمن گفت و گوی دینی (اسک دین) دانلود کنید.

اول عشق

روز آخر ترم بود. وقتی کلاس تمام شد، طلبه ای کتاب را بست و گفت: تمام شد. استاد که کهنسال بود، خندید و گفت: چی تموم شد؛ تازه اول عشقه! اگر هم «تلاش علمی» شما تموم شده باشه که نشده، «۱۳ تا» دیگه باقی مونده؟ که باید تاتی تایی کنین در مسیر کمال؛ یعنی آهسته، ولی پیوسته بروین.

همه با تعجب پرسیدیم: ۱۳ تا چیه؟

خندید و گفت: رمز موفقیت طلبه در این چهارده «تا» است: تلاش علمی و عملی؛ تبادل نظر و مباحثه؛ تشاور و هم اندیشی در شؤون زندگی؛ تمرکز بر کار و هدف؛ تدریس؛ تحقیق و تألیف؛ تبلیغ؛ تاب و تحمل؛ تقوا (خودکنترلی در طاعت، معصیت، مصیبت و نعمت)؛ تناسب و هماهنگی در گزینش دوست و همسر؛ تربیت خوف فرزندان؛ توسل به ائمه؛ توکل به خدا؛ تکیه بر توانایی ها، علایق و استعدادها. (۱)

مسلط به زبان عربی

در سفر حج یکی از زائران مسموم شد. او را به بیمارستان بردم. خواستم به دکتر توضیح بدهم که مشکلش چیست. بیمار با حالی که داشت به من گفت: خودم زبان عربی بلدم و با دکتر صحبت می کنم.

بعد یک جمله گفت که دکتر از خنده منفجر شد؛ به جای این که بگوید اسهال دارم گفتی: یا طیبُ! أنا اسهالُ؛ دکتر! من اسهال هستم.

بیچاره راست می گفت. واقعا به زبان عربی «مسلط» بود یواصلا از بیخ عرب.

قدرت تمثیل

استاد قرائتی: اوائل طلبگی در قم، خواستم در مدرسه آیت الله گلپایگانی ۶ حجره بگیرم و درس بخوانم. گفتند: به کسانی که لباس روحانیت پوشیده اند، حجره نمی دهند. خدمت ایشان رسیدم، فرمود: شما که لباس ندارید، پس مبتدی هستی.

به ایشان عرض کردم: به من حجره ندهید، ولی اجازه دهید یک مثال بزنم.

ص: ۱۱۱

۱- . این چهارده عامل همگی با حرف تا شروع می شود (مؤلف).

می گویند فردی در کاشان به حمام رفت. وقتی لباس هایش را بیرون آورد همه گفتند: اه، اه، چه آدم کثیفی! لباس هایش را پوشید تا از حمام بیرون برود. گفتند: کجا می روی؟ گفت: می روم حمام تا تمیز شوم بعد بیایم حمام!

گفتم: حال حکایت شماست که می گوید برو درس بخوان، بعد بیا این جا درس بخوان؛ اول روحانی شو بعد بیا این جا روحانی شو. وقتی این مثال را زدم، ایشان خیلی خندید و فرمود: به شما حجره می دهیم؛ شما این جا بمانید.

آهنگ گوشتکوب

درباره حدود حرمت و جواز موسیقی تحقیق و مطالعه می کردم. همسر مشغول کوبیدن گوشت و لویا بود که متوجه شدم کودک نوپایمان با ضرب آهنگ گوشتکوب

می خواند و می رقصید؛ اگرچه طلبه ای تازه کار بودم، ولی به کشف تازه دست یافتم و یاولین فتوای خودم را نوشتم: «کُلُّ موسیقی مطرب حرام و لو کان من گوشتکوب دستی.»

فکلی

شوخی های به موقع استاد منطق سبب شده بود، طلاب مطالب را بهتر به ذهن بسپارند، به عنوان مثال به شوخی عبارت «فکلی» در تعریف مفهوم جزئی و کلی را چنین می خواند: *إِنْ لَمْ يَصْدُقْ عَلَى الْكَثِيرِينَ فَجَزْئِيٌّ وَإِلَّا فُكْلِيٌّ.*

قوز و بُوز

آدم قوزداری اومد پیش حاج آقایی چند سؤال پرسید. بعد از شنیدن پاسخ به مزاح گفت: *حَرَبَ اللَّهُ قُوزَكُم؛* خدا سیلت رو چرب کنه.

حاج آقا هم دعای در خور او کرد: *دَمَّرَ اللَّهُ قُوزَكُم؛* خدا قوزت را صاف کند.

نوره

استادی در شب عیدی هنگام سخنرانی به مؤلف کتابی فلسفی که در جلسه حاضر بود گفت: در کتابتان جای نوشته اید: «فصل فی وجوب واجبی.» به نظرم کلمه واجبی، واژه مناسبی نیست، به جای آن بهتر است بنویسید: فصل فی وجوب نوره.

در مرکزی شروع به کار کرده بودم، ساعت دو می خواستم به منزل بروم به همکارم گفتم: شما برای نهار منزل نمی روی؟

گفت: نه، راه دور است. هم هزینه های رفت و برگشت زیاد می شود و هم وقتم تلف. الانم باید به فکر آسانسور باشم.

با تعجب گفتم: ببخشید! آسانسور چه ربطی به صحبت های ما داشت!؟

خندید و گفت: تقصیر نداری، تازه به جمع ما ملحق شده ای. این جا به چیزی که بشود راحت بخوریم و مشغول تحقیق بشویم که دنگ و فنگ آشپزی نداشته باشد، می گویم آسانسور؛ چون خیلی آسان، سر می خورد و می رود توی معده.

بعد گفتم: یک روز یک نفر زنگ زد گفت: آقا! مدیر شرکت ما به ما ناهار نمی دهد.

گفتم: با همین غصه ها که «می خوری» سیر نمی شوی؟

خندید و گفت: جدی می گویم.

گفتم: یکی را پیدا کن دو نفری پیشش ناله کنیم؛ حق ما دو نفری خورده شده. این روزها شرکت ها و مراکز تا بتوانند از حقوق زیرمجموعه خود می زنند. دعا کن امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بیایند خودشان مشکلات را دفع و رفع کنند و به زندگی ما سر و سامان دهند.

مُخَدَّرَات

در کلاس مکالمه یکی دست بلند کرد و از استاد پرسید: عفواً یا أستاذ! لماذا للنساء يُقال مُخَدَّرَات؟ (ببخشید استاد! چرا به زن ها، مخدرات می گویند؟)

استاد درنگی کرد و گفت: لا أدري! (نمی دانم!) بعد کمی فکر کرد و با لبخند گفت: يُمَكِّن لَأَنَّهُنَّ يُخَدَّرْنَ الرِّجَالُ؛ (شاید به این دلیل باشد که مردها را تخدیر می کنند.) (۱)

خورشت قیمه

پرسید: چرا همیشه دلت برای خورشت قیمه لک می زنه؟

گفت: خدا در سوره بینه گفته این است دین قیمه.

نکته: در سوره بینه آمده ﴿وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ﴾ یعنی آن است دین پایدار و ثابت.

۱- . محمدحسین قدیری، ماهنامه خانه خوبان، ش ۶۶، ص ۶۶.

آی کیو

به شوخی می گفت: ابوعلی سینا آن گونه‌ی هم که می گویند، ضریب هوشی (IQ) بالای نداشته. مثلاً دو کتاب نوشته با نام های نامتناسب. کتاب شفا که باید درباره طب باشد، فلسفی است و کتاب قانون که باید فلسفی باشد، درباره طب است! (۲)

ساحر

عربی بیابانی به نام موسی، کیسه ای پر از پول را دزدید، سپس داخل مسجدی شد که نماز جماعت بخواند. امام جماعت در نماز این آیه را خواند: ﴿وَمَا تَلَكَ يَمِينِكَ يَا مُوسَى﴾ ای موسی! چیست در دست راستت؟ موسی که اقتدا کرده بود، نمازش را شکست و کیسه را جلو امام انداخت و گفت: به خدا قسم! تو ساحر و جادوگری.

دعای پسرهای مجرد

اللهم للزواج أنزل علينا دخترا باكرة ملوسة حورياً گوگوری مگوریتاً، قانعاً، یلاعجوزا و لا دخترا ترشیده، مُسکنه للذهن و الروان لا سوهانه للاعصاب، وضعها المالی عالی و جهیزیتها کامله، لا خواهر، لامادر و لاپدر لها أو علی الأقل والدینها رو به موتا، چشمها و گوشها بستتاً، لا آفتاب مهتاب دیدتاً، کدبانویاً فی الامور المنزل و الهمسرداری، مطیعه للامر و التمکین، لا چون و چرا و تسلیمه لخشمننا، قویه لتحمل بوی الجوراب و السیر و لاخائفه من السکاسیک (جمع سوسک)...

نصف النهار

بچه: بابا! نصف النهار مبدء چیه؟

طلبه: شامی است که از ناهار باقی مانده و مبدء آن هم از زمان حجره نشینی ام است.

ص: ۱۱۴

- ۱- هوش شناختی (Intelligence Quotient یا IQ)، عددی است برای اندازه گیری توانای های منطقی و ریاضی یک فرد. هوش هیجانی (Emotional Intelligence) یا EQ توانای شناخت، درک، تنظیم و مدیریت هیجان های خود و دیگران استفاده از آنها در زندگی است. این هوش در زندگی و روابط و تربیت و تبلیغ کاربرد دارد.
- ۲- علت نام گذاری کتاب ها: قانون گفت چون ابن سینا، طب را با فرمول های سلامتی قانونمند کرد. شفا نامید چون بیماری اصلی که روح و جسم ما را رنجور می کند جهل است و فلسفه، شفا و دوی اصلی آن بیماری مهلک است. به قول مولوی شریں سخن: جمله خلقان سخره اندیشه اند زان سبب خسته دل و غم پیشه اند.

تلخ و شیرین

از یک ظریفی پرسیدند: به نظر شما شیرین ترین آیه کدام است؟

گفت: آیه «أَحَلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيِّمِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ...» (۱) و آیه «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ...» (۲)

پرسیدند: و تلخ ترین آیه؟ گفت: «...فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ...» (۳) این نظر من بود، ولی هر کسی نظری دارد: و خلقناکم جور و جوراً.

یخ

امام خمینی گاهی شاگردانش را می خندیدند، ولی خودیشان نمی خندیدند.

روزی یطلبه ای تبریزی، بدون توجه به پاسخ دقیق امام در اشکال خود اصرار می کرد. امام بیه زبان ترکی به او گفتند ییخ. آن طلبه و شاگردان خندیدند.

بعد امام بحث خود را ادامه دادند.

مناجات رایانه ای

مناجات یک طلبه عصر فن آوری اطلاعات و ارتباطات با حضرت باری تعالی:

آقا امام صادق (علیه السلام): خنده مؤمن، تبسم است.

الها! خوبی های را که گناهان از hard دلمان delete کرده اند، recovery بگردان.

خدایا! آبروی ما را format مکن.

مهربانا! گناهان همگی را delete بفرما.

معبودا! قرآن و اهل بیت را help ما قرار بده.

کریمما! بین ما و اهل بیت آنی partetion قرار مده.

شفیقما! این قلیل توسلات را برای آخرت ما save کن.

رفیقما! Shourt cut راه رسیدن به خودت و بهشت را به ما نشان بده.

فیاضا! ثوابی از این مجلس برای شهدا و اموات ما copy paste بگردان.

- ۱- در شب های روزه داری آمیزش با زنانان برای شما حلال شد (بقره/ ۲۲۳).
- ۲- زنان شما کشتزار شمايند، پس از هر سو و هر وقت که خواستيد به کشتزار خود در آييد (بقره/ ۲۲۳).
- ۳- پس از (آمیزش با) زنان در زمان عادت کناره گیری نماييد و تا پاک نشوند به آنها نزديک نشويد (بقره/ ۲۲۲).

یکی از اساتید روحانی که دکترای تعلیم و تربیت از آمریکا دارد می گفت: تلاش کنید با هر چند کلمه ای که انگلیسی بلد هستید، صحبت کنید تا راه بیفتید.

بعد به شوخی گفت: فردی رفته بود آمریکا اسهال گرفته بود و نمی توانست چیزی هم بخورد. رفت بیمارستان. دکتر از او پرسید: مشکل چیست؟

او که از انگلیسی فقط چند اصطلاح کامپیوتری بلد بود، با دو سه کلمه منظورش را رساند گفت:

No input ,But too much out put

اصلاً ورودی ندارم، ولی خروجی ام خیلی زیاد است.

کتک مبارک!

استاد قرائتی: پدرم اصرار داشت که روحانی شوم و من مخالف بودم و به دبیرستان رفتم. روزی نام تعدادی از دانش آموزان را که در مسیر مدرسه اذیت می کردند به مدیر دادم. مدیر آنها را تنبیه کرد. هنگام بازگشت به منزل کتک مفصّلی به من زدند طوری که به سختی خود را به منزل رساندم. پدرم گفت که محسن! چی شده؟ گفتم هیچی، می خواهم بروم حوزه و طلبه بشم. راستی چه خوب شد آن کتک را خوردم!

دوره المیاه

اگر زبان عربی هم نمی خواهید یاد بگیرید، یک جمله را حتماً یاد بگیرید که ممکنه تو سفر خیلی نیازتون بشه؛ وگرنه، زبان مادری تون را هم فراموش می کنید. اون چیه؟ خب حالا- که اصرار می کنید میگم: این دوره المیاه (یاالمستراح)؛ دستشوی کجاست؟

یکی عاشق شده بود. آهی کشید و گفت: عاشقی هم بد دردیّه!

دوستش در پاسخ گفت: پس هنوز تو اتوبوس شاش ت نگرفته تا بفهمی درد چیه.

البته این دوست او احتمالاً- مثل من، بی ادب بوده باید به جای کلمه منحوس شاش می گفت ... پیشاب یا ادرارت نگرفته...
(۱).

ص: ۱۱۶

پرسید وقت ازدواج یک طلبه مجرد چه موقع است؟

گفت: وقتی طلبه ای وقت ازدواجش بشود، چراغ سبز نشون میده. مثلاً در مورد برخی از آیات خاص تحقیق می کند، آنها را پیوسته می خواند و بررسی می کند ببیند چند قرائت دارند. برخی از آن آیات عبارتند از: آیه ﴿وَكَوَاعِبَ أُنْرَابًا﴾ آیه ﴿أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ﴾ ﴿نِسَائِكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾ و آیه ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ چون گفته اند: وصف العیش نصف العیش. (۱)

وَفَقَّكُمْ اللَّهُ

وقتی در نجف حجره نشین بودیم، با چند تن از دوستان حمام عمومی رفتیم. هنگام بازگشت، یکی از دوستان گفت: اگر تا مدرسه بین مردم طوری وانمود کردید که من از علمای بزرگم کنید، برایتان بستنی می خرم.

ما هم که جوان ناپخته بودم. از حمام که خارج شدیم، و بلند بلند صلوات فرستادیم. مردم دورش حلقه زدند. او هم زیر چشمی به مردم که می خواستند دستش را ببوسند و با دست کشیدن به لباس متبرک شوند، نگاهی می کرد و با جدیت دستش را می کشید که کسی نبوسد و می گفت: وَفَّقَكُمْ اللَّهُ! وَفَّقَكُمْ اللَّهُ!

و ما هم مردم را با گفتن: رُوح رُوح رجاء، (کنار، برید کنار لطفا) کنار می زدیم. به مدرسه که رسیدیم، مجبور شد برای همه بستنی بخرد. خدا از سر تقصیرات ما بگذرد.

ماشین بنی اسرائیل

روزی رئیس شهربانی وقت اصفهان در حالی که سوار ماشین خود بود، از خیابان عبور می کرد. در راه چشمش به صمصام افتاد که با یابوی خود طول خیابان را می پیمود. آهسته به او نزدیک شد. با حالت مسخره ای گفت: اینم خره که سوارش شدی؟!

صمصام تندی به او کرد و خونسرد گفت: قال رسول الله حِمَارُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنَ مَاشِينِ بَنِي إِسْرَائِيلَ؛ یخر پیروان من برتری و شرف دارد بر ماشین ساخت بنی اسرائیل!

ص: ۱۱۷

الان این قضیه تو ذهنم جرقه زد، گفتم برای شما خواننده عزیز هم بنویسم. (به قول اصفهانی های شیرین زبون، حیفس!)

کلاس مکالمه عربی شرکت می کردیم. استادی داشتیم که اهل فضل و کمال بود و البته خیلی خوش تیپ و هنوز مجرد، که حالا دیگه شده بود پیرپسر.

یک روز دوستم بهم گفتم: رفتی تو نخ استاد یا نه؟

گفتم: که چی؟

گفت: ناقلا داره همسرشو بین فامیل های افراد کلاس جست وجو می کنه!

گفتم: یعنی چه؟ چه طور به این نتیجه رسیدی؟

گفت: خوب دقت کن! اون وقتی می خواد درس قبل رو مرور کنه، از چند تا بچه های تبریزی سؤال های ریزتری می پرسه! ظاهراً شنیده دختران آذری کد بانو هستند.

کلاس که شروع شد، رفتم تو کار استاد!

استاد: سلامٌ علیکم، قَبْلَ الشَّرْعِ لِنُرَاجِعَ الدَّرُوسَ الْمَاضِيَةَ (سلام علیکم! قبل از شروع، درس دیروز را مرور کنیم).

بعد نگاهی به یکی از افراد کلاس کرد و تو دلش گفت: خودش امروز وقت شکاره. ألاخ! انت أجب لي، من أين أنت؟ (برادر! تو به من جواب بده. اهل کجای؟)

کم لک أخت و کم لک أخت؟ (چندتا برادر و چندتا خواهر داری؟)

هل أختکم الکبیره متزوجہ أم لا؟ قل بسرعہ. (بدون مکث بگو ببینم آیا خواهر بزرگت ازدواج کرده یانه؟)

هل لها مدارجٌ فی العلم أم لا؟ قل الصدق (راستش را بگو. وقت نداریم خواهرت تحصیل کرده است یانه؟)

سؤالات جزئی استاد، سبب خنده من و دوستم شد؛ به گونه ای که استاد نتوانست ادامه دهد و من که نتوانستم خنده خودم را کنترل کنم، با سرعت از کلاس زدم بیرون. (۱)

شوخی طبعی به حجره دوست بخیلش رفت. از لای در داخل حجره پیدا بود. دید بشقابی انجیر در پیش دارد و می خورد. در را زد. بخیل پارچه ای روی بشقاب انداخت و گفت: در باز است، بفرماید.

کمی که نشستند، به دوست مهمان گفت: صدایت خوب است؛ چند آیه بخوان.

او هم شروع کرد به تلاوت: ﴿وَالزَّيْتُونَ وَطُورِ سِينِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ...﴾.

گفت: پس ﴿والتين﴾ کجا رفت؟

با تبسم پاسخ داد: زیر آن پارچه.

ایران مهد علم

خیلی وقت بود می خواستم برم خارج برای تحصیل. دایی ام گفت: این که اغلب ائمه (علیهم السلام) بیرون از ایران بوده اند و امامزاده ها ایران دفن شده اند، نشان دهنده این است که کشورهای دیگر خبری نیست، ائمه هم فرزندان و نوادگان خود را برای ادامه تحصیل بورسیه ایران می کردند. پس بمان همین جا درست را بخوان، ای خان!

فراوانی نعمتی

این آیه برای مردم چین و ژاپن و کره نازل شده است: ﴿خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً﴾ (۱) هر چه در زمین است همه را برای شما آفرید. علت آن است که آنها هر جنبه ای (موش، گربه، سوسک، مار و قورباغه و ...) را که روی زمین است، می خورند.

لا فرق بینی و بینگ

اگر متن زیر متوجه نشدید، از یک طلبه پرسید و اگر او بلد نبود بی خیال شوید:

قال شيخ: تعرّفْتُ علي رجل لا يُصَلِّي و كان فوضوياً في الدين.

قلتُ له لماذا لا تُصَلِّي؟!

قال: في الحقيقة أنا مثلك؛ لأنك تُصَلِّي للناس، لا لنفسك و أنا أيضاً لا أُصَلِّي.

ص: ۱۱۹

ممکن است با یک روحانی یا طلبه که برخورد کنید، عبارات زیر را در کلامش بشنوید. فهرست زیر برخی از کلمات متداول در عرف طلاب و محاوره روحانیون است:

لَوْلَا تَوْجِيهٌ لَّهْلِكُ الطَّلَبَةِ: این اصطلاح را وقتی به کار می‌برند که طلبه‌ای بدون دلیل بر سخن یا رفتار خود اصرار دارد.

مَنْ بِهِ الْكُفَايَةُ: کسی که با وجود او نیاز به دیگری برای انجام کار نباشد = به مقدار احتیاج.

کتاب فرمانی: چرخاندن کتاب تا دور ۳۶۰ درجه برای خواندن حاشیه چاپ سنگی.

الْكَلَامُ يَجُزُّ الْكَلَامَ: حرف حرف می‌آورد.

کلم پیچ: اصطلاحی طنزآمیز برای طلابی که عمامه خود را شلخته و شل می‌بندند.

لَا يُبَاعُ وَلَا يُؤْتَى وَلَا يُعَارَى: برخی کتاب قرض می‌گیرند، ولی وقت شناس نیستند و لجاج و کفر صاحبش را در می‌آورند؛ بنابراین گفته‌اند کتاب فروخته نمی‌شود، هبه نمی‌شود و عاریه داده نمی‌شود. برخی زخم خوردگان گویند کسی که کتاب قرض بدهد، نادان و کسی که پس دهد نادان تر است. دستی که کتاب قرض داده، قطع باد!

صَبَّحَکُمُ اللَّهُ: صبح به خیر. برخی هم به شوخی می‌گویند: سَبَّحَکُمُ اللَّهُ بِالْخَيْرِ؛ (شب به خیر) یا می‌گویند صَبَّحَکُمُ اللَّهُ خَيْرًا وَ عَافِيَةً بِزَمِّ بَغَمٍ يَا كَافِيَةً؟ (۱)

کت آخوندی لَبَادَه: روحانیون خوش لباس یا آنهایی که سمت اداری دارند، از این نوع لباس بیشتر استفاده می‌کنند. اولئک هم الخوش تیون.

اوضاع میکائیلیه: طلاب از پول خیلی صریح سخن نمی‌گویند. از آن جا که فرشته میکائیل مسئول تقسیم رزق است، طلاب می‌گفتند اوضاع میکائیلی ما تعریفی ندارد.

بَائِكُ تَجْرٌ وَ بَائِيٌّ لَا تَجْرٌ: بَاء (حرف جر) است؛ یعنی خون تو از خون من رنگین تره؟ تو چه برتری ای بر من داری؟

ص: ۱۲۰

مولا علی (علیه السلام): خیری نیست در لذتی که بعد از آن آتش است.

مُدْرَس: استاد.

مَدْرَس: کلاس درس.

علی ایُّی حال: به هر حال.

تفاوت فاحش: تفاوت زیاد.

مساکم الله بالخیر: عصر به خیر.

لا یتجسبک: نجسب، دلیل سست.

مع ذالک: با این حال، با این وصف.

الخیر فی ما وقع: تفأل به خیر و برکت. ان شاء الله آنچه اتفاق می افتد خیر است.

محلّی از اعراب ندارد: خودش و یحرفش برایم مهم نیست؛ از او هراسی ندارم.

رَجِمَ اللهُ مَنْ قرء الفاتحه مع الصلوات: رحمت خداوند بر فاتحه خوان (سوره حمد).

بز اخفش: کسی که بدون اینکه حرف طرف مقابل را تعمق کند، سرش را به عنوان تأیید پایین آورد.

ما وقع لم یُقصد و ما قُصد لم یقع: آنچه رخ داد منظور نبود و آنچه مقصود بود رخ نداد.

مِمَّا تَضْحَكُ به الثکلا: از چیزهای است که مادر بچه مرده را هم به خنده وامی دارد. این را غالباً وقتی می گویند که سخن یا دلیلی مضحک و خنده دار باشد.

قدّس سرّه الشریف، طاب ثراه، زید عزه، مدّ ظله الشریف، ای وُلکم الله: چیزی تو مایه دمت گرم. برخی هم هنگام تشویق به جای احسنت به مزاح گویند: هفت سنگ.

کالمیت بین یدی الغسّال: مانند مرده ای در دست غسل دهنده. کنایه از زنی که هنگام رابطه زناشوی به یخچال گفته زکی.

اول ما خلق الله او مشکل دارد: مخش تعطیل است و رفته مرخصی، بالاخونه را در بست داده اجاره.

أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَ أَيْبُنُ مِنَ الْأَمْسِ: از روز روشن تر و از روز گذشته آشکارتر.

گور به گور کردن مطلب: نظرات دیگران را به نام خود منتشر کردن.

جزاكم اللهُ خَيْرَ الْجَزَاءِ: خداوند بهترین پاداش و مرزدها را به شما بدهد.

حجره: اتاقی که طلاب به عنوان خوابگاه از آن استفاده می کنند.

اظهار لحيه کردن: اظهار فضل کردن و خودی نشان دادن.

ما يَسْتَقْبِحُ ذِكْرَهُ: چیزی که گفتنش قبیح است.

رِزْقَنَا اللهُ وَ آيَاكُمْ: خدا روزی ما و شما کند.

بيضه اسلام: اصل و اساس اسلام.

موضوعیت داشتنی: مقصود اصلی.

يُؤمِّكُنَّ وَ يَحْتَمِلُنَّ: احتمالاً، شاید.

إِنْ شَاءَ اللهُ: اگر خدا بخواهد. فی الجملة: به طور اجمال.

طیب خاطر: با میل خود.

فی الواقع: در واقع.

نکتفی بهذه القائمہ القصیرہ، إن شاء الله یُفیدکم فی المحاورات مع الاخوه الکرام المبلّغین و الرّوحانین المجلّین و الروحانیات المکرّمات.

نستدعوکم الله.

فی أمانِ اللهِ. دُمْتُمْ مَسْرورین!

مسئله

شاگرد: فرق فیلسوف و ریاضیدان چیست؟

استاد: ریاضیدان مسئله ای را که وجود دارد حل می کند، ولی فیلسوف با آن ذهن جوال و کجکاوش از هیچی، مسئله می سازد.

شخصی وضو می گرفت. وقت استنشاق کردن که آب را به بینی می کشند، عوض این که این دعا را بخواند: «اللهم أرحني رايحه الجنة»، این دعا را که در وقت استنجا می خوانند، می گفت: «اللهم أجعلني من التوابين وأجعلني من المتطهرين.» ظریفی آن را شنید و گفت: این بنده خدا ذکر خوبی می گوید ولی سوراح دعا را گم کرده.

آن یکی در وقت استنجا گفت که مرا با بوی جنت دار جفت

گفت شخصی: خوب ورد آورده ای لیک سوراح دعا گم کرده ای (۱)

تکنیک شوخی در تدریس

یکی از اساتید از تکنیک شوخی در تدریس زیاد استفاده می کرد و مؤثر هم بود. عقیده داشت شوخی سبب تداعی و شرطی شدن یادگیری می شود. مثلاً می گفت:

تلمیذ؛ یعنی کسی که تل میز است. کسی که به میز چسبیده؟ دانش آموز. مِسمار: به میخ میگویند مسمار؛ چون مثل مار است.

زَرِّ نَزْن

پارچه ای برد تا دوست خیاطش برایش پیراهن بدوزد. پارچه را روی میز گذاشت.

خیاط از او پرسید: چه کنم؟

گفت: هیچی، برایم پیراهنی بدوز و زر زیادی هم نزن.

خیاط با تعجب سرش را بلند کرد و گفت: چی؟

با لبخند گفت: منظورم این است که دکمه اضافی مثلاً به آستین ها نزن، چون در زبان عرب، زَرِّ به معنای دکمه است.

من به الصمدیه

می گفت: طلبه من به الکفایه داریم. خندید و گفت: بر اساس آمار رسمی مرکز مدیریت، من به الصمدیه هم نداریم. (۲)

ص: ۱۲۳

۱- . مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۲- . من به الکفایه: به اندازه کافی. اشاره لطیفی به دو کتاب حوزوی دارد: کفایه (در اصول فقه) و صمدیه (در نحو).

به مزاح می گفت: حضرت موسی (علیه السلام) بکسور بوده، با یک مشت یک نفر را از پای درآورد: ﴿فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ﴾؛ موسی مشتت به او زد و کارش را ساخت. وقتی هم از کوه برگشت. عصبانی شد. الواح را انداخت و سر برادرش، رو گرفت و به سوی خود کشید؛ ﴿وَأَلْقَى الْأَلْوَابِحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ﴾ (۱).

فریّی اوداج اربعه

برای بیان مسائل دینی و شرعی، باید با مردم ساده و سلیس سخن گفت و از حکایت و تمثیل استفاده کرد.

حیوانی تصادف کرده بود، با عجله مردی را فرستادند از روحانی بپرسد: آیا گوشت آن زبان بسته ننه مرده حلال است یا نه؟ مرد دوان دوان خود را به مسجد رساند. مشکل را با حاج آقا در میان گذاشتی.

حاج آقا پرسید: فریّی اوداج اربعه (۲) شده یا خیر؟

فرد که متوجه نشده بود، دو سه بار سؤال کرد و حاج آقا همان کلمات را تکرار کرد. مرد که خجالت می کشید بگوید متوجه نشده، خداحافظی کرد و برگشت.

مردم از او پرسیدند: حلال است یا حرام؟

گفت: حاج آقا مشغول ذکر بودند و نمی توانستند حرفی بزنند. اگر آن زبان بسته زنده ماند، باید بعداً یکی دیگر خدمت حاج آقا برسدی. این بار من یکی را معذور بدارید.

ص: ۱۲۴

۱- . قصص / ۱۵؛ اعراف / ۱۵۰؛ دو نکته تفسیری: «وَكَّرًا» در لغت عرب به معنای طعن، دفع و زدن است، نه کشتن. موسی (علیه السلام) قصد کشتن آن مرد را نداشت. فقط به خاطر دفاع از مؤمنی دست به این کار زد. از این روی خداوند از قتل حضرت انتقاد نکرده و در سوره طه می فرماید: ﴿وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ﴾؛ تو یکی از فرعونیان را به قتل رساندی و دچار غم و اندوه شدی و ما تو را از غم نجات دادیم. چرا سر هارون را کشید؟ چون وقتی از کوه برگشت دید سامری قومش را گوساله پرست کرده. به برادرش گفت چرا با وجود شما چنین اتفاقی افتاد؟! وقتی برادرش توضیح داد و روشن شد بی تقصیر است، حضرت برای خود و برادرش دعا کرد. خشم و انداختن الواح از روی خشم، با عصمت او منافات ندارد. اختلاف در مشی و سلیقه را مشکل ایجاد شود. عصمت باید در دریافت و تبلیغ حکم خدا باشد.

۲- . قطع چهار رگ اصلی گلوی حیوان.

قال استأذُ مَا معنى الحال الساذج أو البسيط؟ الطالب الذى كان فى بدائه زواجه رَفَعَ يَدَهُ اليمنى و قال: يا استأذُ! هو القبله و بعد ارادَ أَنْ يَشْرَحَ معنى الحال الكامل قال و اما الحال الكامل ... قال الاستاذ بسرعه: يكفى يكفى فَهَمَّتْ. (قبله؛ أى بوس).

دعای دختران مجرد

اللهم للزواج أنزل علينا پسرا خوش تيبا، خوشگلا رشيداً، غنياً و صاحب المدرک الجلی و له المسکن الکنده، و له زانتيبا، لا له خواهر و لا مادر. متخصصا لطبخ الغذاء اللذيد و نظافت المنزل و ماهرا بتعويض كهنه الطفل الصغير خاصة أن يكونَ ز. ذ؛ يعنى زن ذليلا. آمين يا رب العالمين...!

يا شفقوز و يا منقوذ

ادعا می کرد: زبان عربی کاری نداره و زبان دین راحته. نیازی نیست سال های متمادی در حوزه درس بخوانی. در حد عربی دبیرستان بدانی کافی است.

گفتم: خیلی راحته، یعنی هر جمله ای باشه می تونی ترجمه کنی؟

گفت: بله.

گفتم: جمله « أنت شفقوذ و أنا منقوذ و هل يُكرِمُ المنقوذ الا الشفقوذ؟ » یعنی چه؟

حسابی گیر کرد و گفت: این جمله خیلی سخته. نقد یعنی چه؟

گفتم: پس چرا می گی کاری نداره؟

گفت: خودت ترجمه شو بگو.

گفتم: این رو خودم ساختم؛ اصلاً عربی نیست.

گفت: پس من هنوز سر حرفم هستم.

گفتم: به هر حال یه فازش را نمره نیاوردی. همین که عربی را از جمله ساختگی تشخیص نمیدی، کافیه دیگه. (۱)

روز چهارم مهر بود و دخترم به مدرسه جدیدی می رفت. تعجب می کرد؛ مگر ممکن است خانم معلم هم حرف زشت بزند. روز اول و دوم فقط با شرم به مامانش گفت: مامان! خانم معلم ما حرفای زشت می زنه ها. وقتی از او پرسید که چه می گوید، گفت:

چند روز پیش به یکی از بچه ها گفت: بتمرگ.

دیروز به یکی دیگه گفت: چرا مثل گاو به من نگاه می کنی.

امروز هم به یکی گفت: خفه شو.

راستی، چگونه می توانیم نمک را از گندیدن حفظ کنیم؟ (وای به روزی که بگنسد نمک!) به دخترم گفتم: خب معلم شما یک فرهنگی است. مگه از کتاب فارسی، از شما لغت نمی پرسد؟ گفت: چرا.

گفتم: خب اینها هم لغاتی هست که امسال باید بدانید. اینها بی ادبی نیست. او «فرهنگی» است؛ بنابراین به زبان کتب فرهنگ لغت صحبت می کند. به هر دیکشنری و فرهنگ لغتی هم رجوع کنید، از این عبارت ها و کلمات در آنها موجود است. خانم معلم از آن لغات حکایت می کند تا اگر جای شنیدید یا دیدید، معنای آن را بدانید. آخه خانم معلم فرهنگیه. این چه نسبتی بود که به خانم معلمتون دادی؟ او و فحش دادن؟! حالا به این فحش ها، نه ببخشید به این لغات دقت کن:

۱. بتمرگ: یعنی بفرماید بنشینید. Set down؛ و به زبان عربی یعنی اجلسی مکآنک.

۲. گاو: به زبان انگلیسی یعنی کاو cow. به زبان این خانم یعنی کسی که زبان آدمیزاد نمی داند (نه که نمی فهمد)، و به زبان عربی یعنی بقر.

۳. خفه شو: به زبان انگلیسی یعنی shut up. به زبان این خانم معلم یعنی ساکت باش. به زبان عربی یعنی اُسکُتی.

۴. کثافت: به زبان انگلیسی یعنی shit. به زبان این خانم معلم یعنی ای دختر بد. به زبان عربی یعنی قذاره، وِساخه. (۱)

از بچه های کم حرفه. باید بتکونیش تا به حرفی بزنه یا نکته ای بگه، اما دُرّ از دهنش می ریزه. زیر خنده زیرکی اش چیزی مخفی بود، پرسیدم: چرا خندیدی؟

با لبخند گفت: صدای یه نفر به گوشم از بیرون رسید که به یه نفر دیگه گفت: سلام خوبی؟ مُخلصم.

با تعجب به او نگاه کردم و گفتم: همین؟!!

خندید و گفت: همین با یه توضیح کوچولو. لص (less) در زبان انگلیسی، کلمات را منفی می کند؛ وقتی می گویم وایر لص (wireless) یعنی بی سیم یا هوم لص (homeless) یعنی بی خانمان یا تیوب لص (tubeless) یعنی بی تیوب. وقتی یه نفر میگه مُخلصم، ناخودآگاه معنای منفی آن به ذهنم می رسه؛ یعنی بی مُخّم. بعد با تبسم گفت: البته هر منفی هم بد نیست. برخی از منفی ها معنای مثبت دارند. وقتی می گویم خدا بی نیاز است و صمد، مگه بده. وقتی کسی به دوستش میگه مُخلصم؛ یعنی دوستی به تو و عشق به تو دیگه مخ و فکری برام باقی نداشته؛ عاشق مرا تم.

حاج آقا کاتبی یا حاج آقا بنان

گفت: حاج آقا شما منبری هستید؟

نه اصفهانی ام.

جدی میگم.

من هم جدی گفتم اصفهانی ام. خب، ناراحت نشو بله، منبری ام ولی بیشتر تو فضای مجازی و مطبوعات منبر می روم یک موردش را بگم در ماهنامه ای ماهی یک منبر فقط می روم، بیش از سی هزار نفر از مشتاقان سخنان اهل بیت پای منبرم می آیند.

می تو نم اسمتون را بیرسم؟

کاتبی هستم، چون نویسنده ام و برای نشریات و سایت ها مطالب می نویسم، دوستان بهم میگن حاج آقا کاتبی. البته برخی هم حاج آقا بنان صدام می زنند؛ چون اهل قلمم، نه منبر و بیان. [\(۱\)](#)

ص: ۱۲۷

زبان انگلیسی از همان اول الفبایش با بی احترامی شروع می شود؛ می گوید: ای بی سی دی؛ یعنی شما سی دی ندارید؟

الخوشگلون

همکاری داریم جزء روحانیون خوش تیپ و خوش لشکر به حساب می آید؛ خیلی به آراستگی، نظافت و تمیزی اهمیت می دهد. عمامه اش همیشه مثل برف است و لباس هایش اتو کشیده. بهش میگم: «الذین یلبسون دشداشه و یلْفُونُ العمامه نجفياً اولئک هم الخوشگلون»؛ کسانی که دشداشه می پوشند و عمامه خود را به شیوه نجفی می پیچند، به درستی که آنان همان خوشگلان اند. گاهی با حالت جدی سمت یکی از همکاران می رود و می گوید یک لحظه صبر کن، بعد به موهای او نگاهی می کند و وانمود می کند چیزی به زور از بین موهایش می کند و می گوید: چیزی نبود. یه شپش بود که گرفتم گشتمش. (کنایه از این است که موها ت چرب شده نیاز به استحمام داری.)

اول ما خلق الله

می گفت: یک نفر دمر و دراز کشیده بود، آب می خورد.

گفتند: این طوری آب نخور، عقلت کم می شود.

با تعجب نگاه کرد و گفت: عقل چیه؟

گفتند: هیچی راحت باش، بخور؛ با شما نبودم. شأن شما اجل از این سخنان است.

خدا عقل را از کسی نگیرد. بهترین ماشین را سوار است، بهترین جای شهری بهترین خانه را دارد و بالاترین حقوق را دریافت می کند، حالا- رسیده به یک روحانی با یک ماشین متوسط، لباس معمولی، خانه محقر و ... می گوید: خوب به شما می رسنوها. به قول طلبگی اول ما خلق الله یا عقل این فرد عیب دارد.

عالم بدون عمل

بیدان که کلمات لغت عرب بر سه گونه است: اسم است و فعل است و حرف. اسم و رسمش از برخی وزرا و نمایندگان مجلس است. فعل و کارگری اش از کارگر و کشاورز

بدبخت است و حرفش هم از من بی عمل است. سعدی علیه الرحمه خوب گفته:

عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دار است و تلمیذ بی ارادت، عاشق بی زر است و رونده بی معرفت، مرغ بی پر و عالم بی عمل، درخت بی بر و زاهد بی علم، خانه بی در.

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است، نه ترتیل سورت مکتوب. عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته. عاصی که دست بر دارد، به از عابد که در سر دارد. یکی را گفتند: عالم بی عمل به چه ماند؟ گفت: به زنبور بی عسل.

ناظر عبوس

موقع امتحانات پایان ترم بود. یکی از ناظران امتحانات با ناراحتی به یکی از طلاب که به اطراف خود نگاه می کرد، گفت: کاری دارید این طرف و آن طرف نگاه می کنید؟ او هم به شوخی گفت: با شما نه خیر، مزاحمتون نمی شم، شما راحت قدمتان را بزنید.

این را که گفت، همگی حتی این ناظر اخمو هم حسابی خندیدندی.

نذر و نیاز

فردی داشت از مسیری رد می شد. از پشت تپه شیری بالا آمد. او از ترس رو کرد به امامزاده ای که گنبدش پیدا بود و گفت: آن را دور کن، نذر می کنم چند تا چلچراغ آن جا نصب کنم. شیر دوباره پشت تپه رفت. وقتی دید اوضاع بر وفق مرادش شده، خندید و گفت: امامزاده! فکر نمی کردم این قدر زودباور باشی. هنوز جمله اش تمام نشده بود که شیر دوباره سر راهش سبز شد و نعره ای کشید. مرد دوباره رو کرد به امامزاده و گفت: بابا اهل شوخی هم نیستی ها؟(۱)

آیت الله انواری میله ای

طلاب به مزاح به کسی که درسی را تابستان با «نوار کاست» و بدون شرکت در کلاس به شکل ارتقای می خواند آیت الله انواری و به برخی که حرفه ای تر بودند آیت الله انواری میله ای می گفتندی این گروه اخیر لوله کوچکی از خودکار را در محور گرداننده دنده های ضبط صوت می کردند تا میله سبب جلو راندن نوار با سرعت بیشتری شود.

ص: ۱۲۹

۱- ما وقتی کارمان گیر می کند، یاد خدا می افتیم. وقتی همه چیز آرام می شود خدا را فراموش می کنیم. قرآن می گوید: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾ (عنکبوت/۶۵).

استادی داشتیم در حضور و غیاب سخت گیر بود. یروزی طلبه ای با یک جعبه شیرینی آمد. استاد به او گفت: دیروز نبودی؟!

گفت: دیروز مراسم عقد داشتم. این هم شیرینی که خدمتان آوردم.

استاد گفت: مبارک باشد و دستتان درد نکند. تا بچه های کلاس مشغول خوردن هستند، بلند شو برو از مدیر مدرسه مجوز بگیر و بیا.

روزی در حالی که طبق معمول درس روز قبل را می پرسید گفت: من سخت گیرم؟!

گفتیم: بله.

گفت: نمی خواهم شما آخوند جهنمی شوید. گفتیم: آخوند جهنمی؟!

گفت: بله. زمانی که مردم یا دانشگاه، روحانیون یاسواد را دعوت کنند، ولی آنها به دلیل پر بودن برنامه و وقتشان، دعوت را قبول نکنند می گویند: جهنم، فلان آخوند را دعوت می کنیم.

نظم این استاد، من را به یاد شعار یکی از اساتید عرب زبان، استاد ابو زهراء یادش به خیر می اندازد. او کمپانی ادب و تواضع بود. شعار او این بود:

«الحوزوی لیس بفوضوی؛

طلبه هرج و مرجی و بی نظم نیست.»

حرف جر پیر شده

استادی مشغول گرفتن امتحان شفاهی از طلبه ای بود. یوقتی خواندن متن تمام شد، استاد گفت: چرا شما بعد از حروف جر، اسم ها را با کسره نمی خوانید؟

او لبخندی زد و گفت: استاد! آن حروف جزی که جرّ می دادند، زمانی جوانی شان بود؛ الان دیگر زور ندارند و پیر شده اند. استاد تبسمی کرد و بعد خودکارش را برداشت و قسمت ادبیات او را نمره منفی داد. طلبه گفت: استاد! چرا نمره منفی؟

استاد گفت: حروف جر یک جراحی کوچک نیاز دارند تا جوان و نیرومند شوند. بعد از تلاش علمی شما، ان شاءالله، دفعه بعدی که می آی، جوان می شوند و پر قدرت. (۱)

۱- . حرف جر مثل باء در بسم الله، که باء که حرف جر است الله را جر داده؛ بنابراین می خوانیم بسمِ

رو دست زدن

روزی طلاب در فیضه تصمیم گرفتند، درس آیت الله حائری یزدی (رحمه الله)، مؤسس حوزه علمیه قم، را تعطیل کنند. از این رو با هم قرار گذاشتند وقتی بالای منبر رفت، همگی از جا برخیزند. استاد که متوجه این امر شده بود، رو کرد به طلاب و گفت: می خواهید امروز درس را تعطیل کنید؟ بنشینید من یک کاری با شما دارم، بعداً بروید.

وقتی طلبه ها نشستند، حاج شیخ از منبر پایین آمد و رفت و با این مزاح به آنها رو دست زد. امام خمینی (رحمه الله) در کتاب چهل حدیث، هنگام شرح احادیث کبر، از درمان آن نیز سخن می گویند. در آن جا در وصف مؤسس حوزه علمیه قم می نویسد: جناب استاد معظم و فقیه مکرم، حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی، که از هزار و سیصد و چهل تا پنجاه و پنج ریاست تامه و مرجعیت کامل شیعه را داشت، همه دیدیم که چه سیره ای داشت. با خادم خود هم سفره و هم غذا بود. روی زمین می نشست. با طلاب کم سن مزاح های عجیب و غریب می فرمود.

دریای بی کران

طلبه تازه کاری که بعد از خواندن چند کتاب صرفی و نحو، احساس می کرد علوم منقول و معقول را فرا گرفته، سینه خود را وجب می کرد.

پدرش که او را با تعجب زیر نظر گرفته بود پرسید: چه می کنی؟!

گفت: در شگفتم از قدرت خداوند، چگونه این همه علم را در سینه کوچکم جای داده!

محل راحتی

خنده، سبب تعادل هورمونی و کاهش استرس می شود.

طلبه ای مبتدی، در یکی از پارک های شهر رفت توالت. فردی که فشار ادرار اذیتش می کرد، آمد پشت در و به طور مستمر به در می زد. تند تند و بلند می گفت: زود باش، زود!

طلبه که دید فایده ندارد، کارش را نیمه کاره گذاشت و بیرون آمد و گفت: اگر عربی خوانده بودی، این قدر در نمی زدی. مُستراح فقط اسم مفعول از افعال ثلاثی مزید نیست؛ همی اسم مکان، هم اسم زمان و هم اسم مفعول است؛ یعنی محل استراحت، زمان استراحت وی فرد راحت شده. نگذاشتی هیچ کدام محقق شود!

مسلم قلی پور سلام علیک..

برخی از کتاب های حوزه که برای عالمان دین جزء منابع اصلی بوده، برای آموزش به مبتدیان هم استفاده می شود که این امر یادگیری را برای طلبه جوان سخت می کند. (۱) استادی به شوخی می گفت: اگر به سازمان سیا می گفتند طرحی بدهید که ذوق اصول فقه و علوم بلاغی را به طور کلی در طلاب بخشکانند، بعد از تحقیقات مفصلی می گفتند کتاب هایی مانند معالم الاصول و مختصرالمعانی را که منبع علمی و دقیق اند، ولی برای آموزش نوشته نشده اند، به طلاب تازه وارد تدریس کنید.

یکی از افرادی که با سبک جدول و نموداری تلاش کرد دروس سنگین حوزه را برای تدریس و آموزش راحت تر کند، استاد شهید مسلم قلی پور بود. (۲)

برخی از علماء این روش را مخل درک عمیق دروس می دانند، ولی بسیاری از طلاب از کتاب های ایشان کمک زیادی می گیرند. برخی از طلاب در وصف این تلاش این شعر را به طنز سروده اند.

های قلی پور بگو کیستی؟

شیخی یا شهید ثانیستی؟

صاحب جزوه ز کجا آمدی؟

فاش ز بستان خدا آمدی؟

جزوه جوشان تو چو سلسبیل

یا چو ابابیل به اصحاب فیل

هر ورقش بهر شفا می برند

دست به دستش به کجا می برند

فیضیه شد لایق تندیس تو

حوزه ما زنده به تلخیص تو

هر طلبه در طلب یاری ات

طالب تدوین نموداری ات

در دل ما هوای هر جزوه نیست

جزوه زیراکس خزر جزوه نیست

پیش چنین جزوه تعجب کند

عقل از آن کس که ثقلب کند

ممتحنین زخمی تیغ تواند

در هوس فتح سه تیغ تواند

ص: ۱۳۲

۱- انسان ها ذوق و تمایلات مختلفی دارند. مسئولان دلسوز بخش مواد مخدر با همکاری برخی از مسئولان منافق و دلسوز نسبت به جیب خود اقدام به تولید انواع مواد مخدر در شکل های مختلف با لعاب های متعدد مانند گرد، قرص، شرب، آمپول و... می کنند تا افراد متناسب با تمایل و کشش خود از آنها استفاده کنند. در بحث یادگیری، ما کمتر از این سبک تفکر کمک می گیریم. برخی افراد با شنیدن، برخی با دیدن، برخی با طبیعت، گروهی با مثال، عده ای با کمی کردن مسائل کیفی، نمودار و جدول و فیلم و... بهتر یاد می گیرند. قبلاً در دروس حوزه کمتر به روش های تدریس و آموزش اهمیت داده می شد و افراد لازم بود با ذهن فعال خود شقوق علمی مختلف را در نظر بگیرند، ولی الان به یاری خدا کم کم از شیوه های آموزش در حوزه استفاده می شود.

۲- از شهدای منا در ایام حج (شادی روح ایشان و همه شهدا و اموات صلوات).

مسلم در کوفه شورا اسیر
دست اسیرانِ بلا را بگیر
مرغ دلم راهی قم می شود
در پی تلخیص تو گم می شود
صاحب تلخیص سلامٌ علیک
کاتب تلخیص سلامٌ علیک
تا که رسیدیم به فصل «تموز»
جزوه تو هست به دستم هنوز
مست ز میخانه آگاهی ام
فاش بگویم که یُدُ اللّهی ام
خواند ز فیضیه دل، بلبلی
ناد قَلِیًّا قَلِیًّا یا قَلِی

درد ثلاثی مجرد

تازه وارد حوزه شده بودیم. استاد ادبیات می گفت: باید در حوزه صرف و نحوتان عالی عالی باشد تا موفق شوید. بعد لبخندی زد و گفت: به قدری ادبیات را خوب کار کنید تا خوابتان را هم عربی ببینید و در بیداری هم عربی حرف بزنید. یک بار طلبه ای که تازه وارد حوزه شده بود، دل درد گرفت و به خودش می پیچید و می گفت: آخ بَطْنَم (یعنی دلم) وای بطنم.

پزشکی که او را معاینه می کرد، رو کرد به طلبه همراه او و گفت: چه می گوید؟

آن طلبه هم با خود حساب کرد که بطن چه اسمی است و گفت: آقای دکتر! ثلاثی مجردش درد می کند!

اگر بگذارد

قطعه شعر طنزی در میان قطعات دیوان اشعار امام خمینی ۶ به چشم می خورد که یک مورد استثنای است. این قطعه، به دوران تحصیل در حوزه علمیه قبل از انقلاب اسلامی اشاره دارد:

قم بدکی نیست از برای محصل سنگک نرم و کباب اگر بگذارد

حوزه علمیه دایر است ولیکن خان فرنگی مآب اگر بگذارد

هیكل بعضی شیوخ قدس مآب است عینک با آب و تاب اگر بگذارد

ساعت ده موقع مطالعه ماست پینکی (۱)

و چرت و خواب اگر بگذارد

ص: ۱۳۳

۱- . حالتی است برای شخص خواب گرفته، که سرش پیایی فرود آید و دوباره ناگهانی سرش را به بالا بیاورید.

داشتم ورق های امتحانی پایان ترم را تصحیح می کردم. یکی از طلاب درس خوان و بااستعداد حتی در جلسه امتحان بدون این که اضطراب امتحانی (۱) داشته باشد، آخر صفحهنوشته بود:

هذه استعاذه باستاذنا الکریم ... ایها الاستاذ الکریم الحیب الشفیق! عامِلنا بفضلیک و لا تُعامِلنا بعدلیک انک انت الاستاذ العزیز؛ یعنی، این التجا به استاد بزرگوار است. ای استاد بزرگوار، محبوب و دلسوز! با فضل و کرمیت با ما رفتار کن، نه با عدلت. همانا تو استاد عزیز هستی.

در کنار بارم بندی سؤالات، به مزاح نوشته بود نمره پاچه خواری ۴ نمره.

دختران مردم

استادی منطق به مزاح گفت: درس منطق دشوار است؛ حتماً پیش مطالعه و مباحثه کنید، اما جای بحث کنید که مردم رهگذر نشوند؛ و گرنه در موضع تهمت قرار می گیرید. مدرسه ای کنار پیاده رو بود و طلاب هر روز در یکی از کلاس های این مدرسه درس منطق داشتند یا منطق را مباحثه می کردند. در مباحث منطق از صغری و کبری خیلی سخن به میان می آید.

روزی چند یعابری، متوجه شدند طلاب در کلاسی درباره صغری و کبری سخن می گویندی. آنها که نمی دانستند طلاب مشغول مباحثه اندی. یگفتند: اینها هم بیکاراند، یدور هم نشستند و از دخترانی مردم حرف می زنند.

ص: ۱۳۴

۱- . برخی در جلسه امتحان با این که مطالعه زیادی هم کرده اند، دچار «بازداری» و اضطراب امتحان می شوند. متأسفانه در مدارس به دلیل فقر فرهنگ اسلامی (چشم و هم چشمی، نگاه مادی والدین به علم، ترغیب به رقابت، مقایسه ها، تحمیل رشته ها، فقدان تربیت اخلاقی و غیرانتفاعی کردن) اضطراب امتحان، کنکور و... زیاد است. علمی که باید با میل فطری ما، حس کنجکاوی و کسب دانش قرین شود، قرین تشویش و نگرانی شده است و لذت مطالعه محدود به برخی افراد شده است. خواجه نصیرالدین طوسی هر گاه به کشف مشکلات علمی نایل می آمد. از شدت شادی فریاد می زد: «أین ابناء الملوک من هذه اللذة؛ کجا فرزندان پادشاهان به گرد لذتی که می برم می رسند». شاید در دو بیت مشهورش به همین امر اشاره نموده: لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغییر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

صیغه چندم؟

بیچاره نمی دونست تو حوزه چه کتاب های می خونند. وقتی رفتم تو مغازش، گفت شما این جا گفت: از همون اول به بر و بچه های مردم راه صیغه کردن را یاد می دهید؟

با تعجب گفتم: چی؟

گفت: مغازه من نزدیک پنجره یکی از کلاس های حوزه است. معلوم نیست به اینها چی درس می دهید. اینها سال اول حوزه شونه، ولی هر روز از شون می پرسید: این چیه صیغه ای؟ این صیغه چندمه؟

با خنده گفتم: نه، اینها درس عربی می خونند و صرف و نحو کار می کنند و صیغه های افعال ماضی، مضارع، آینده، امر، نهی و نفی رو می خونند.

معذرت از شیخ انصاری

بعد از امتحان رسائل بود می گفت: خیلی خوشحالم که در عصر شیخ انصاری نیستم. من نتوانستم خودم را برای امتحان آماده کنم. با چیز های که در ورقه امتحان به شیخ نسبیت دادم، اگر می شنید، حتماً دادگاهی می شدم. بعد خطاب به شیخ گفت: شیخ تو را خدا من رو ببخش! شورای مدیریت من را مضطر کرده بود و مجبور شدم!

حاشیه نویسی

استادمان می گفت: تلاش کنید از همین سال های اول طلبگی بر درس های خود توضیح و حاشیه عربی بنویسید؛ چون زبان عربی، زبان اصلی حوزه است.

طلبه ای گفت: «دوست داریم، ولی مسلط نیستیم.»

استاد گفت: «تا ننویسید، هر چند غلط، مسلط نمی شوید.»

بعد با لبخند گفت: «طلبه ای تصمیم داشت شرح لمعه را که می خواند، بر آن حاشیه عربی هم بزند. وقتی رسید به عبارت «من النجاسات البول»، برای معنای «البول» چیزی به ذهنش نرسید؛ در حاشیه کتاب نوشت: البول؛ أی شاش او پیشاب. (۱) اگر مثل این طلبه هم بنویسید، بهتر از هیچی است. نترسید بنویسید تا پیشرفت کنید.»

ص: ۱۳۵

شهریه، واژه ای است شیرین که با جثه لاغر خود، انیس قسط ها، قرین غم های اقتصادی و تسکین دهنده دردهای صاحب خانه، و مهمان چند روزه جیب پاک طلاب است. به همین دلیل است که نظریه های متعددی درباره کمیت و کیفیت گرفتن آن، رژیم چاقی، چگونگی تقسیم عادلانه بین همه روزهای یک ماه و ... از سوی کارشناسان شهریه بگیر ارائه شده است. وقتی یکی از این نظریه ها را مطالعه کردم، متوجه طرح پیشنهادی ارائه شهریه و ادغام صفوف پر رمز و راز شهریه شدم. این طرح چندی پیش در یک صفحه به دیوار مدرسه دارلشفاء جاخوش کرده بود. از آن جای که بنده خودم را کمتر از برخی از این کارشناسان نمی دانم، لازم دیدم چند سطری درباره صفوف شهریه بنویسم؛ شاید که ردی محترمانه باشد و البته مبرهن، بر نظریه ادغام صفوف. در ذیل توجه شما را به قطره ای از فواید دریای صفوف متعدد شهریه جلب می کنم:

۱. رفع ناراحتی افراد کم درآمد: زمانی برادرم می گفت: این کارخانه، به کارمندانش چهار یا پنج برابر حقوق بیشتر در مقایسه با ما که با مدرک مساوی، در شرکت خصوصی آن جا هستیم، پرداخت می کند. خلاصه از وضع اقتصادی و عدالت اجتماعی گله داشت. به او گفتم: تو هشت یا نه ساله بودی که من از دانشگاه دولتی، نه آزاد و بسته، انصراف دادم و وارد حوزه شدم و الان هم حدود بیست سال است که مشغول درس و بحث و تبلیغ، اما شهریه ام از همان حقوق اداره کاری شما هم کمتر است. آیا خمی به ابروهایم دیده ای؟ تازه خدا را شکر کن، تو با یک فیش حقوقی، یک جا حقوقت را می گیری؛ من باید در صفوف مختلفی بایستم تا شهریه ام را بگیریم. برادرم از شنیدن این سخنان خوش به حالش شد و گفت: «خدا را شکر! پس وضع ما زیاد هم بد نیست و ...». این جا بود که پی بردم به معنای روان شناختی این مثل عرب ها که می گویند: *البلاء إذا عمّت طابّت؛ بله، واقعا بلای عمومی عروسیه.*

۲. نشاط فردی و اجتماعی طلاب: ما که وقت و پول نداریم فوتبال، کاراته، استخر، بدن سازی و ... برویم. چند روز اول ماه یک جنب و جوشی مناسبی به خود می دهیم و وضعیت جسمی خود را تا یک ماه با تحرک و ورزش اجباری بیمه می کنیم.

۳. تذکر از گذشت زمان: در بین کارت های شهریه ای، حتماً عکس یا عکس های از دوران جوانی ات وجود دارد. لازم نیست تو هوای گرم و خشک قم لب جوی آب بنشینی و گذر عمر بسینی؛ زمانی که داخل صفوف ایستاده ای، می توانی قسمتی از وقت خودت را صرف دیدن آلبوم عکس های روی کارت خود و دوستان کنی. ثانیاً با توجه به گذر عمر گران مایه، مدیریت زمان بهتری خواهی داشت که «الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانْتَهِزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ» (۱).

۴. دید و بازدید: دید و بازدید یک ساله ایام عید، سفارش های صله رحم و معاشرت با دوستان و احباب، با درآمدهای ما تناسب ندارد؛ پس بهتر است با شکار لحظه ها، تا می توانیم از وضعیت موجود برای دیدار استادان و دوستان چندین ساله خود در این ایام بهترین استفاده را ببریم.

۵. خشنودی مؤمنان و ناراحتی دشمنان: ایام شهریه، افراد غیرطلبه (مهمان، بازدید کننده، نفوذی و ...) داخل مدرسه دیده می شوند. دوستان از تعداد صفوف به هم فشرده گمان می کنند خبری هست و خوشحال می شوند و دشمنان نیز بالطبع از پای بندی ما به سنت های اصیل، ناراحت می شوند.

۶. آشنای با روان شناسان کاربردی: خواندن روان شناسی به تنهای کفایت نمی کند؛ مهارت به کارگیری دانش روان شناسی است که زندگی شیرین به ما می بخشد. در ایام سرور انگیز شهریه، یاد می گیریم تا علم خودمان را کارآمدتر و پویاتر کنیم و با آن گوشه ای از مشکلات فردی و اجتماعی مان را حل کنیم.

برخی از دست فروشان، کتاب فروشان، گدایان و نرم افزار فروشان که مطالب یک نرم افزار را از این کاسه به آن کاسه می ریزند با اسم های مختلف و البته مهر خود، با توجه به ایام شهریه و هیجان طلاب از پولدار شدن مقطعی، برنامه ماهیانه و گردش خود را طوری تنظیم می کنند تا در ایام شهریه، دوره گردی شان دقیقاً به درب مدرسه فیضه ختم شود. این دقت کار دوره گردان حتی منجمان را هم به شگفتی واداشته است.

ص: ۱۳۷

۷. عبادت: حتماً بین مقسم های شهریه و شهریه بگیران محترم، افراد سالمند و عالمان وارسته و متواضعی وجود دارند؛ همان های که در فشار جمعیت متواضع الاضلاع هم می شوند. شما می توانید با نگاه رایگان به ایشان، ثواب جمع کنید که نگاه به عالم عبادت است؛ «الَنْظَرُ إِلَى وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ». از تواضع آنها درس فروتنی و افتادگی عملی بیاموزید و تمرین کنید که مثل استادان کهنسال بدون تکبری با شاگردان صفر کیلومتر برای بیست سی هزار تومان در یک صف بایستی؛ و نیز از وقت خود با مطالعه کتاب استفاده کنی.

۸. تربیت فرزندان: یک بار مجبور شدم برای گرفتن شهریه، فرزند خردسالم را با خود ببرم. از طرفی مهمان هم داشتیم. نیاز بود پس از گرفتن شهریه، مقداری از پول های را به سرعت از برادران دیگرشان جدا کنم و به غربت (دخل مغازه داران) بفرستم. پسرم که حسابی حوصله اش سر رفته بود گفت: بابا! هر ماه این قدر خسته می شوی؟! منظورش این بود که هر ماه باید برای گرفتن شهریه تو راه زیرزمین و پله ها سینه خیز بروی و هفت خان رستم را بگذارنی؟

بله، همین امر سبب شد پسرم قدر من را بیشتر بداند. بماند که شب میان مهمان ها که البته همه غریبه هم نبودند، داد زد: بابا! اگر بچه خوبی باشم، منو می بری هم آن جا که رفتیم از این و اون پول جمع کنیم؟ تازه فرزند خردسال من با خواندن تابلوی شهریه مراجع، روزآمد شده و فهمیده که ما فعلاً چندین مرجع تقلید جدید داریم؛ در حالی که برخی هنوز که هنوز است از آیت الله خوی (رحمه الله) تقلید می کنند. نمی دانم شاید هنوز خبر رحلت این مرجع عظیم الشأن به آنها نرسیده است. لازم است حوزه در خبررسانی قوی تر عمل کند.

۹. توجه به امانت داران حقیقی و حقوقی: مُقسِّمان شهریه مورد اعتماد دفاتر شهریه هستند. الکی نیست که هر کسی بتواند این رسالت را به عهده بگیرد. منش این افراد درس است برای ما. زمانی با کارت عکس دار شهریه خواستم شهریه بگیریم، با وسواس نگاهی کرد و گفت: خودت هستی. من که مثل سوفسطای ها شده بودم، کمی به وجود خودم هم شک کردم، نیشگانی از خود گرفتم و گفتم ب بله ظاهراً خودم هستم.

مقسمان برای این که مبادا حق الناسی شود و خدای نکرده هزار تومان جابه جا گردد، با حوصله و صبر ده پانزده هزار تومان را هم سه بار می شمارند و بعد تأکید می کنند که از صف جدا نشو، تو هم بشمار که کار از محکم کاری عیب پیدا نمی کند. آری، این است دقت در بیت المال مسلمین.

۱۰. انگیزه برای شهریه نگرفتن: روزی اهل علم تضمین شده است؛ این درروایات زیادی وجود دارد. باید به این باور برسیم، نه اینکه این احادیث را طوطی وار حفظ کنیم. سختی گرفتن شهریه اندک، کمک می کند باورمان قوی تر شود. بهتر است اوقاتی را که داخل صفوف متعدد شهریه می گذرانیم، به مطالعه و مباحثه های علمی پردازیم. صفوف زیاد کمک می کند کم کم این تعلق نیمه جان هم از این دنیا کنده شود.

۱۱. تذکر اخلاقی: صفوف متعدد، زمینه مناسبی است که با خواندن اطلاعیه های هر دفتر با خود بیندیشیم؛ راستی اگر درس نخوانیم یا در کلاس درس شرکت نکنیم و مباحثه نکنیم، حرام است از این پول استفاده کنیم، ولی اگر یک بار و با یک صف این شهریه را بگیریم، زمینه این تأمل پیش نمی آید. تکرار صفوف سبب تکرار خواندن اطلاعیه ها و بالاخره، ملکه شدن و رشد معنوی می شود. بنابراین، نتیجه می گیریم که تعدد صفوف، نه تنها سبب شکست عزت نفس نیست، بلکه موجب تحکیم مناعت نفس هم هست.

۱۲. توجه به حل مشکلات مردم: در چندین صف ایستادن، این هم ماه به ماه، قابل تحمل است. نیایدی با انتقاد و اعتراض، ذهن مسئولان حوزه را از مسائل و مشکلات جامعه بازداریم و مشوش کنیم؟

۱۳. تقویت باورها: صفوف متعدد شهریه، ما را به این امر رهنمون می شود که تیر دعا هرگز هدر نمی رود و به هدف اجابت اصابت می کند. در قدیم درباره عالمان و مراجع شیعه دعا می کردند که کَثْرَ اللَّهُ امْتَالَهُمْ؛ خداوند امثال این بزرگوران را زیاد کند و این تعدد مراجع و به تبع تعدد صفوف، حاصل وعده الهی است که فرمود: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.

۱۴. تقویت حس شاعری: شهریه اندک کجا و تخیل خرید مرغ و ماهی کجا. شهریه کم، همچون دینامیتی است که با انفجارش معدن قریحه شعری نمایان می شود:

فیضیه بود بهشت و من در آن جا چه دلخوشم

کم می خورم غذا تا باز ندارد ز سعی و کوششم

دوستی برایم پیامک زیر را فرستاده بود. فهمیدم که گرانی از یک سو و ایستادن در صفوف شهریه، یحس شاعری اش را تقویت کرده است. گفته اند اگر شکسپیر هم طعم فقر را نمی چشید و مجبور نمی شد از غرقگاه حاکم شکار کند و به زندان نمی افتاد، در کنج زندان با قریحه و ذوق شاعری خود آشنا نمی شد و اما شعر دوستم:

مرغ، آهنگ جدایی ساز کرد

ناگهان از سفره ام پرواز کرد

از فراقش قلب بشقابم شکست

قاشق و چنگال من در غم نشست

مرغکم رفتی تو از پیشم چرا

کردی از پیش خودت کیشم چرا

ای فدای قُد قُدایت بازگرد

این دل و جانم فدایت بازگرد

از خر شیطان بیا پایین عزیز

عشوه کم کن، زهر در جامم مریز

در نبودِ هیکل زیبای تو

دلخوشم با سنگدان و پای تو

ذهن یخچالم پُر است از یاد تو

بازگرد ای خوشگل تو دل برو

تخم خود را لااقل از ما نگیر

تا که با خاکینه اش گردیم سیر

بله، همین جا از همه مرغان کمال تشکر را دارم که حق بس عظیمی بر ما طلاب دارند که غذای اغلب اوقاتمان تخم مرغ است. «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ؛ کسی که از آفریده خدا تشکر نکند، شکر حق خالق هستی را نیز بجا نمی آورد.»

در پایان، باید یادآوری کنم که خوش بین بودن فواید بسیاری دارد و برای سلامت روح و جسم مفید است. بیایم مثبت اندیش باشیم. بیایم به نیمه پر لیوان تمرکز کنیم؛ آری، نیمه پر لیوان. به جای ناسزا گفتن به گنجشک که فضله بر سرمان انداخته، می توان سجده شکری کرد که خداوند عالمیان گاو را پر نداد. [\(۱\)](#)

ص: ۱۴۰

۱- . محمدحسین قدیری، نشریه دانش پژوه،

شعر نو

حضرت امام علی (علیه السلام): گشادرویی دام دوستی است.

من با شعر نو میانه خوبی ندارم؛ به خصوص وقتی بین چکش و هاون موسیقی های جاز و ماز کوبیده هم میشن. یدوستی خیلی از این سبک شعری دفاع می کرد و می گفت: چون اهل شعر نو نیستی، متوجه نمی شوی.

گفتم: فردا یک شعر می آورم روی آن بحث می کنیم. فردا چیزی بافتمبه عنوان شعر نو و برایش خواندم:

....و قسم به کبوتر،

عشق، هوا و پنجره،

قسم به چمن و سایه آن نارون

که اگر تو نبودی،

شش سمفونی من خالی می بود از اکسیژن احساس و...

او هم شروع کرد تفسیر، تعبیر، تبیین، تحلیل، توصیف و تشریح کردن.

بعد از سخنانش گفتم: حرفت تمام شد؟

گفت: بله.

گفتم: این شعری را که پر است از کوه، دشت، آسمان و ریسمان و یخ و دروازه، من خودم سر هم کرده ام و منظوری هم نداشته ام (خخخههه).

تریلی در قوطی کبریت

روزی علامه جعفری ۶۶، به امام خمینی رحمه الله گفت:

دیداری با مسئولان شوروی سابق و اساتید دانشگاهشان داشتم. گفتند یکی از دانشمندان آنها اثبات کرده، مولوی هم ماتریالیست بوده است. به آنها گفتم: «شما با این کارت ان مولوی را خیلی کوچک می کنید و این مثل این می ماند که بخواهید یک تریلی بزرگ را با ۴۰ تن بار در یک قوطی کبریت جا بدهید و یک مقدار هم فضای خالی بگذارید که در راه، دوتا هم مسافر سوار کنید.»

با بیان حکایت علامه، حضرت امام به شدت خندیدند. (۱)

۱- . سایت انجمن گفت و گوی دینی، موضوع شوخ طبعی ها و حکایات طلبگی.

استاد مکالمه گفت: از این که امسال در خدمت شما بودم، خوشحالم و برایم یک افتخار بود.

حسن گفت: ککهمه با تعجب برگشتند به او نگاه کردند و گفتند منظورت چیه؟!

حسن خندید گفت: کک؛ یعنی نحنُ کک؛ یعنی ما هم مثل شما. (۱)

پینه مغز

وقتی به او دست داد گفت: حاج آقا، مرد باید دستاش مثل من پینه بسته باشد!

گفت: پزشکان، معلمان و طلاب جای دیگرشون پینه می بندند، البته همیشه نشونش داد.

با تعجب گفت: مثلاً کجاشون؟!

بعد کمی مکث کرد و گفت: شما دیگه چرا حاج آقا؟!

حاج آقا خندید و گفت: فکر بد نکن. منظورم مغزونه. از بس کار و فعالیت علمی می کنه.

ترک اعتیاد

معتاد: آقای دکتر! شما گفتید شیوه ترک شما تضمینی است. الان سه ساله دارم میام. دیگه غیر از این ماشین چیزی ندارم که به شما بدهم.

دکتر: پیش بینیم درسته جانم! وقتی ماشینتو هم بفروشی و به من بدهی، دیگه پولی نداری که مواد بخری و این یعنی سرازیری ترک اعتیاد. پس غر نزن فعلاً پول بده.

مدرک علمی

پرسید: حاج آقا! مدارج علمی حوزه چگونه است؟

گفتم: مدارج به ترتیب عبارت است از: طلبک، طلبه، حجه الاسلام، حجه الاسلام والمسلمین، شیخ، ملا، ثقه الاسلام، آیه الله (مجتهد)، آیه الله العظمی (مرجع تقلید اعلم).

گفت: حالا شما مدرکتون چیه؟

گفتم: من فعلاً جوجه الاسلامم.

استاد تاریخ: چرا در جنگ تبوک حضرت محمد...

طلاب: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَالْعَنُ أَعْدَاءَهُمْ أَجْمَعِينَ.

استاد: بله، خُب داشتیم می گفتم چرا حضرت محمد... طلاب: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَالْعَنُ أَعْدَاءَهُمْ أَجْمَعِينَ.

استاد: بله، چرا حضرت محمد

طلاب: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَالْعَنُ أَعْدَاءَهُمْ أَجْمَعِينَ.

استاد: لا اله الا الله، چرا آن حضرت...

طلاب: کدام حضرت!؟

استاد: حضرت محمد.

طلاب: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَالْعَنُ أَعْدَاءَهُمْ أَجْمَعِينَ.

روان شناسی

دخترم گفت: نمی دونم چرا با این که درس خوبه، ولی خانم ما هر روز الکی بهم گیر می ده و جلوی بچه ها مسخره ام می کنه! خندیدم و گفتم: به احتمال زیاد قیافه شما شبیه خواهر یا مادر شوهرش است.

می کرد نه وی

(ماسمالیزیشن و پایان نامه نویسی)

کمتر خانواده ای است این روزها درگیر استرس های پایان نامه نویسی در حوزه یا دانشگاه نباشد داستان زیر...خب، بهتر است با هم بخوانیم: ... و بالاخره موضوع تصویب شد. آخه همه اساتید اعتراف داشتند که چون موضوع مهم است نیاز است، چندین جلسه درباره آن گفت و گو کنند. خیلی خوشحال بودم، امروز موضوع پایان نامه تصویب، استاد راهنما معین و استاد مشاور مشخص شده بود. نخواستم داغی انگیزه ام به سردی بگراید. هم آن جا بعد از جلسه یک راست سراغ استاد راهنمایم رفتم تا نکاتی از او سوال کنم.

استاد با عجله از اتاق بیرون رفت و من دوان دوان به دنبالش می رفتم تا به در بسته آسانسور رسیدیم. با خودم گفتم: «مگر ای آسانسور تو مدد کنی ما را.» استاد ابتدا زورکی لبخندی به من و دیگر دانشجویان و دانش پژوهان زد و بعد به ساعتش نگاهی کرد و از بین جمعیت خود را به درب رساند. من هم دنبال او جلو رفتم. شروع کرد بدو منطبق خاصی همه دکمه ها را می فشرد و به سازنده آن آسانسور دعا می کرد طوری که اجدادشان در قبر می لرزیدند.

با غرولند استاد جرأت نکردم حرفی بزنم، مگر این که با ترس و لرز بگویم: «شُش شماره همراه تونو لطف کنید...؟»

تا این که در آسانسور باز شد. بیشتر از یک نفر جا نداشت. دانش پژوهان و دانشجویان مؤدبانه تعارف کردند و نوبت خود را به استاد دادند و او هم بالفور گفت: «ببخشید دو ساعت دیگه ارومیه تدریس دارم و ممکنه به پروازم نرسم.»

با عجله سوار شد. همین طور که در آسانسور داشت بسته می شد. گفتم: «اُس اُس استاد! شماره تونو...؟!»

استاد با اخم گفت: «چرا زودتر نگفتی الان وقت شماره گرفته شماره منو یادداشت کن.» این جا دقت و سرعت عمل خیلی مهم بود، ولی متاسفانه، نه من در تگراس زندگی کرده بودم که مثل هفت تیرکشان کابویی سرعت عمل داشته باشم و نه دوره خاصی را برای این کار گذرانده بودم. با این حال، با سرعت خواستم خودکار را از کیفم بیرون بکشم که در آسانسور کم کم خورشید چهره استاد را از من مخفی کرد. قسمتی از صدای استاد با فشار به بیرون رسید: منتظر چی هستی؟! یادداشت کن۰۹۱۲۴.

نمی دانستم صدای استاد از طبقه پایین به بالا- می آمد یا از طبقه بالا به پایین؟ این مهم نبود. چیزی که در آن لحظه اهمیت داشت این بود که او داشت شماره اش را با صدای بلند می گفت. من چیزی به جز صدای مبهم نمی شنیدم با دقت همان شماره مبهم را در دفترچه حافظه کوتاه مدتم ثبت کردم و با تکرار، آن شماره را تا حافظه بلند مدتم هل دادم. افرادی که با من بیرون آسانسور بودند، هر کدام یک خودکار دستشان بود و به من تعارف می کردند که شماره را یادداشت کنم خودکار آن فردی را که از همه جذاب تر بود گرفتم کلاسورم را باز کردم تا شماره استاد راهنما را یادداشت کنم. برای

پایان نامه نویسی شماره استاد راهنما حیاتی است و بدون آن یعنی غواصی کف اقیانوس یا فضاوردی روی سقف آسمان، بدون کپسول اکسیژن؛ و این یعنی خواندن فاتحه فارغ یا بی خیال التحصیلی. وقتی خواستم شماره را یادداشت کنم. هرچه قدر فکر کردم ادامہشماره یادم نیامد. حاضران دم آسانسور خواستند کمکم کنند، ولی وضع بدتر شد؛ عجیب بود هر کدام چیزی می گفت متفاوت از دیگری.

وای خدای من! معلوم نبود کدام یک به واقع مطابقت دارد، ولی یک کدام به احتمال زیاد باید درست باشد. آن وقت آن جا راه حلی به ذهنم نمی رسید؛ سرم گیج می رفت و احساس گر گرفتگی و خفگی داشتم. از بین راه هایی که افراد ارائه دادند آن که از همه جامع تر و واقع بینانه تر به نظر می رسید این بود که: «هر ده شماره را یادداشت کن و شب هر ده تا رو با قانون احتمالات امتحان کن.»

راه حل خوبی بود همه تأیید کردن و من خوشحال هر ده شماره رو به اضافه شماره خودم یادداشت کردم و با عجله از پله ها پایین رفتم تا دم درب ورودی استاد را ببینم، اما دیر شده بود و سرویس مخصوص، او را از دانشگاه بیرون برده بود. ناچار به همان شماره ها که پل ارتباطی ام با استاد بود دلم را خوش کردم. شماره ها را داخل کیفم گذاشتم. من به خاطر این گوهر گرانقدر در شهر احساس امنیت نمی کردم. هر گاه کسی به من نگاه می کرد با خود می گفتم نکند قصد دارد کیفم را بزند؟ الا این که با خودم فکر می کنم به آنها حق می دهم؛ کیفم را طوری به سینه ام چسبانده بودم که گوی میلیاردها یورو یا دلار پول با خودم حمل می کنم. به منزل که رسیدم با خوشحالی نشستم و شماره های احتمالی را یکایک امتحان کردم، برخی می گفتند اشتباه است و برخی هم چیزهایی نثارم کردند که لائق خودشان بود و نمی توانم از شرم این جا بنویسیم.

روزی با التماس آدرس منزل استاد را از بخش آموزش گرفتم، بعد از یکی دو ساعت به آن منزل که در شهرکی بود رسیدم. آدرس اشتباه بود. بله، راه را عوضی رفته بودم. خسته و کوفته در جا میخکوب شدم آه از نهادم بلند شد خواستم به زمین و زمان بد و بیراه بگویم که چهره بابام را روی مانور تخلم دیدم، مثل همیشه لبخند بر لب داشت و گفت: «مرد باش پسر! آدم راه رو عوضی بره بهتر از اینه که عوضی راه بره.»

خواستم با بابام درد و دل کنم با صدای بوق ماشینی به خودم آمدم. دقیقا روبه روی در پارکینگ ایستاده بودم. خدا خیرش بدهد گفت: «کجا می خواهی بری بیا بالا تا به جایی می رسونت.» انگاری روان شناس بود می گفت همین که نگاهم به چهره خسته ات افتاد یاد آفتاب گردان هایم افتادم که گاهی به خاطر کم آبی پلاسیده می شوند. تو خیالات خودم بودم که با صدای بم ایشان به خودم آمدم: «شرمنده بیشتر از این نمی تونم بیرمت؛ مسیرم بیرون شهره. کارم گاوداری است. اینم کارتمه اگه شیر تازه خواستی در خدمتم.»

عجیب بود تا منزل به این فکر بودم که یعنی می شود کسی که درس نخوانده و با گاو سر و کار داشته از نظر رفتارشناسی و آشنایی با روحیات آدم ها از برخی اساتید دانشگاه هم دقیق تر باشد؟!

بالاخره یک شب در عالم رویا آن عالم (استاد راهنما) را دیدم از استاد شماره اش را پرسیدم. گفت: با روی کارآمدن رئیس جمهور جدید منم «خطم» رو عوض کردم. خواستم شماره جدید را بگیرم که زنگ ساعت برای نماز صبح به صدا درآمد ناخودآگاه این شعر را زمزمه کردم و برخاستم:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم ندادند و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم ندادند

نه مبارک سحری بود و نه فرخنده شبی آن شب نحس که آن تازه براتم ندادند

دو ماه از تصویب موضوعم گذشته، اما هنوز نتوانسته ام با استاد قرار بگذارم. از همه پژوهش کچلان و پژوهش موداران که احتمال می دادم استاد را بشناسند آدرسش را گرفتم، ولی هرگاه به پژوهشگاه یا آموزشگاهی می رسیدم یا استاد رفته بود، یا در شرف رفتن بود یا در حال رفتن و یا «در رفتن» بود. آموزش عالی فکر کنم از اجنه هم کمک می گیرد، چون استاد شده بود جن و ما بسم الله. البته این شوخی بود. نباید به خلق الله گمان بد داشت، مگر یک استاد چه قدر ظرفیت دارد. راهنمایی یا داوری کردن ۱۵ پایان نامه از دانشگاه های بسته و آزاد آن هم در یک ترم شوخی بردار نیست آن هم با این حقوق. حق الزحمتهی که برای این نوع کارهای سخت به ایشان می دهند ناچیز است.

خب، یکی از علل فرار مخ ها همین است. شاید آن مخ ها نمی توانند ببینند اساتید ... ببخشید پاک گیج شده ام خوب شد گوینده تلویزیون یا رادیو نشده ام، و گرنه آبروی...

بله داشتم می گفتم شاید آن مخ ها نمی توانند ببینند که دانشجویان ایرانی، پژوهش را با ماست بندی هم عرض می بینند. مدیر گروه ما موقع تصویب موضوع پایان نامه به من گفت: «شماها هنوز وارد گود پژوهش نشده اید، قطعاً امسال هم با این پایان نامه نمی فهمی که امثال این استادان راهنما و مشاور چه سرمایه هایی هستند و چه زحمت هایی برای این مرز و بوم می کشند، پژوهش خمره رنگ رزی نیست؛ کاری است بس طاقت فرسا و دقیق...»

این تازه قسمتی از تلاش این اساتید است تدریس، پروژه ها، زن [یا زن ها] و بچه ها و... . خدایا یعنی می شود من هم نان حلال برای خانواده ام با کد جبین و عرق یمین ببخشید با کد یمین و عرق جبین به دست آورم؟ می ترسم با این حسرت جان گداز بمیرم:

نه شکوفه ای، نه برگی، نه ثمر، نه سایه دارم

همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت ما را!

در هر اسم که این اساتید پرکار نیز مانند دانشمندان انرژی هسته ای ترور شوند. ای کاش دولت، تدبیری می اندیشید و برایشان محافظ قرار می داد! یخچال و کامپیوتر هم این روزها محافظ دارند توقع زیادی نیست برای این بزرگواران هم محافظ بگذاریم. ما فقط عادت داریم وقتی ایشان را از دست می دهیم حسرت می خوریم، در حالی که عقلای عالم اعتراف دارند که پیشگیری، مقدم بر درمان است و علاج واقعه را باید قبل از وقوع کرد. من هم قصد دارم هر روز برایشان صدقه بدهم و گاهی اسفند دود کنم و ﴿وَإِنْ يَكَادُ﴾ در فراز.

جمله خلقان سُخره اندیشه اند

زان سبب خسته دل و غم پیشه اند

دیشب خواب می دیدم از نردبان ترقی و موفقیت مثل استاد راهنما، پنج تا پله، پنج پله بالا می رفتم که بابام صدا زد:

«پاشو، پاشو ساعتت زنگ زد بیدار نشدی، نمازت قضا نشه!»

وقتی بابام تکونم داد گمان کردم از نردبان بلند موفقیت دارم می افتم چنان دادی زدم که بابام دو متر و سی و پنج سانتی متر و سه دهم میلی متر از جا پرید. هنوز هم جای سر بابام به سقف مانده.

وقتی بلند شدم تصمیم گرفتم از فنون سحر و جن گیری برای یافتن استاد راهنما کمک بگیرم.

به همین خاطر از پدرم پول مستی تقاضا کردم و قسمش دادم به روح باباجون جدم حاج ماشاالله، که اهل کرامات هم بوده، نپرسد برای چه می خواهم. پول زیادی به رمالان دادم و افاقه ای نکرد. گاهی شیطان وسوسه ام می کرد پولی جور کنم و پایان نامه ای بخرم و شرّ را کوتاه کنم، ولی وجدانم با من قهر می کرد. در مجموع فهمیدم باید مثل فوتبالیست ها که داد می زنند «خودتی ها برو» عمل کنم و امیدی به «هدایت» و «ارشاد» استاد راهنما نداشته باشم. با هر جان کنندی بود چندین بار استاد را زیارت کردم. بالاخره، با زحمت زیاد پایان نامه را تا آخر با تلاش و مشورت با دانشجویان دیگر مدیریت کردم تا این که روز دفاع شد و چهره مهتابی استاد، آفتابی.

تّه انجام، به خاطر قوی بودن پایان نامه ام، داور به استاد راهنما تبریک گفت. برخی حضار هم برایش کف زدند و عده ای کبوتر صلوات هوا کردند. وقتی دوستم رضا را ردیف دوم بین حضار دیدم اشک در چشمانم حلقه زد. به یاد پایان نامه رضا افتادم و نارضایتی داور، استاد راهنما و مشاور هم، یک آن، استراتژی خود را تغییر دادند و با داور هم دست و هم داستان شدند و تمام کاسه کوزه ها را سر دوستم خرد کردند. ناخودآگاه حافظه ام شعری فراخوانی کرد. سریع آن را به عنوان حسن ختام آخرین صفحه پاورپوینت گزارشم از پایان نامه نوشتم تا اساتید و حضار هنگام پذیرایی لبخند بزنند و بخورند و بخوانند و بر صفحه ذهن بنگارند:

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می در ره مستی هرگز نهد دانا پی

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز تو را نی چون سرو نماید به مثل سرو چو نی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او ور کنی عربده گویند که او کرد نه می

یک ماه بعد

استاد راهنما، خودشان باتواضع تمام تماس گرفتند و تأکید کردند که: «از نظر پژوهشی در مقاله پایان نامه تان باید اول نام استاد راهنما (دکتر آسوده)، بعد استاد مشاور (دکتر راحت گزین) و سپس خودتان (دانشجو زحمکتش) را بیاورید. متأسفانه خیلی ها در کشور این نکته علمی را نمی دانند.»

پایان نامه

ارادتمند تمام پژوهشگران واقعی

م. ح دل سوخته (۱)

ص: ۱۴۸

گربه ای جنگلی به منزل مردی که به احکام فقهی آشنای اجمالی داشت، راه پیدا کرد و هر روز چیزی از منزلش می دزدید.

گربه خانگی گفت: مراقب رفتارت باش؛ بالاخره سرت را بر باد می دهی.

گربه گفت: مثلاً چه می کند؟

گفت: احتمالاً گوشت را حلال می کند و ذبح می کند و به سیخت می کشد.

گربه جنگلی گفت: من از فقه بی خبر هم نیستم؛ چنین چیزی ممکن نیست.

گربه خانگی گفت: از ما گفتن بود. تو خواه پند گیر خواه ملال.

مرد هم چند باری تذکر داد و بار آخر برای او خط و نشان کشید که اگر یک بار دیگر مزاحم شوی، حلالیت می کنم و به جای گوشت های که از من دزدیدی، می خورمت. گربه جدی نگرفت. مرد برای او دامی پهن کرد و شکارش کرد و در کیسه ای انداختش و به بیابان زد. رفت و رفت تا جای که رمق برایش نماند و خطر مرگش از شدت گرسنگی وجود داشت. مرد گفت: خب الان حالت اضطراب است و خوردن گربه از نظر شرعی برای من جایز است. گربه را ذبح کرد و خورد. (۱)

ترجمه

بَنَهْتُ بِاللَّهِ (پناه می برم به خداوند)، شخصی کتابی را ترجمه کرده بود. جایی نوشته بود: «پزشک نوکر علی آهن گر داد گر». از مترجم پرسیدند منظورت از عبارات چیست؟ گفت این عبارات، ترجمه دکتر غلامعلی حداد عادل است. جایی هم متنی را به عربی ترجمه کرده بود نوشته بود أَكَلْتُ الْأَرْضَ حَرَجَ أَبِي. پرسید منظور چه بوده؟ گفت یعنی خوردم زمین پدرم در آمد. نیز او به جای پیراهن ترجمه کرده بود: الشَّيْخُ الْحَدِيدِيُّ.

ص: ۱۴۹

۱- . اگرچه گربه در راه شکمش کشته شد، ولی براساس یک قاعده کلامی و فلسفی این مرد اشتباه کرده است و گربه فکر نمی کرد آن مرد برداشتش این قدر سطحی باشد. این قاعده می گوید اینکه فردی خود را با اختیار خودش مضطر کند، باز هم گویی اختیار دارد و این مانند اضطراب واقعی نیست: «الاضطرارُ بالاختیارِ لا ئینافی الاختیارِ». مثل این که کسی که مسائل محرم نامحرم را رعایت نکرده و عاشق شده و مجنون. اگر چه در حالت جنون عشق که حالش دست خودش نیست، کارش گناه نیست، ولی خودش هم چوب کارش را می خورد و به خاطر مقدمات کارش (رعایت نکردن مسائل شرعی) نزد خدا مؤاخذه می شود.

شادی در آخرت

امام رضا علیه السلام فرمودند:

هر کس که عاشورا،

روز مصیبت و اندوه و گریه اش باشد،

خداوند روز قیامت را روز شادی و سرورش قرار می دهد.

(بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۴)

ص: ۱۵۰

بخش چهارم: اخلاق و عرفان

اشاره

ص: ۱۵۱

وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى؛

و هم اوست که می خنداند و می گریاند. (۱)

آخوندهای دروغ گو

دزده از نردبان افتاد و مرد. شب به خواب فرزندش او مد. ازش پرسید: بابا جات خوبه؟ راحتی؟

گفت: فقط بهت بگم آخوندها هر چی میگن دروغ محضه. خبری از برزخ و ایستگاه های آن نیست از نردبان که افتادم، جای معطل نشدم یه راست رفتم ته جهنم. (۲)

فرار از سجاده

وقتی نمازش را می خواند، بلافاصله فرار می کرد و می آمد روی سکوی مسجد می نشست. امام جماعت به او گفت: چرا این کار را می کنی؟

گفت: حاج آقا! یک بار تو سخترانی گفتید که وقتی کسی بدون حضور قلب نماز بخواند، نمازش بالا نمی رود. نماز هم به او می گوید من را ضایع کردی، خدا ضایعه ات کند. می ترسم اگر فرار نکنم، فرشته ها نمازم را از بالای عرش بر سرم بزنند.

یا سریع الرضا

از دعای کمیل خوشم می آید؛ دعای کمیل هم از من خوشش می آید، ولی مداحان کاری کرده اند که نمی توانم همه دعا را بنشینم و گوش بدهم؛ چون وسط دعا برای همه ائمه (علیهم السلام) ذکر مصیبت می خوانند.

به همین دلیل، من عاشق این بند از این دعا هستم: یا سریع الرضا ... خدایا! تو که راضی شدی می دونم ولی این مداح را هم راضی کن دعا را خلاصه تر کند.

ص: ۱۵۳

۱- . نجم / ۴۳. اراده انسان در خندیدن مؤثر است و آن سببی است که در طول سببیت اراده خدا قرار گرفته، نه در عرض آن (ر.ک: ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۵، ص ۵۰۲).

۲- . نقل از یکی از سخترانی های شیخ حسین انصاریان.

چیه بنده من؟

برای نماز شب بلند شده بود و همه جا تاریک بود. تنور عرفان او داغ شده بود و خبر نداشت من رصدمش می کنم. از بالکن خم شدم و گفتم: چیه بنده من؟ هر حاجتی داری بگو!

جرجیس

می گویند روباهی خروسی را بر بود. خروس در دهان روباه گفت: «حال که از خوردن من چشم نپوشی، نام نبی یا رسولی را بر زبان بیار تا مگر به حرمت آن، سختی جان کندن بر من آسان آید.»

قصه خروس آن بود که روباه دهان به گفتن کلمه ای بگشاید و او بگریزد. روباه دندان ها را بر هم فشرد و گفت: «یا جرجیس!» (۱)

عمل جراحی

به یکی از علمای اخلاق گفتند: قلبتان مشکل دارد و باید عمل کنید.

ایشان به مزاح گفت: من اهل علمم، نه عمل.

استاد شیطان

امام خمینی می فرمود: علم اگر با تهذیب همراه نباشد، تاریکی و حجاب تو در توست. اگر عالمی فاسد شود، عالمی ویران گردد؛ اَذَا فَسَدَ الْعَالِمُ، فَسَدَ الْعَالَمُ. برخی از روحانیون گرگ اند، در لباس میش. باید بگردیم و روحانیونی ربانی را بیابیم.

به شیطان گفتند: در طول هفته چه می کنی؟

گفت: ای مشغولم.

گفتند: کجا؟

گفت: روزهای زوج، به آمریکا، شیطان بزرگ، درس خصوصی میدم.

گفتند: روزهای فرد؟

گفت: یه شیخی هفت خطی رو می شناسم، میرم کلاسش.

۱- برخی برای این که بزرگ راه هوسشان باز باشد، کاری به نظر مراجع مشهور و اکثر بزرگان ندارند، می گردند چیزی پیدا می کنند تا بر اساس آن عمل کنند. این را در مورد حدیث رُفِعَ الْقَلَمُ در عید الزهرا، ازدواج موقت و قمه زدن می بینیم. اینها بازیچه هوس خود هستند. از بین پیامبران هم جرجیس را انتخاب می کنند.

کو شیطان؟

یک نفر به آیت الله بهجت گفت: می خواهم آدم بشوم، ولی نمی شود.

آقا فرمودند: چه کسی نمی گذارد؟

گفت: شیطان.

ناگهان رو کرد به ایشان و گفتند: کو؟ کجاست؟

گفت: کی؟

ایشان گفتند: شیطان کو؟! تا دستش را بشکنم، کوش؟

و ادامه داد: شیطان کاری ازش میاد؟ خودت نمی خواهی، و بعد ایشان را به خودسازی با قدرت اختیار و اراده دعوت کردند! (۱)

فقط برای خدا

یکی از بزرگان منبر رفت و گفت: مردم! همه انبیا و امامان می گویند مشرک نباشید؛ من شما را دعوت به شرک می کنم. کمی هم خدا را در کارهایتان شریک کنید. مردی در مسجد نماز می خواند. صدای از پشت سرش شنید، خیال کرد انسانی است. نماز و اذکار را طولانی کرد و گریه و لابه کرد و تا صبح به دعا و مناجات مشغول شد. صبح دید آن یک سگ است. آدم خَیْط (نخ) بشود، ولی خَیْط نشود؛ کَنَف بشود، امّا کِنَف نشود؛ شب تو آفتاب نون یخ بخورد این طوری حالش گرفته نشود.

مردی مسجدی ساخت. بهلول از او پرسید: مسجد را برای چه می سازی؟ گفت: برای رضای خدا. بهلول تابلوی بالای در مسجد نصب کرد و نام خودش را به عنوان واقف نوشت. واقف که تابلو را دید، سراغ بهلول رفت و دعوای سختی بین آنها در گرفت. بهلول به قاضی گفت: او این کار را برای خدا انجام داده بود؛ نمی دانستم با من درگیر می شود.

ص: ۱۵۵

۱- . قدرت اراده ما خیلی بیش از آن است که تصور کنیم. قرآن می فرماید روز قیامت شیطان می گوید من مجبور نکردم؛ دعوت کردم و شما پیروی کردید. شهید مطهری درباره قدرت اراده بشر می گوید: مرحوم حضرت آیت الله حجت ۶ چهل سال سیگار می کشیدند. اصلاً سیگار با سیگار روشن می کردند. دکترها به ایشان گفتند: برای شما ضرر دارد، ایشان به شوخی گفت اصلاً من ریه را برای سیگار می خواهم ولی وقتی دانست که از نظر علمی ضرر دارد. گفتند نمی کشم وی به کلی آن را کنار گذاشتند.

مرض!

مردی در تلفظ کلمه «والا الضالین» دچار وسواس شده بود. روزی در مسجد، موقع نماز فرادا به این کلمه که رسید مرتب می گفت: «والا الضّ، والالضّ، والالضّ؛ والالضّ، والالضّالی ...»

از تکرار او حواس نماز گزار پیوسته پرت می شدی، تا این که بی اختیار در حالی که با غیظ دندانهایش را به هم می فشرد به او گفت: «مرض. (نشد، مرض را با غیظ بخوانید. حالا شد).

نشد

خانمی به بیماری وسواس مبتلا بود. روزی در مسجد قبل از نماز جماعت، ده بار تکبیره الاحرام را می گفت و نماز را می شکست و می گفت: «نشد!»

بار یازدهم که تکبیره الاحرام را گفت، به دلش نشست و نماز را ادامه داد. خانمی که نزدیکش بود به شوخ طبعی گفت: «نشد!»

زن وسواسی نمازش را شکست و با خشم گفت: «خدا لعنتت کنه، این بار شده بود!»^(۱)

گذر به قبرستان

سارقی کلاه فردی را ربود و فرار کرد. آن مرد به گورستان رفت و آن جا نشست.

مردم گفتند: آن مرد کلاه تو را به طرف باغ برد؛ تو چرا در قبرستان نشسته ای؟

گفت: بالاخره گذرش به این جا خواهد افتاد.

پیدا شده

تو بلندگوی حرم اعلام کردند یک کودک سه ساله پیدا شده.

گفت: خدا رو شکر! کودکی گم نشه، پیدا بشه بهتره.

جوک زشت

برای این که حال برخی ها را بگیرد. خندید و گفت: الان یه جوک زشتی یادم اومد.

یکی گفت: چی بود؟! با لبخند گفت: ای وای! من که گفتم زشته. خجالت بکش!

۱- . برای پیشگیری از وسواس، به کتاب «وسواس و راه های عملی درمان آن» و ۵ جلسه سخنرانی از آیت الله مظاهری (دام
ظله) رجوع کنید. نیز می توانید برای استفاده یا دانلود به سایت ایشان رجوع کنید. نیز به کتاب «بی خیال درمانی» در سایت
اسک دین رجوع کنید.

طلب حلالیت اجباری

مردی که در بستر احتضار بود، رو کرد به فرزندانش و گفت: این دم آخر یک کار برایم بکنید. مردی به گردنم حقی دارد؛ بروید هر طوری شده از او حلالیت بطلبید و تا این کار را انجام نداده اید، برنگردید.

فرزندان بیمار سراغ طلبکار رفتند. مرد دل پری از پدر آنها داشت و راضی نمی شد. پیشنهادهای مختلفی دادند، ولی او راضی نشد که نشد. بالاخره کاسه صبرشان لبریز شد و مرد بیچاره را آن قدر زدند تا فریاد برآورد که راضی شدم. با خوشحالی خدمت پدر رسیدند.

پدر پرسید: توانستید حلالیت و رضایت بطلبید؟

یکی از آنها گفت: به سختی.

گفت: چه طور؟

گفت: رضایت نمی داد و حلال نمی کرد، ولی ما آن قدر زدیمش تا صدای حلالش کردم حلالش کردم او به آسمان رفت.

معجزه

استاد: نباید با مدتی نماز شب خواندن انتظار کرامت داشته باشیم. از آقای خوش خیال می پرسند: تا حالا کرامت هم داشته ای؟

میگه: آره، رفتم بانک درها به اذن خدا باز شد.

چایی مُکَفَّف

برخی هنر نقد کردن دارند و برخی با نقد رُک، ضامن فرد مخاطبشان را می کشند و آنها مانند بمب منفجر می شوند.

در محل کارمان آبدارچی هر وقت چایی می آورد، روی آن کف زیادی بود. یکی از همکاران با لبخند یک چایی بر داشت و گفت: به به، از این چایی! الشای المکفَّف! به قول عرب ها: لاشلَّتْ یداکم؛ دست و پنجه ات درد نکنه.

آبدارچی خندید و گفت: ببخشید! با عجله ریختم.

بدتر از ...

از حاج آقا ناراحت بود. می گفت: فکر کردی لباس روحانیت داری، مقدس هستی؟ به خدا برخی از روحانیون از انبیای بنی اسرائیل هم بدترند!!!

خیلی مراقب باشید! خیگ و سواس را گرفتید، رهایتان نمی کند.

روزی مردی بر لب دریا ایستاده بود و به زیبایی آن می نگریست که ناگهان دید مَشگی پر باد روی آب افتاده و در تلاطم امواج دریا بالا- و پایین می رود. مرد تماشاگر فوراً لباس خود را بیرون آورد و به دوستش گفت: لباسم بگیر تا خیگ پر از عسل را از میان آب بیرون کشم و دلی از عزا درآوریم.

این را گفت و به سرعت خود را به دریا افکند و شناکنان به سوی خیگ عسل رفت و خود را بر روی آن انداخت؛ غافل از آن که آن خیگ عسل نیست، بلکه خرسی است که گرفتار در امواج خروشان شده و در جست و جوی دستاویزی است که خود را بدان بند کند و امواج دریا نجات یابد.

همین که مرد شناگر دست خود را به آن رساند، خرس فرصت را غنیمت شمرد و خود را مانند زالو به وی چسباند. ساعتی هر دو به هم چسبیده گاه به زیر آب می رفتند و گاه بر روی آب می آمدند. مرد طمعکار هر چه خواست خود را از چنگ خرس برهاند، نتوانست. در همین موقع دوستش از لب ساحل فریاد زد: بابا دست از این خیگ بردار و بیرون بیا!

مرد به زور چنین گفت: من از او دست کشیده ام، اما او مرا رها نمی کند!

کرد فریاد آن رفیقش کای و دود

دست از این خیگ عسل بردار زود

هین بیفکن خیگ و از دریا برآ

بگذر از این سود پر رنج و بلا

گفت: بگذشتم من از خیگ ای رفیق

خیگ از من نگذرد در این مضیق

آری، اسیران مال، جاه و شهرت چنان در غرقاب آینه گرفتار اند که اگر بخواهند از آنها دست بکشند، آنها رهایشان نمی کنند. (۱)

مقصود توی

روحانی کاروان حج، به شوخی، روی کادوها و سوغاتی یکی از حجاج نوشت: مقصود توی کعبه و بتخانه بهانه است!

۱- . حسین استاد ولی، قصه های طاقدیس، ص ۱۰۸، به نقل از بی خیال درمانی، ۲۶۵.

به تو چه؟

علمای اخلاق به افراد وسواسی چنین توصیه می کنند: شیطان متکبر است اگر نافرمانی شود باز نمی گردد: الشیطانُ اذا عُصِيَ لَمْ یُعِدْ. با گفتن «عشقم می کشهی وضو یا غسل باطل باشد!»، «به تو چه؟» و «مگه فضولی؟» شیطان را به بازی بگیری تا بازیچه او نشویند. باید با شیطانِ فضول با زبان آقای زرننگ باشی سخن بگویم؛ شاید دست بردارد. چه طوری؟

شخص فضولی به آقای زرننگ باشی گفت: همسایه ات عروسی دارد.

گفت: به من چه؟

آن شخص گفت: شاید برای شما شیرینی و شام بیاورند.

گفت: به تو چه؟ (۱)

اعتیاد

افراد معتاد را نباید از خود برانیم. آنها بیمارند. گاهی همه طردشان می کنند؛ جوری که احساس می کنند حتی خدا هم دوستشان ندارد. روزی یمعتادی رفت مسجد. مردم از مسجد بیرونش کردند. از در مسجد که داشت می رفت بیرون، پایش به کتیبه در گیر کرد و سکندری رفت. داشت می خورد زمین، برگشت به آسمان نگاه کرد و خطاب به خدا گفت: ای بابا! نوکرتم تو دیگه شرا هلم میدی؟ می بینی که دارم میرم بیرون.

مقام صبر

رعایت دستورات خدا سبب افزایش عمر می شود.

طلبه ای همی دوست داشتندی به مقام صبر و بردباری رسیدندی، نزد استاد اخلاقش، همی زانوی ادب زدندی و گفتندی: ای استاد! کیفیت رسیدن به این مقامات عرفانی بس رفیع، چگونه استندی.

استاد مکتی کردندی و دستی به لویه کشیدندی و گفتندی: یک ماه از اینترنت دایل آپ استفاده کن ...

هنوز سخن استاد تمام نشدندی که شاگرد که تجربه این استفاده داشتندی، صیحه ای زدندی و جان به جان آفرین تسلیم کردندی.

ص: ۱۵۹

مراقب باشید در مسائل شرعی گرفتار وسوسه های شیطان نشوید. اوی را به عنوان یک دیو بدسرشت در ذهن تان تصور کنید و به بازیش بگیرید؛ نگذارید او برنده بشود.

تکنیک «تو راست میگی» را برای شکستش به کار ببرید:

مردی که پول نداشت، رفت رستوران غذای خوبی خورد. بعد که خواستند پول بگیرند، گفتند: میشه پانزده هزار تومان.

گفت: تو راست میگی.

همکار مدیر به او گفت: کارت می کشی یا نقدی می دهی؟

گفت: نه، تو راست میگی.

صندوق دار گفت: با زور پول می گیریم.

گفت: تو هم راست میگی.

گفتند: اگه زود پول ما را ندهی، کتک می خوری.

شروع کردند او را زدند. دیدند فایده ندارد. پلیس که آمد، به پلیس هم همین را گفت. او را نزد قاضی بردند. قاضی هر

سؤالی پرسید، گفت: شما راست میگوید.

بعد از بررسی قاضی گفت: او را رها کنید.

مرد خندید گفت: آهان شما راست می گید.

شیطان را هم باید به بازیچه بگیریم. از تکنیک «تو گفتی و من باورم شد؟!» برای به خاک مالیدن کمرش استفاده کنید. (۱)

پرورش گاو

یکی از علما به محل تبلیغ یکی از شاگردانش رفت. او طوری وانمود کرد که استادش را نمی شناسد و با بی اعتنای به

استادش، با غرور و عجب، نزد مردم گفت: قم مشغول چه کاری هستیدی؟

استاد گفت: من پرورش گاو دارم!!!

۱- . ر.ك: محمدحسين قديري، بي خيال درماني، ص ۲۶۵ (سایت اسک دین)؛ نیز مقاله «نوح درماني» را از وبلاگم (زندگی آرام) مطالعه کنید.

شوخی و خنده باعث ترشح هورمون اندرفین مغز و افزایش شادی می شود.

ادعای علم غیب

با حالت عرفانی به گروهی که با قهقهه می خندیدند، نگاه می کرد و می گفت: این طوری می خندند؟! دلم به حال این جماعت می سوزه.

گفتند: چرا؟

گفت: می بینم همگی اینها مردنی هستید.

با تعجب گفتند: پیشگوی می کنی یا ادعای علم غیب داری؟

خندید و گفت: نه، مگر کسی را هم می شناسی که ماندنی باشد. دنیا محل قرار نیست؛ معبری است که همگی دیر یا زود باید از آن بگذریم.

خبر از غیب

برخی از علمای بزرگ برنامه تحصیلی شان در ایام هفته فشرده بود و سخت کوش بودند و در آخر هفته برنامه تفریحی و مباحثه های گروهی ملایم تری داشتند. ظاهراً روزی یکی از علما برای نهار کته گذاشته بود. یکی از دوستانشان که دوست داشت سر به سر دوستانش بگذارد، ادعا کرد من قدرت دارم شما بروید پشت در، یکی در بزند و من در اتاق بگویم کیه؟

همه تعجب کردند و گفتند امتحانش ضرر ندارد. همگی بیرون رفتند و ایشان شروع به خوردن غذا کرد. یکی آمد پشت در قفل شده، در را زد و آن عالم با خونسردی گفت: کیه؟

همه شاکی شدند که: چرا نگفتی او کدام یک از ماست؟

آن عالم گفت: من گفته بودم می گویم «کیه؟» ادعا نکردم که اسم او را می گویم.

کوه ادب

یکی از شاگردان علامه طباطبائی (رحمه الله) می گوید: برای دیدن علامه به منزل او رفتم. روی تشکی نشسته بود. برخاستند و تعارف کردند من بنشینم روی تشک. من از نشستن خودداری کردم و مدتی هر دو ایستاده بودیم تا بالاخره فرمودند: بنشینید تا جمله ای را عرض کنم. من هم ادب نموده و اطاعت کردم و نشستم و ایشان نیز روی زمین نشستند و فرمودند: می خواستم عرض کنم که آن جا که شما نشستی، نرم تر است. (۱)

استاد اخلاق مشغول تدریس بود و از وضع حجاب زنان ایرانی ناراحت بود و گله و شکایت می کرد. بعد گفت: در ایام حج برخی از خانم های عرب زبان آمده بودند، دستکش داشتند و مقنعه، من وقتی آنها را دیدم، واقعاً کیف کردم.

هنوز حرف استاد تمام نشده بود که طلاب نتوانستند خنده خود را کنترل کنند و همگی زدند زیر خنده. استاد که این وضعیت را دید، نخواست جلسه از کنترلش خارج شود با جدیت ادامه داد، ولی خنده طلاب ادامه داشت. استاد که دید جو عوض شده، خودش هم خنده اش گرفت و گفت: لاله الا الله! ذهن شما چه قدر خراب است. من از وضع حجاب کیف کردم؛ نه از ... صلوات بفرستید.

نقش جنازه

هر کسی باید نقش خودش را بازی کند؛ نمی شود ادعا کرد طلبه ایم، ولی نقش اصلی خود را بازی نکنیم. اگر نقش اصلی طلبه ورزش یا کشاورزی یا مهندسی شد، دیگر طلبه نیست. اگر طلبه ای در کنار کارش بتواند کشاورزی کند این امتیاز است ولی اگر کارهای جانبی مانع تبحر و تعمق او شود، اشتباه است.

لباس، ریش و عمامه علمای داشت. وقتی خدمت آسید ابوالحسن اصفهانی رسید، ایشان با پا دردی که داشت، به احترام او از جا بلند شد. کمی که نشستند، سید به ایشان گفت: شما مدرس هستید؟
نه.

گفتند: مبلغ هستید و منبری؟

گفت: نه.

گفتند: محقق هستی؟

گفت: نه.

گفتند: پس چه کاره ای؟

گفت: من در روستای که هستم، در تعزیه های که خوانده می شود، نقش نعش و جنازه را بازی می کنم.

مرحوم حاج آقا دولابی می فرمود: امام رضا(علیه السلام) حق دارد از ما گله کند؛ زیرا ما وقتی ناراحت هستیم پیش امام رضا(علیه السلام) می رویم؛ ما باید خوشی هامان را هم پیش امام رضا(علیه السلام) ببریم.

فردی نزد آیت الله کشمیری رسیده بود و درخواست ذکر کرده بود. ایشان گفته بود که شما روزی صد بار بگویید: یا ماست یا چغندر؛ چون می دانست طرف در زندگی اهل هیچ رعایتی نیست و فقط یک ذکر می خواهد.

بعضی ها در زندگی مراقبتی ندارند، ولی دعا یا ذکر می خواهند که ائمه را در خواب ببینند. انسان بدون تلاش و فقط با ذکر عارف نمی شود. فردی به آیت الله بهجت گفت: دعایی بفرمایید که من در نماز حضور قلب پیدا کنم. ایشان فرمود: این چیزها دعایی نیست، بلکه دوایی است و شما باید خودتان را مداوا کنید. ذکر بدون تلاش، شدنی نیست. (۱)

دعای مستجاب

در طول زندگی ام به یک دعا دل خوشم که اگر در حقم مستجاب شود غمی ندارم چون واقعا از ته دل بود. شب بود. تلفن منزل خراب بود و مجبور بودم از تلفن عمومی استفاده کنم. هوا تاریک تاریک بود. مشغول صحبت کردن بودم که متوجه شدم مردی از داخل ماشینش به من خیره شده است. مشکوک بود. تلفنم که تمام شد صدایم کرد. راستش از قیافه او هم کمی وحشت داشتم. با خودم گفتم بالای سرم نیورد. به سمتش رفتم، گفت: حاج آقا! شرمنده من تا حالا با آخوند جماعت سر و کاری نداشتم، اما حالا یک سؤال دارم.

گفتم بفرماید؟

گفت: ماه محرم است و عزادارم. آیا در این ماه رابطه زناشوی حرمت داره؟

گفتم: حرمت که نه ...

هنوز حرفم تمام نشده بود که با خوشحالی از اعماق دلش گفت: خدا خیرت دهد! و استارت ماشین را زد و پا را روی پدال گاز گذاشت و رفت.

ص: ۱۶۳

مردی مبتلا به وسواس شده بود. موقع نماز به طور مکرر تکبیره الاحرام می گفت و بعد می گفت: «نشد.» ده بیست بار این را گفت تا بالاخره یک تکبیره الاحرام به دلش چسبید و گفت: «حالا شد ها» و بعد نماز را ادامه داد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ... .

پدر عاصی

سر به سر باباش می گذاشت و می گفت: خدایا! اموات ما را ببخش. وسایل ازدواج جوانان را فراهم کن. بیماران را شفا بده. پدر عاصی من (۱) (نه پدر من عاصی) را هم طول عمر بابرکت بده.

رساله الوسواسین

بسیجی ها در بدترین شرایط جبهه مانند یاران امام حسین در شب عاشورا، دست از شوخ طبعی برنمی داشتند. در واقع، آرامش و نشاط، خاصیت جهان بینی توحیدی است. در شرایطی که نمی توانستیم حمام برویم، لباس خونی عوض کنیم یا حتی گاهی تطهیر کنیم، حتماً به یک مرجع تقلید نیاز داشتیم که یکی از بچه ها این رسالت را قبول کرده بود. محمّد به شوخی ادعا می کرد صاحب فتواست. اتفاقاً رساله ای هم برای خودش داشت که اسمش را گذاشته بود «رساله الوسواسین».

مشخص است دیگر، محمّد مرجع تقلید وسواسی ها بود؛ همان های که از شدت وسواس یک ساعت تمام زیر آب سرد این پا و آن پا می کردند و آخرش هم به یقین نمی رسیدند که غسلشان درست بود یا نه. همان ها که اگر به پاکی صابون شک می کردند، آن را با «تاید» می شستند. مسئله ای از رساله اش این بود:

«در صورت نجس شدن لباس و نداشتن لباس دیگر، پوشیدن آن به صورت پشت و رو، جایز است.» (۲)

ص: ۱۶۴

۱- عاصی اسم فاعل است؛ یعنی گناهکار. وبلاگ مؤلف: زندگی آرام.

۲- سید مهدی فهیمی، فرهنگ جبهه (شوخی طبعی ها)، ص ۵۸.

در مسجد صف اول نماز نشسته بودیم، پشت سر حاج آقا مجتبی، همان عارف بزرگ. جای خود را در صف نماز حفظ کرده بودیم و هم مباحثه می کردیم. این طوری با یک تیر دو نشان زده بودیم، امّا مثل همیشه در ضمن مباحثه، انواع بحث های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، جدیدترین لطیفه ها و... مطرح بود. از جمله بحث های آن روز، توصیف شخصیت معنوی یکی از طلاب خیلی باکلاس مدرسه بود که پینه های پیشانی او نشان از مقامات بالای عرفانی اش داشت. هر کدام در وصف او سخن ها می گفتیم و به مقامات معنوی او غبطه ها می خوردیم. به به و چه چهی گفته می شد که آب دهان معنوی همه راه افتاده بود.

گفتم: چه حال خوشی دارد، هر شب چهارشنبه و شب جمعه به جمکران می رود و از اذان مغرب تا اذان صبح مشغول عبادت و خدمت در کفشداری است.

دیگری گفت: هر روز چندین ذکر دارد که هر کدام را هزار بار تکرار می کند.

سومی گفت: تعقیباتش را ندیدی! هر روز در پنج وعده نماز می خواند و با هر نماز دو ساعت تعقیبات می خواند. یکی هم گفت: یک تسبیح هزار دانه دارد که با آن دست های شیطان را بسته. وقتی تسبیح را بیرون می کشد، انگار ذوالفقار علی را بیرون می کشد.

خلاصه هر کس به زبانی از عظمت های معنوی این شیخ زاهد و عابد می گفت. بحث از تعریف های عادی فراتر رفته و می رفت که او را به عرش برسانند!! یکی گفت: اصلاً پیشانی اش نور می زند، شب ها چراغ لازم ندارد؛ گفتم حتماً در جمکران امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را ملاقات کرده که این طور عاشق است. دیگری گفت: اگر او ندیده باشد، پس کی دیده؛ از یاران خاص است. بعضی وقت ها غیب می شود؛ معلوم نیست کجا می رود. گفتم: شاید با طی الارض به جزیره خضرا می رود.

در همین بحث ها بودیم که حاج آقا مجتبی که بر سجاده نماز نشسته بود و انتظار اذان را می کشید فرمود: آشیخ غیبت نکن اول اذان. این مباحثه است یا مجلس غیبت و معصیت؟

همه تعجب زده دور آقا جمع شدیم.

عرض کردم: حضرت آقا! ما که غیبت نکردیم؛ تعریف می کردیم.

آقا فرمود: بینم طلبه ای که شب تا صبح در جمکران خدمت می کند، صبح چهارشنبه کلاس هم می رود یا می خوابد؟
به هم نگاه کردیم، گفتم: نه خیر آقا! چهارشنبه ها کلاس نمی آید.

فرمود: طلبه ای که روزی چند هزار ذکر می گوید و چندین ساعت تعقیبات می خواند، پس کی درس می خواند؟
باز هم نگاه کردیم؛ دیگر جوابی برای گفتن نداشتیم.

آقا پرسید: این طلبه زن و بچه هم دارد؟

گفتم: حضرت آقا! ایشان زن و بچه دارد، ولی آن قدر غرق در عبادت و عرفان است که شاید از تعداد بچه هایش هم خبر ندارد.

پرسید: پس خرج خانواده را از کجا می آورد؟

عرض کردم: شهریه می گیرد.

فرمود: مگر شهریه امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) برای دعا خواندن و ذکر گفتن است؟

سینه را سپر کردم و گفتم: حضرت استاد! مگر هر کس دعا بخواند، شهریه اش حرام می شود؟ برای خوردن نان امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) چه کسی بهتر از این شیخ عابد و زاهد؟

استاد فرمود: نه، برای دعا خواندن شهریه حرام نمی شود، ولی با درس نخواندن حرام می شود. رفتن به جمکران و تعقیبات طولانی مستحب است، ولی درس واجب! ترک واجب برای کار مستحب حرام است حرام!

حاج آقا درخواست برای نماز و من در تمام نماز در این فکر بودم که آخر و عاقبت این شیخ عابد چه می شود.

«ملا محمود» (۱)

یا اقلش

یمردی تسییح به دست گرفته بود و می گفت: یا اقلش، یا اقلش، یا اقلش. بزرگی از او پرسید: این چه ذکری است که من تا حالا نشنیده ام. گفت: در یکی از کتاب های دعا این ذکر وارد شده است. پس از مراجعه به کتاب دعا معلوم شد وی اشتباه خوانده و جمله مذکور ذکر نبوده، بلکه مؤلف در کتابش آورده: این دعا را بعد از نماز هفتاد مرتبه بخوانید، یا اقلش چهل مرتبه.

۱- ر.ك: منادی، اولین نشریه فرهنگی حوزه.

حوزه یا حوضه؟

گویند: بابا طاهر شاعر نامی، در آغاز جوانی روزی با شوق و علاقه بسیار به مدرسه ای وارد شد و تصمیم به فراگیری دانش گرفت، اما هنگامی که سخنان علمی طلاب را با شوق فراوان می شنید، مطالب آنها را نمی فهمید. به یکی از طلاب گفت: شما چه می کنید که به این علوم آگاه می شوید؟

آن شخص به شوخی به او گفت: بسیار رنج و زحمت می کشیم. این حوض یخ را شکسته، در سرمای شب غسل کرده، چهل بار سر را در آب فرو می بریم؛ چون بیرون می آییم، اسرار این علوم بر ما معلوم و فراگیری آن بر ما آسان می شود.

بابا طاهر ساده دل با عشق و شوق به معرفت الهی این سخنان به شوخی را حقیقت دانست و چون شب شد، هنگام خواب طلاب به مدرسه آمد و یخ حوض را شکست و در آب غسل کرد و چهل بار سر را در آب فرو برد و چون از این کار فارغ شد، شعله ای از آسمان فرود آمد و به قلب او وارد شد و پنهان گردید و در راه عرفان و شناخت به مقام والایی رسید. (۱)

مرگ پدر

با پدرش رفیق بود. به شوخی گفت: اگه من باسواد نشدم و مرجع تقلید، تقصیر من نیست ها. زندگی مراجع را مطالعه کن، اغلب، زود پدرشون را از دست داده اند.

آقا امام زمان

شادی آن شادی است که از جان رویدت تا درون از هر ملالی شویدت

رو کرد به مداح مسجد و گفت: حاجی! تو را خدا یه بار هم شده برای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) دعا کنید.

مداح گفت: من که دعا می کنم.

گفت: همیشه می گید هدیه به پیشگاه آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) صلوات. مداح گفت: خب مگه این دعا نیست؟

لبخندی زد و گفت: چرا دعاست، ولی برای بابای امام زمان (آقا امام زمان) است، نه خود امام زمان. (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

ص: ۱۶۷

حافظ قرآن

یقاری بین الملل و استاد حوزه بود. شنیده بودیم قرآن را حفظ است.

پرسیدیم: استاد شما حافظ قرآن هستید؟

گفت: نه، قرآن حافظ من است.

گفتیم: اون که بله، ولی قرآن را هم حفظید؟

گفت: کل قرآن؟

با تعجب گفتیم: ولی ما شنیده ایم که کل قرآن را حفظ هستید.

گفت: دوستان لطف دارند، کل قرآن را که نه، سی جزء را یک جزء یک جزء حفظم.

صوت قرآن

عاشق تلاوت قرآن بود و همیشه زمانی را به شنیدن قرآن اختصاص می داد. یک روز نوار عبدالباسط را گذاشته بود که داشت سوره حمد را تلاوت می کرد. صدای قرآن در سالن می پیچید. به هم حجره ای های خود گفتم: خیلی جدی برویم در بزنییم و کمی بنشینیم و بگویم خداوند رحمت کند. همه قبول کردند. در زدیم و تسلیت گفتیم و نشستیم. چیزی که عجیب بود این که او اصلاً به ما نمی گفت چرا تسلیت می گوید. وقتی نشست گفت: دیروز خبردار شدم یکی از بستگان نزدیکم یاز دنیا رفته... راستی کی به شما خبر داد؟!

حسابی غافلگیر شدیم، یکی با گفتن رَجَمَ اللَّهُ مَنْ يَقْرَأُ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَاةِ بَحْثِ رَا عَوْضِ كَرَد. فاتحه ای خواندیمی و سریع از حجره اش بیرون آمدیم.

کفر نگو

روی تخته نوشتی: «خدا دو تاست لعنت بر آن که بگوید خدا یکی است.» بعد از بچه ها پرسید این جمله درسته؟

بچه ها گفتند: نه، چون خدا یکی است. خندید و گفت: درسته خدا یکی است. آن جمله مانند این جمله است: «پدر سوخته نان نخور.» هر دو جمله با نشانه گذاری نگارشی درست می شود. باید بخوانیم: «خدا دو تاست لعنت بر آن که بگوید خدا یکی است.» و «پدر، سوخته نان نخور.»

هم حجره ایم عرب زبان بود. روزی ی گفت: تقصیر شما ایرانی هاست که امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور نمی کنند.

با تعجب گفتم: تقصیر ما ایرانی ها، چرا؟!!

گفت: شما «و عَجَلُ فرجه» را درست تلفظ نمی کنید؛ می گوید «و أَجَلُ فرجه»؛ یعنی خدایا! فرج ایشان را به تأخیر بینداز.

آیت الله العظمی

اگر کسب علم همراه با تهذیب نفس نباشد به درد نمی خورد. در این دنیا یک آیت الله، عمری درس می خواند، آن وقت مریدانش یک صفت مؤنث(العظمی) به او می دهند. مفهومش این است که به پا مرید گولت نزنند و برای آن دنیا توشه برچینید.

وحشت

پیرزنی فرزندش را در لباس دامادی که دید، قربون صدقه اش می رفت و می گفت: خدایا! مرگ فرزندم را نینم. الهی که پیش مرگش بشوم.

نیمه های شب، گاو از طویله بیرون آمد و در حیات منزل می گشت تا چیزی بخورد، سرش را کرد در دیگی، و سرش گیر کرد. گاو بیچاره این طرف و آن طرف می رفت و جای را نمی دید تا این که پشت پنجره پیرزن رسید. زن از پشت پنجره آن موجود عجیب و غریب را دید که خرناس می کشد و سرش را به پنجره می کوبد. گمان کرد عزرائیل است، با وحشت گفت: اگر سراغ فرزندم آمده ای، حجله از آن طرف است برو. (۱)

رعایت عدالت

ریباخواری به رفیقش گفت: بدبختی را می بینی. هفتاد سال است که به زحمت کار می کنم و تمام زحمت مرا شکمم می خورد.

رفیق حاضر جوابش گفت: خب می توانید برای برقراری عدالت، اجازه دهید مدتی شکمتان کار کند و شما بخورید.

ص: ۱۶۹

۱- . وقتی وحشت و اضطراب داریم، خیلی چیزها را فراموش می کنیم. دانش آموزانی که اضطراب امتحان دارند، موقع امتحان حافظه آنها قفل می کند. روز قیامت از ترس و وحشت، حتی مادران فرزندانیشان را فراموش می کنند.

فردی به کسی که از چنگال گرگی رهیده بود گفت: چگونه نجات یافتی؟

گفت: **﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾** (۱) دیدم گرگ برگشت.

آن فرد با تلفظ **﴿أَعُوذُ﴾** به چهار وجه (ذال یا زا یا ظا یا ضا) پرسید: **﴿أَعُوذُ﴾** را چگونه تلفظ کردی؟

گفت: مرد خدا! اگر می خواستم به این چیزها فکر کنم، گرگ تکه تکه ام کرده بود.

نکته روان شناختی: این مزاح بود؛ یعنی نباید بیش از حد وسواس داشت و خود را از معارف شیرین و ناب محروم کرد. برخی آن قدر در معدن ارکان جمله و نقش کلمات در جمله، تجوید، علم معانی و تجزیه و ترکیب ادبیات فارسی و عرب فرو می روند که خود را از هنر مست کننده بیان و بدیع محروم می دارند.

عقل و شهوت

سخنرانی می گفت: روزی وسط سخنرانی گفتم: «در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه واله) داریم که وقتی شهوت مرد تحریک شود، دوسوم عقلش از کار می افتد.»

در این هنگام پیرمردی در حالی که بلند بلند می خندید گفت: قربونشون بروم. خواستن خیلی به ما احترام بذارن؛ و گرنه شهوت تحریک بشه، عقلی نمی مونه.

در ادامه گفتم: «اگه نطفه کودکی شب چهارشنبه بسته بشه خطیب میشه.»

همگی به من که خطیب جلسه بودم نگاهی کردند و زدند زیرخنده.

کارتون

پرسید: طلاب هم تلویزیون تماشا می کنن؟ گفتم: بله، حتی برخی از عرفا هر روز یکارتون می بینن.

عرفا و کارتون؟!!

بله، اون هم از نوع کارتون پینوکیو که دماغش با دروغ گفتن هایش دراز می شود و با رفتن به یمجالس لهو و لعبی خر می شود و... علامه حسن زاده آملی در الهی نامه خود می نویسد: الهی! همه ددان را در کوه و جنگل می بینند و حسن در شهر و ده.

۱- . پناه می برم به پروردگار سپیده دم، از شر آنچه آفریده است.

ان شاء الله درمانی

چو غنچه گر چه فروبستگیست کار جهان

تو همچو باد بهاری گره گشا می باش

مردی خواست یبه بازار برود تا درازگوشی بخرد. دوستش به او گفتی: کجا می روی؟ گفت: بازار، تا درازگوشی بخرم. دوست او گفت: ان شاء الله بگویی. گفت: این جا چه لازم که این سخن بگویم؟ درازگوش در بازار است و پول در جیبم. چون به بازار رسید، پولش را دزدیدند.

هنگام بازیگشت، دوستش به استقبالش آمد و گفت: از کجا می آی؟ گفت: از بازار می آیم ان شاء الله. پولم را زدند ان شاء الله. خر خریدم ان شاء الله و دست از پا درازتر بازگشتم ان شاء الله!

نکته تربیتی:

حضرت علی (علیه السلام) مقدار زیادی هسته خرما با مرکبی حمل می کرد. شخصی پرسید: اینها چیست؟ فرمود: ان شاء الله درخت خرما.

از نظر روان شناختی با گفتن ان شاء الله خود را در کارها و مشکلاتمان تنها نمی بینیم، همیشه امیدوار و خوش بینیم. اگر کاری به دلیلی با شکست روبه رو شد، افسرده نمی شویم و می گوئیم حکمتی در کار بوده است.

زنبور سلام الله علیها

حاج آقا هر وقت حرفی از زنبور به میان می آمد می گفت: زنبور سلام الله علیها.

گفتند: چرا به زنبور سلام می فرستی؟

به مزاح گفت: چون اولاً زن بور است نه مردبور، به خاطر همین سلام الله علیها میگم. ثانیاً بین حشرات اولین حشره ای است که ولایت تکوینی علی (علیه السلام) را قبول کرد.

دفتر گمشدگان

یروزی شخصی در صحن مطهر حضرت معصومه (علیها السلام) به آیت الله بهجت گفت: حضرت آقا! من خودم را گم کرده ام؛ می خواهم خودم را پیدا کنم، چه کار کنم؟

وی فرمود: برو در آن صحن یک اتاق و دفتری است به نام دفتر گمشدگان، بگو من خودم را گم کرده ام، تا در بلندگو شما را صدا کنند، ببینید آیا پیدا می شوید یا نه! (۱)

۱- . پایگاه اطلاع رسانی حضرت آیت الله العظمی بهجت.

از علامه جعفری پرسیدند: چگونه به این کمالات رسیدی؟ ایشان با بیان خاطره ای می گویدی هر چه دارم، از کراماتی است که بعد از این امتحان الهی نصیبم شد:

ما در نجف در مدرسه صدر اقامت داشتیم. خیلی مقید بودیم که در جشن ها و ایام سرور مجالس جشن بگیریم و ایام سوگواری را هم سوگواری می گرفتیم. یشب مصادف شده بود با ولادت حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام). قرار بر این بود که اول شب نماز مغرب و عشا بخوانیم و یشربتی بخوریم و آن گاه با فکاهیاتی مجلس جشن و سرور ترتیب دهیم.

یک آقای بود به نام آقا شیخ حیدرعلی اصفهانی، که نجف آبادی و معدن ذوق بود. او که می آمد، من به الکفایه قطعاً به وجود می آمد و جلسه دست او قرار می گرفت. آن ایام مصادف شده بود با ایام قلب الاسد (۱۰ تا ۲۱ مرداد) که ما خرماپزان می گویم و نجف با ۲۵ یا ۳۵ درجه خیلی گرم می شد. آن سال در اطراف نجف باتلاقی درست شده بود و پشه های به وجود آمده بود که عرب های بومی را اذیت می کرد. ما ایرانی ها هم که اصلاً خواب و استراحت نداشتیم. آن سال آن قدر گرما زیاد بود که اصلاً قابل تحمل نبود. نکته سوم این که حجره من رو به شرق و تقریباً مخروطی بود. من فروردین را در آن جا به طور طبیعی مطالعه می کردم و می خوابیدم. اردیبهشت هم مقداری قابل تحمل بود، ولی از خرداد امکان استفاده از حجره نبود. گرما واقعاً کشنده بود. وقتی می خواستم بروم از حجره کتاب بردارم، مثل این بود که با دست نان را از داخل تنور برمی دارم.

با این تعاریف این جشن افتاده بود به این موقع. در بغداد و بصره و نجف، گرما، تلفات هم گرفته بود. ما بعد از شب نشستیم و شربت هم درست شد. آقا شیخ حیدرعلی اصفهانی که کتابی هم نوشته به نام شناسنامه خر آمد.

مدیر مدرسه مان، مرحوم آقا سید اسماعیل اصفهانی هم آنجا بود. به آقا شیخ علی گفت: آقا شب نمی گذرد؛ حرفی داری بگو. ایشان یک تکه کاغذ روزنامه درآورد. عکس یک دختر بود که زیرش نوشته بود «أجملُ بناتِ عصرها؛ زیباترین دختر روزگار» گفت: آقایان! من درباره این عکس از شما سؤالی می کنم. اگر شما را معیر کنند بین این که با این دختر به طور مشروع و قانونی ازدواج کنید؛ از همان اولین لحظه ملاقات عقد جاری شود و حتی یک لحظه هم خلاف شرع نباشد و هزار سال هم، با کمال خوشروی و بدون غصه زندگی

کنید، یا این که جمال علی (علیه السلام) را مستحباتاً زیارت و ملاقات کنید، کدام را انتخاب می کنید.

سؤال خیلی حساب شده بود. طرف، دختر حلال بود و زیارت علی (علیه السلام) هم مستحبی. گفت: آقایان! واقعیت را بگویید. جانماز آب نکشید، عجله نکنید، درست جواب دهید.

اول کاغذ را مدیر مدرسه گرفت. نگاه کرد و خطاب به پسرش که در کنارش نشسته بود با لهجه اصفهانی گفت: سید محمد! ما یک چیزی بگوییم نری به مادرت بگویی ها؟ معلوم شد نظر آقا چیست. شاگرد اول ما نمره اش را گرفت! همه زدند زیر خنده.

کاغذ را به دومی دادند. نگاهی به عکس کرد و گفت: آقا شیخ علی! اختیار داری، وقتی آقا (مدیر مدرسه) این طور فرمودند، مگر ما قدرت داریم خلافش را بگوییم. آقا فرمودند دیگه! خوب در هر تکه خنده راه می افتاد.

نفر سوم گفت: آقا شیخ حیدر این روایت از امام علی (علیه السلام) معروف است که فرموده اند «یا حارث همدانی مَنْ يُمْتُ يَرْنِي؛ ای حارث همدانی! هر کی بمیرد مرا ملاقات می کند.» پس ما ان شاء الله در موقعش جمال علی (علیه السلام) را ملاقات می کنیم! باز هم همه زدند زیر خنده. خوب اهل ذوق بودند. واقعاً سؤال مشکلی بود.

چهارمی گفت: آقا شیخ حیدر! گفتی زیارت آقا (علیه السلام) مستحبی است؟ گفتی آن هم شرعی صد در صد؟

آقا شیخ حیدر گفت: بلی. گفت: والله چه عرض کنم (باز هم خنده حضار)

نفر پنجم من بودم. این کاغذ را دادند دست من. دیدم نمی توانم نگاه کنم؛ کاغذ را رد کردم به نفر بعدی.

گفتم: من یک لحظه دیدار علی (علیه السلام) را به هزاران سال زناشوی با این زن نمی دهم. یک وقت دیدم یک حالت خیلی عجیبی دست داد. تا آن وقت همچو حالتی ندیده بودم؛ شبیه به خواب و بیهوشی. بلند شدم. اول شب قلب الاسد وارد حجره ام شدم با حالت غیرعادی. دیگر نفهمیدم، یک بار به حالتی دست یافتم. یک دفعه دیدم یک اتاق بزرگی است و یک آقای نشسته در صدر مجلس. تمام علامات و قیافه ای که شیعه و سنی درباره امام علی (علیه السلام) نوشته اند، در این مرد موجود است. یک جوانی پیش من در سمت راستم نشسته بود. پرسیدم: این آقا کیست؟

گفت: این آقا خود علی (علیه السلام) است.

من سیر او را نگاه کردم. آمدم بیرون، رفتم همان جلسه. کاغذ رسیده بود دست نفر نهم یا دهم. رنگم پریده بود. نمی دانم شاید مرحوم شمس آبادی بود که خطاب به من گفت: آقا شیخ محمدتقی! شما کجا رفتید و آمدید؟ نمی خواستم ماجرا را بگویم. ی اصرار کردند و من بالاخره قضیه را گفتم و ماجرا را شرح دادم. خیلی منقلب شدند. خدا رحمت کند آقا سید اسماعیل (مدیر) را، خطاب به آقا شیخ حیدر گفت: آقا! دیگر از این شوخی ها نکن، ما را بد آزمایش کردی. این از خاطرات بزرگ زندگی من است. (۱)

شوخی با امام رضا(علیه السلام)

آیت الله خادمی اصفهانی مشهد مشرف شده بود. بوی غذای رستوران حضرت هر روز در اتاقی که در آن اقامت داشت، می پیچید. همسرش از ایشان می خواهد که برود از غذای تبرکی حضرت بگیرد، ولی ایشان می گوید به این راحتی نمی شود غذا گرفت.

روز آخر که برای وداع رفتند، بوی قرمه سبزی می آمد. به شوخی به امام رضا(علیه السلام) گفتم: ما را مهمان نکردند و بعد با اتوبوس روانه شهرش می شود. بعد از دو ساعت حرکت، اتوبوس خراب می شود. ایشان متوجه می شود که موقع اذان است. پس به روستای نزدیک می رود تا آن جا نماز بخواند. مردم روستا دور او جمع می شوند و درخواست نماز جماعت می کنند. بعد از نماز می خواهند با مردم خداحافظی کنند که یکی از آنها می گوید: شما ناهار مهمان من هستید. ایشان می گوید: من مسافرم و باید بروم. آن مرد اصرار می کند و می گوید من قرمه سبزی پخته ام. دیشب امام رضا(علیه السلام) به خوابم آمد. فرمود: فردا سیدی عالم از فرزندانم به روستای شما می آید. ناهار دعوتش کنید و برایش قرمه سبزی بپزید. (۲)

رضایت از زندگی

با استاد اخلاق تماس گرفتم و از حال و احوالش جويا شدم.

به مزاح گفتم: غیر از پیری و رنجوری، خدا رو شکر! هیچ مشکلی ندارم. ان شاءالله با آب کوثر جوان می شویم.

ص: ۱۷۴

۱- سایت شیعه نیوز دات کام.

۲- این داستان را حاج آقای میرباقری در سخنرانی خود در صحن جامع رضوی در شهریور ماه ۱۳۹۱ بیان کردند. این داستان را حاج آقای محمودی بهبهانی که سخنران معروف است هم بیان کرده اند.

شوخی با مرده (مکاشفه برزخی)

مرحوم نراقی (رحمه الله) می فرماید: روزهای عید فطر در کاشان رسم بود که مردم شهر به قبرستان می رفتند تا ثواب فاتحه خواندن، صدقه دادن و کار خیر کردن را به عنوان عیدی و هدیه به آنها بدهند. من هم که به قبرستان رفته بودم، به قبر کهنه ای رسیدم که صاحبش را نمی شناختم. به صاحب قبر گفتم: عید است؛ به ما عیدی بده.

این را گفتم و ردّ شدم. شب در عالم خواب، چهره نورانی مؤدب و باوقاری را دیدم که به من گفت: اگر عیدی می خواهی، فردا سر قبرم بیا تا به تو بدهم.

من این چهره را نمی شناختم و ندیده بودم؛ چون احتمال داشت پیش از به دنیا آمدن من، مرده بوده باشد. فردای آن روز در قبرستان کسی نبود. سر آن قبر آمدم. پرده کنار رفت، دیدم نه شهری هست و نه قبرستانی. صدایی به گوشم رسید: وارد شو! باغ با عظمتی پدیدار شد. صدایی از درون ساختمان آمد: ملا احمد! داخل شو.

به طور کلی، فراموش کردم که در قبرستان کاشان هستم. نمونه این باغ و ساختمان را هرگز ندیده بودم. مرا روی تخت و کنار خود نشاند و گفت: آیا عیدی می خواهی؟ هر چه می خواهی بخور؛ این هم عیدی تو.

گفتم: از پیغمبران خدا هستی که این جا در کاشان دفن کرده اند؟ گفت: نه، من پیغمبر نبودم.

گفتم: آخر دیدم این باغ و کاخ به پاداش انبیا می ماند.

گفت: من حتی سید هم نیستم.

گفتم: پس چه کسی هستی که این مزد را به تو داده اند؟

گفت: من اهل کاشان هستم و ۷۸ سال عمر کردم.

گفتم: شغل تو چه بود؟

گفت: قصابی.

گفتم: چه کار کردی که این پاداش را به تو دادند؟

گفت: دو کار که هرگز سخت نیست:

اول، هر چه نماز واجب داشتم، اول وقت خواندم و درست هم خواندم؛ چون اول وقت، یعنی اهمیت دادن به عبادت و نماز.

اما کار دوم من این بود که پنجاه سال در این شهر قصاب بودم و همه نوع مشتری

داشتم؛ حاجی، تاجر، فقیر، کارگر و... اینها می آمدند از من گوشت می خریدند. من به هیچ کس گوشت بد ندادم و بین مشتریان هیچ فرقی نگذاشتم. حال که مردم و به این جا (برزخ) آمدم، به من گفتند: به پاداش آن نمازهای اول وقت و سلامت کسب، فعلاً این باغ کوچک را داشته باش، تا در قیامت به پاداش اصلی برسی.

بعد از اتمام صحبت با آن قصاب، ناگهان دیدم بر سر قبر او در قبرستان کاشان ایستاده ام و در قبر بسته است. (۱)

نکته: مقاله «حاج آقا درمانی» را از وبلاگم (زندگی آرام) یا ماهنامه خانه خوبان، اسفندماه ۹۲، شماره ۶۲، مطالعه کنید

اولیای خدا یا...

یکی از بزرگان در سخنرانی اش می فرمود: باید مراقب بود. همه ما بالقوه یزید و شمریم. اگر خدا به دلیل گناه و غفلت ما را به خود واگذارد، یزید و شمر بالفعل می شویم. بعد با لبخند گفت: البته شما داستانتان فرق دارد، شما همگی از اولیا هستید. بعد مکثی کرد و گفت: حالا یا از اولیای خدا یا از اولیای شیطان.

اهل غنا

گفتم: غنا و موسیقی لهوی انسان را از یاد خدا غافل می کنند، ولی برخی طلاب اهل غنا هم هستند و به خدا هم نزدیک اند و حالات عرفانی خوبی هم دارند.

گفتند: مگر میشه!؟

گفتم: بله، چون اهل کشور غنا هستند. (۲)

پرواز

مشغول نماز که بودم یکی از دوستان خلبان پیامک داده بود. بعد از نماز نوشتم: خیلی عذر می خوام، پرواز داشتم نمی تونستم جواب بدهم. با تعجب گفت پرواز؟! خندیدم گفتم بله؛ نماز وسلیه عروج و پرواز ملکوتی مؤمن است؛ **الْصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ**. (۳)

ص: ۱۷۶

۱- حسین انصاریان، حلال و حرام مالی، ص ۳۲۷.

۲- وبلاگ مؤلف: زندگی آرام.

۳- همان.

پدر: آره پسر! دروغ کار بدیه. پسر! ما اندازه تو بودیم دروغ نمی گفتیم.

پسر: خب بابا جون! میشه بگی دقیقاً دروغ گوی رو از چه سنی شروع کردی.

صورت یا سیرت؟

تیکه پراکنی هایم حرف نداشت و روی همه را کم کرده بودم. وقتی می آمدم تو مدرسه، همه ماست ها رو کیسه می کردند. یک عده ای هم دورم جمع می شدند برای شنیدن آخرین لطیفه ها، جوک ها و تیکه ها از همه گروه های سنی و همه اقوام و ملل و...

آن روز وقتی وارد مدرسه شدم، متوجه حضور یک پیرمرد سیاه سوخته شدم که با پیراهن بلند و پیژامه گشاد کنار حوض وضو می گرفت. آن قدر لاغر بود که به نظرم آمد با یک نسیم کوچک موج برمی دارد و اگر باد می وزید، حتماً او را با خودش می برد. این تیپ و قیافه جون می داد برای دست انداختن. داشتم برای دست انداختنش نقشه می کشیدم که متوجه حضور مدیر مدرسه شدم.

گفتم: ببخشید آقا! ایشون شب هستند. گفت: نه شب نیست، ولی مرد مناجات های نیمه شبه. شاگرد مرحوم علامه بوده. حالا هم نماینده ولی فقیه و امام جمعه ... و افتخار من اینه که اون پدر منه. به لطف خدا قبول کرده که امروز تو مدرسه ما درس اخلاق بگه ...

انگار یک قابلمه آب یخ روی سرم ریخت. باقی حرف هاشو نفهمیدم. چشم هام سیاهی رفت. هم آن جا خشکم زد. وضوی پیرمرد تمام شده بود و از کنارم رد می شد، شنیدم با صدای لرزان زمزمه می کرد:

صورت زیبا برادر هیچ نیست

گر توانی سیرت زیبا بیار(۱)

طلاب گندزده و طلبه گندزده

هرچه بگندد طلبه اش می زنند، وای به روزی که بگندد طلبه.(۲)

ص: ۱۷۷

۱- ر.ک: منادی، اولین نشریه فرهنگی حوزه.

۲- آیت الله محمدی، امام جمعه همدان، در تدریس فلسفه، ضمن نکات اخلاقی به شوخی این جمله را می گفتند.

اضافه کاری

در بد کردن دیگه سنگ تمام نگذاریم و تو شرکت شیطان، اضافه کار نایستیم.

شیطان را پرسیدند: کدام طایفه را دوست تر داری؟

گفت: دلالان را.

گفتند: چرا؟

گفت: از بهر آنکه من به سخن دروغ از ایشان خرسند بودم؛ ایشان قسم دروغ را نیز بدان افزودند.

امداد غیبی

یمردی از بیابانی می گذشت، افتاد در یچاهی. بلندی داد می زد: خدایا! کمک کن. ناگهان ی یک ماشین آتش نشانی آمد. یا آتش نشان طناب انداخت و گفت: طناب رو بگیر بیا بالا.

او گفت: ولم کن؛ فقط خدا باید کمک کنه، خدا بهم کمک می کنه.

گفت: طناب را بگیر بابا! همین جا تلف می شوی ی ها.

مرد گفت: نه، خدا به من کمک می کنه. آن مرد از دنیا یرفت. به خدا گفتم: من به تو ایمان داشتم. این همه عبادت کردم، چرا کمک نکردی؟! خدا گفت: نادان! تو نگفتمی ماشین آتش نشانی وسط بیابون چیه کار می کنه!

استادان اخلاق می گویند که در روزگار نسیم رحمت الهی می وزد و خبرتان نمی کند؛ هشیار باشید خودتان را در معرض آن قرار دهید. رسول اکرم (صلی الله علیه واله) فرمود: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي آيَاتِ دَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ، أَلَا- فَتَعَرَّضُوا لَهَا(۱)؛ نسیم های رحمت الهی گاه به گاه می وزد. خود را در معرض آن قرار دهید». رحمت الهی مثل نسیم است، خبر نمی کند که کی و چه ساعتی می آیم. هوشیار باشید از آن نسیم ها استفاده کنید و مثل شکارچی مترصد باشید.

نماز قضای صبح

برای طلاب تلخ است، صبح بلند شوند و ببینند نمازشان قضا شده. برخی از دوستان بهی شوخی می گفتند: منو تو نماز قضای صبح دعا کن؛ اون موقع دلت شکسته است.

ص: ۱۷۸

باید به وظیفه‌ی ام عمل می‌کردم و به عنوان یسریاز امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) برای هدایت این جوانانی گمراه تلاش می‌کردم، ولی مشکل این بود هر چه می‌خواستم جوان‌ها را نصیحت کنم و زمینه‌هایشان را فراهم کنم، کمتر موفق می‌شدم. گروهی از آنها از من فرار می‌کردند و آنان که می‌ماندند بیشتر برای دست انداختن من با وارد بحث و مناظره می‌شدند. یک سالی از طلبه شدنم می‌گذشت، ولی کسی را هدایت نکرده بودم.

نگرانی این که شاید طلبه‌ی بی‌خاصیتی باشم مرا عذاب می‌داد تا این که یک روز به خودم گفتم: برای ایجاد ارتباط با این تیپ جوان‌ها نمی‌توان با این ریش بلند و موی کوتاه و قیافه‌ی مقدس به ایشان نزدیک شد. در حال حاضر هیچ نقطه‌ی مشترکی با آنها ندارم.

خلاصه آن روز تصمیم گرفتم برای زمینه‌سازی ایجاد ارتباط با نسل جوان، ظاهرم را کمی تغییر دهم و خدا می‌داند تمام هدفم خدمت بود. اول پیراهنم را زدم توی شلوارم، بعد هم پیراهن یقه دار پوشیدم و آستین‌ها را بالا زدم. ریش‌هایم را هم کمی کوتاه کردم؛ شاید بهتر باشد بگویم کم‌کم کوتاه و کوتاه‌تر کردم. داشتم به هدفم نزدیک می‌شدم. دیگر جوان‌ها از من فرار نمی‌کردند، ولی این کافی نبود. باید ادبیات سخن‌گفتم را هم کمی تغییر می‌دادم. نمی‌شد با این کلمات قلنبه و سلنبه‌ی آخوندی با این جوان‌ها حرف زد؛ ضمن این که باید کمی هم خوش صحبت‌تر می‌شدم. چند تا لطیفه آبدار آن چنانی می‌توانست بیشتر مرا در دل آنها جا کند، ولی باز هم کافی نبود. آنها راجع به افراد، آهنگ‌ها، نوارها و سایت‌های صحبت می‌کردند که من تاکنون اسمش را هم نشنیده بودم. ندانستن اسم آنها و نشناختن آنها بین من و دوستان جدیدم فاصله می‌انداخت. این شد که با خواننده‌ها، نوازنده‌ها، فوتبالیست‌ها و ... آشنا شدم. باید روی همه را کم می‌کردم. هر چند شهریه طلبه سال اولی برای این جور دوستی‌ها اصلاً کافی نبود و کسی هم مرا درک نمی‌کرد تا در جهت این کارهای فرهنگی پولی به من بدهد. کم‌کم زمینه دوستی‌ها فراهم‌تر می‌شد و مرا در میهمانی‌هایشان دعوت می‌کردند. برای این که از من نرنجند، به نوارهای مبتذل و شوخی‌های زشت آنها اعتراض نمی‌کردم و همین باعث شد کم‌کم مرا از خودشان بدانند و کاملاً با من راحت باشند.

در جهت این خدمت فرهنگی، مجبور بودم روزانه چندین ساعت سر کوچه بایستم و با دوستان جدیدم گپ بزنم و نماز شب و نماز صبح هم گاهی وقت‌ها ...

تا این که یک روز استاد مرا صدا زد. بعد از درس خدمت ایشان رسیدم. در نگاهش به جای مهربانی سابق، نگرانی موج می زد. از دیدن او خجالت می کشیدم. نمرات امتحانی من در دست های او بود و از کارها و درس هایم ناراضی بود. علت غیبت ها، تأخیرها و بی انضباطی هایم را پرسید. کل ماجرا را برایش گفتم و اهداف بلندم را توضیح دادم. فکر می کردم حرف هایم او را راضی کرده باشد. ولی ناگهان استاد از من خواست تا بلند شوم دستم را گرفت و تا کنار آینه قدی بزرگ دفتر برد. رو به روی آینه ایستاده بودم، از من پرسید: خوب پسر جان تا به حال چند نفر را هدایت کردی؟

گفتم: هنوز هیچی، فعلاً در ابتدای راه هستم.

استاد گفت: خوب خودت را تماشا کن. مثل این که آنها تا انتهای راه تو را برده اند!

خوب خودم را و اندازه کردم، استاد راست می گفت. حالا- من جوانی بودم با موهای بلند، ریش های کوتاه، پیراهنی که آستین هایش را بالا زده بودم و شلواری تنگ و شاید کسانی که شامه قوی داشتند، بوی سیگار را هم به خوبی استشمام می کردند. نمی دانم چه قدر گذشت، ولی وقتی به خودم آمدم، اتاق خالی بود و نسبتاً تاریک. من بودم و آینه و یک برگه مرخصی در دستم. استاد نوشته بود: «بسمه تعالی. با مرخصی چهارشنبه آقای ... موافقت می شود؛ شاید در جمکران خودش را پیدا کند».(۱)

دعاهای کودکانه

قابل توجه کودکانی که در طلبگی ... نه، ببخشید پوزش می طلبم؛ قابل توجه طلاب و شمایی که یدر کودکی دعوای خود را یاد کردند. یکی زدی؟ حالا یکی نوش کن:

سؤال: در دوران کودکی با بسیاری از کودکان و هم بازی ها دعوا و شوخی می کردیم که گاهی منجر به شکستن بینی، سر یا در رفتن انگشت و دست گردیده است، آیا اکنون نسبت به آن افراد ضامن هستم و در صورتی که آنان را نمی شناسم، چه باید بکنم؟

جواب: بله، ضامن هستید و تا امکان دارد باید آنها را پیدا کنید و اگر امکان دسترسی نبود، به مقدار دیه آنها با اجازه حاکم شرع ردّ مظالم بدهید، علی الاحوط.(۲)

ص: ۱۸۰

۱- ر.ک: منادی، نشریه دیواری حوزه، شماره اول، دی ماه ۱۳۸۹

۲- بهجت، استفتائات، ج ۱، س ۱۲۹۵. علی احوط احتیاط واجب است یا مستحب؟ نمی دونی؟ خب برو پرس یا به رساله ها رجوع کن!

داداشم گفت: بینم این همه سال در حوزه چه می کنی؟ آیا رشد علمی هم داشته ای؟

گفتم: بله، من به درس خارج رسیدم و الان آیت الله العظمی و صاحب رساله هستم.

داداشم با تعجب گفت: چه طلبه ای هستی که دروغ میگی؟!

گفتم: نه من، بلکه همه موجودات عالم از ریز و درشت آیت الله العظمی؛ یعنی نشانه بسیار بزرگ خدا هستند.

اما این که گفتم صاحب رساله هستم. این را هم راست گفتم. رساله چند معنا دارد؛ یکی از آنها نامه است. من نامه های زیادی دارم. از اینها گذشته، اگر مراجع هر کدام یک رساله دارند، من تا حالا حدود ده ها رساله (نامه) داشته ام. تازه برخلاف مراجع که هر کدام یک رساله دارند، من سیزده رساله دارم؛ «رساله سیزده مرجع»^(۱).

شاخ گاو

سرسیزی شمال در نشاط طلاب شمالی بی اثر نیست. روز عیدی بود. با یکی از دوستان شمالی به دیدن یکی از عرفای قم رفتیم. مردم و طلاب، به رسم ادب، در صفی ایستاده بودند تا ایشان را از نزدیک زیارت کنید و تبرکاً دستی به ایشان بکشید و دستشان را ببوسید.

دوست من جلوتر از من بود. همین که خم شد دست آقا را ببوسد، زد زیر خنده. از رفتارش نزد آن عالم وارستهی ناراحت شدم. سریع او را به کنار کشیدم و گفتم: کار درستی نکردی؛ چرا خندیدی؟! با خنده گفت: موقع بوسیدن دستشان بای خودم گفتم اگر آقا من را با چشم برزخی اش به شکل گاو ببیند، الان شاخ من فرو رفته تو شکم آقا.

قلب سلیم

گویند آیت الله دستغیب (رحمه الله) وارد جلسه ای شد. مجری خواست او را معرفی کند، گفت: ایشان از بزرگان و اساتید اخلاق و صاحب «گناهان کبیره» هستند.

ایشان با لبخند گفت: من «قلب سلیم» هم دارم؛ بفرماید صاحب قلب سلیم است.

ص: ۱۸۱

کیسه پنبه

گاهی خیلی عادی وسط سخنانش بدون این که کسی متوجه مزاحش شود می گفت که در کلمات قصار داریم: المؤمنُ كَيْسُ الْقُطْنِ؛ مؤمن کیسه پنبه است.

وقتی به او اشکال می کردند که عبارت حدیث امام علی (علیه السلام) این است که: «المؤمنُ كَيْسُ الْفِطْنِ؛ مؤمن زیرک و باهوش است.»

می گفت: من از کلمات قصار خودم گفتم و چیزی را به امام علی (علیه السلام) نسبت ندادم. منظورم هم این است که قلب مؤمن مانند پنبه باصفا، سفید و نورانی است. (۱)

واسه ثواب

ازدواج موقت اگرچه در اسلام محلی از اعراب دارد، اما من نمی دونم چرا فقط یعده ای عاشق انجام این فریضه اند. گویند مردی سادات زیبا را گرفتندی و همی می بوسیدی. به او گفتند: از خدا همی شرم بایدت. این کار مر تو را نشاید. گفت: من به خاطر سیادتشان می بوسم. سیدی سخت نازیبا یافتندی و پیش او بردندی. مر وی را گفتندی: از بهر خدای این را با بوسه همی ملاطفت کن که او نیز یکی باشد از جمله سادات. آن مرد اخم در هم کشید و بانگ بر آورد: من ندانستمی که چه کسی همی گوید که جمله کارهای خیر و نیک باید بر دوش نحیف من زار و نزار باشد؟!

خودبین

در عصر فضای مجازی، خودبین شده ایم. در قدیم که مردم در فضای حقیقی زندگی می کردند چراغ یا لامپی سر در منزلشان روشن می گذاشتند. می گفتند اگر عابری رد شد زمین نخورد. ثواب دارد، الا ان ولی ما از لامپ هایی با چشم الکتریکی استفاده می کنیم تا فقط جلوی پای خودمان را ببینیم. از سویی هم، پیوسته مقابل آینه مقعر می رویم و صورتمان خودمان را براندازیم کنیم. خیالمان تخت است و کمتر سراغ آینه محدب عبرت و سیرت می رویم. (۲)

ص: ۱۸۲

۱- مؤلف

۲- همان.

کفن کهنه

ساده دلی نزدیک به مرگ بود، گفت: بگردید ببینید کفن کهنه پیدا می کنید؟

گفتند: برای چه؟

گفت: برای آنکه پس از مرگ مرا در آن بیچند و در گور بگذارند.

گفتند: به چه دلیل؟

گفت: وقتی نکیر و منکر بیایند و کفن کهنه را ببینند، گمان می کنند این مرده قدیمی است و دیگر سؤال و جواب نمی کنند.

از بیکاران عالم

وقتی الاغی رنجور شد و در صحرای افتاد. گرگی در نزد او نشست که چون او بمیرد او را بخورد.

الاغ گفت: ای گرگ اگر کاری داری برو پی کار خود که من به این زودی نمی میرم، زیرا که من از آن سخت جان های عالمم.

گرگ گفت: باکی نیست. من هم از آن بیکاران صبور عالمم. آن قدر این جا خواهم نشست تا بمیری.

بدقولی ها

فردی که بارها و بارها از افراد بدقول زخم خورده بود، به مغازه خیاطی رفت و گفت: این پارچه را بگیرین و برایم یه دست کت و شلوار شیک بدوزین. فردا نیام بھونه بیارین: «سوزن شکست، برق رفت و شاگردم نیومده بود و ...»

بعد با گفتن این جملات یادش به بدقولی های اوسا کارهای مختلف افتاد و داد زد: «اصلاً گور پدرت! کت و شلوار نخواستم، پارچه ام را بده.»

خداوند و ائمه (علیهم السلام) ما را از بدقولی و پیمان شکنی نهی کرده اند.

برای مرکزی کتابی نوشته بودم کتاب را برای استادی فرستادند تا ارزیابی و نظارت کند، سه چهار ماه گذشت و خبری نشد به مسئول آن مرکز تماس گرفتم و گفتم:

کتاب من، جهنم. دلواپس ناظر شده ام. ببینم اصلاً از ناظر خبر دارید؟ به رحمت خدا نرفته باشه!؟

خندید و گفت: چشم، آخر ربیع الاول نظر نهایی را اعلام می کنیم.

چند ماه گذشت و خبری نشد، به مسئول پیام دادم که ربیع الاول که هیچ، ربیع الرابع شد و بازم خبری نشد که نشد. (۱)

سریال های ملکوت

در مدت کوتاهی چندتا از بازیگران به رحمت خدا رفتند، به شوخی می گفت: این جووری که عزرائیل داره میره سراغ بازیگرا، احتمالاً بارگاه الهی مشغول ساخت سریالی شده، پیشنهاد میشه ... و ... رو به عنوان گروه کارگردانی در نظر بگیرن! برخی از بازیگران تو فیلم انسان های شریفی اند. ای کاش تا آخر عمرشون فیلم بازی کنن، حتی در زندگی واقعی خود!

باغ رضوان

برای فروش منزلم به یک مشاور املاکی رفته بودم.

او گفت: طلاب وضعشون باید خوب باشه. بالاخره به گُر وصل هستن، بعید می دونم شما هم فقط همین خونه کلنگی رو داشته باشین. بازم خانه دارین؟

گفتم: خدا رو شکر وضعم بد نیست! من به این خونه ها راضی نیستم. یک خونه شیک و خوب هم در باغ رضوان اصفهان دارم.

بنگاهی که نمی دانست باغ رضوان، قبرستان است، گفت: خب، شما که دو تا خانه دارین، واجب شد حسابی به این جوون تخفیف بدهین.

دعوا و دعا

فردی با عربی اختلاف پیدا کرد و به او فحش می داد. عرب هم که از چهره او متوجه فحاشی او شده بود، در فحش دادن مقابل به مثل می کرد و کم نمی گذاشت.

مرد که چیزی از سخنان عرب نمی فهمید، می گفت: بابا رو باش! من فحش میدم، اون دعا می خونه.

ص: ۱۸۴

جای شیطان

از وقتی که امام جماعت مدرسه گفته بود صفوف نماز جماعت را فشرده کنید، و گرنه جای خالی را شیطان پر می کند، بچه ها موقع نماز وقتی می دیدند کنارشان جای خالی است بر می گشتند و به شوخی به فردی که در صف پشت سرشان بودند می گفتند بفرماید جای شیطان را پر کنید. (۱)

اعلم و اعدل

شهید مطهری می نویسد: در سال های اولی که ما قم بودیم، سه نفر از آقایان بودند که شهریه می دادند: مرحوم آقای حجت، مرحوم آقای خوانساری و مرحوم آقای صدر. یک ماه ممکن بود شهریه این آقا بیشتر باشد، یک ماه شهریه آن آقا. قهراً راجع به این موضوع بحث بود که آیا آقای حجت اعلم است و باید مرجع تقلید باشد، به نماز ایشان باید رفت، یا آقای خوانساری و یا آقای صدر؟ طلبه ها وقتی می خواستند مضمون بگویند و شوخی بکنند، هر ماه که این آقا بیشتر شهریه می داد، می گفتند این ماه ایشان اعلم و اتقی و اعدل هستند، ماه دیگر آن آقای دیگر بیشتر شهریه می داد می گفتند این ماه ایشان اعلم و اعدل هستند. ولی این حرف ها واقعاً شوخی است.

آیا واقعاً وجدان انسان این اندازه بازیچه منافع است که ... از هر جا و هر راه که منافعش تأمین شد، حق و عدالت و درستی را واقعاً در هم آنجا تشخیص می دهد؟ (۲)

خوشگل و خوشگل شناسی

خوشگل یعنی کسی که گل و طینتش پاک و خوب است .

خوشگل یعنی کسی که گل و طینتش پاک و خوب است. خوشگل آن قدر مشغول جمال خودش است که وقت ندارد از عیب دیگران صحبت و از آنها غیبت کند. (۳)

پس خدایا ما را از خوشگلان درگاہت قرار بده!

ص: ۱۸۵

۱- . و بلاگ مؤلف: زندگی آرام.

۲- . مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۶۲.

۳- . مصباح الهدی، ص ۳۷۱

فرعون و فرعون

دوستی به شوخی می گفت: برخی فکر می کنند کار عار است و یا این که فرعون جدیدا اختراع شده. سال ها قبل از اسلام، خداوند به حضرت موسی و برادرش هارون، برای تحقیر فرعون به ایشان، فرعون داد تا کار کنند، چون در قرآن فرموده است:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ﴾ و حَقًّا که ما به موسی و هارون فرقان دادیم. (۱)

داماد خر پول

اگر انسان نیمی از اعمال و تکالیفی دینی اش را انجام دهد و نیمی را انجام ندهد، خدا هم می تواند نیمی از دعاهایش را اجابت کند و نیمی را نه. تاجر رباخوری از خدا دامادِ خر پول می خواست. خدا هم نیمی از دعایش را مستجاب کرد؛ داماد نادان و خری نصیبش شد که پول هم نداشت.

امیدوارم...

یکی از اساتید اخلاق به شوخی می گفت: امیدوارم تا آخر عمرت زنده باشی.

مایه سعادت

خطیبی از بزرگی شنیده بود که دو چیز عامل سعادت و ضامن خوشبختی است: اولیش را آن خطیب فراموش کرده بود و دومیش رو من نویسنده.

ضامن آهو

ضامن یافتن برای طلبه مهاجر قمی، یه چیزی تو مایه یافتن آب حیات است.

به امام رضا(علیه السلام) به شوخی می گفت: ضامن آهو می شی، ضامن ما هم بشوید.

جلوه جلوه نمای

بچه اگر آهن بدنش تأمیدختر و زن هم اگر در خانه جلوه نمای فطری شان ارضا نشود، ممکن است به غریبه های جذب می - شوند. می گویند خانمی رفته بود بالای پشت بام پتو بتکاند، پتو گرد نداشت، خودش را تکان تکان (جلوه نمای) می داد.

ص: ۱۸۶

بحارالانوار به معنای دریا‌های نور نوشته علامه مجلسی است و سفینه البحار به معنای کشتی دریاها نوشته شیخ عباس قمی. مرحوم آیت الله خوی (رحمه الله) فرمودند: هنر شیخ عباس قمی (رحمه الله) این بود که دریاها (بحار) را در کشتی (سفینه) قرار داده بود.

قدردانی از همسر

آسید ابوالحسن اصفهانی (رحمه الله) مرجعی بود که قدرت مالی زیادی داشت. به افرادی که خداوند به ایشان فرزند عطا می کند، کمک مالی کند. روزی مردی رفت و گفت که صاحب فرزند شده ام و هدیه ای دریافت کرد. به گمان این که سید پیر است و او را نمی شناسد، سه چهار بار دیگر در همان سال نزد سید رفت و از او کمک گرفت. بار آخری که کمک را دریافت کرد، سید به شوخی به او گفت: قدر زنت را که در یک سال برایت چهار پنج فرزند می آورد بدان و ملائیم و غیرمستقیم او را از کارش نهی کرد.

فلسفه ناف

می گفت: این شکم محور شرور است؛ کاری هم از آن بر نمی آید.

این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ

گویند وقتی انسان برای قضای حاجت می رود فرشته یا فرشتگانی سر انسان را خم می کنند تا خروجی خود را ببیند و بیندیشد که برای چه حرص خورده، حق و ناحق کرده است. امام علی (علیه السلام) فرمودند: کسی که همتش ورودی شکمش باشد، ارزشش به مقدار خروجی آن است.

حالا که حرف از شکم شد یک سؤال: اصلاً تا حالا به فلسفه ناف که نخستین مجرا برای تغذیه از دو تو خالی احساس خطر و نگرانی می کنم: شکم و زیر شکم (فَرْج).

برخی هم اعتقاد دارند که: ی ناف در اصل ناب بوده و به معنای مرکز و وسط است. ناف در فارسی یا سُرَّه در عربی یا navel در انگلیسی، حکایت از همان تورفتگی یا سوراخی خیلی کم عمق در سطح بیرونی شکم بنی آدم است و فلسفه آن برمی گردد به کنجکاوای یکی از فرشتگان. وقتی گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن، یفرشته ای می خواست ببیند که خشک شده یا نه، انگشت گذاشت هنوز خشک نشده بود؛ تو رفت.

مدیریت خیال

امام علی (علیه السلام) فرمودند:

اگر نفست را [با فکر و کار نیک]

مشغول نکنی، او [با افکار منفی و خیالات واهی]

تو را به خود مشغول می کند.

امام علی (علیه السلام):

النَّفْسُ إِنْ لَمْ تَشْغَلْهُ شَغَلَكَ

(تعلیم و تربیت در اسلام، شهید مطهری، ص ۴۱۴).

ص: ۱۸۸

بخش پنجم: تبلیغ و ارشاد

اشاره

ص: ۱۸۹

امام علی (علیه السلام): گشاده روی، دام دوستی است.

قرقره درمانی

گفت: موقع خشم، صلوات فرستادن چه فایده ای دارد؟

گفتم: فواید زیادی دارد، مانند «قرقره درمانی» و یا آب روی آتش است. زن و شوهری هر روز با هم جنگ و اختلاف داشتند. زن، برای رفع مشکل نزد حکیمی رفت و گفت: معلوم نیست با من چشه؟ تا برمی گرده خونه، میام باهاش حرف بزنم قاطی می کنه.

حکیم که متوجه شده بود همه مشکل، به زبان دراز خانم و خستگی شوهر هنگام بازگشت به خانه برمی گردد، گفت: من این چایی رو میدم هر موقع شوهرت آمد، برو و مشغول قرقره کردن شو.

زن رفت و بعد از یک هفته آمد و به حکیم گفت: این چایی نیست؛ معجزه است. (۱)

غسل صحرائی

از فقیهی پرسیدند: چون در صحرائی بر سر چشمه ای رسیم، و خواهیم غسلی به جا آوریم، روی به کدام سوی بنهیم؟ گفت: به سمت جامه های خود.

زنجیر یا رنجبر

گفت: این جا نوشته حاج آقایی در مراسم عزاداری «زنجیر» می زده!

گفتم: اشتباه خوندی؛ یا کمپوت «انجیر» می زده تو رگ یا به آقای «رنجبر» زنگ می زده.

هُ هُ هُ

شخصی شنید که در شب قدر هزار مرتبه سوره ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ باید خواند آن شب هزار مرتبه سوره مبارکه را خواند. متأسفانه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ...﴾ می خواند صبح آن روز او را دیدند که تسبیح در دست دارد و می گوید: هُ هُ هُ... به او گفتند: چرا چنین می گوی؟ گفت: دیشب «هُ» در ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ را نگفته ام، اکنون دارم جبران می کنم.

ص: ۱۹۱

استاد: گاو به عربی چی میشه؟

شاگرد مکشی کرد و گفت: منظور تان عرب به زبان گاوی است یا گاو به زبان عربی؟

استاد خندید و گفت: گاو به زبان عربی.

شاگرد: گاو به فارسی چیزی نشده، به عربی هم هیچی نمیشه، ولی بز شاید یه چیزی بشه.

استاد: خب، این را که بلد نبودی. بچه گاو به عربی چی میشه؟

شاگرد باز به شوخی گفت: هیچی، میدانن بزرگ بشه، اون وقت بهش میگن یابو.

استاد: عرب ها به شیر چی میگن؟

گفت: به شیر؟! کسی جیگرشو نداره چیزی بگه. (۱)

بُزی در توالی

ماه مبارک رمضان بود. برای تبلیغ به روستای با صفا در فیروزآباد فارس رفتم. برای من که شهری بودم، حضور در روستای که گاز نداشت. جاده ها و کوچه هایش آسفالت نبود و در زمستان گل و شل شده بودند، بسیار سخت بود. منزلی که ساکن بودم بخاری و آب گرم نداشت. باید با یک کتری آب گرم، غَسِل می کردم و گاهی غَسِل. در عوض، حیاتی داشت به وسعت یک دشت و ته ته آن، توالی بود بس تاریک و بزرگ.

شب اول نیمه عمر شدم؛ اصلاً به مخیله ام خطور نمی کرد که صاحبخانه بُز را در توالی می بندند؛ به همین دلیل، رفتن داخل دستشویی همان و داد کشیدن همان. از آن به بعد هم می ترسیدم و هم شرم می کردم:

می ترسیدم که مبادا ناغافل، بز جاهل، شاخی بزند و از حَیز ارتفاع ساقطم کند. از بخت بد من بز را هم پشت سر می بستند. آینه بغل هم نداشتم که آن را رصد کنم. با مکافات آفتابه ای پیدا کردم تا لااقل رو به دشمن باشم که اگر خواست حمله کند، یا دفاع کنم یا فرار. آن یک ماه خیر گذشت. و شرم می کردم؛ چون پیوسته نگاهم می کرد و مجبور بودم خودم را به قول طلبه ها، استتار واجب، می کردم. (۲)

ص: ۱۹۲

۱- مؤلف

۲- همان. (غسل: شستن)

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش

برای تبلیغ به روستای رفته بودم. شبی منزل یکی از اهالی مهمان بودیم. بعد از دو ساعت چون در مسجد جلسه داشتم، بایستی می رفتم. مردم محل به بهانه من دور هم جمع شده بودند دل می دادند و قلوه می گرفتند. کمی که نشستیم به صاحب خانه گفتم با اجازه باید بروم. یکی از اهالی الکی تعارفی کرد: پیام دنبال تون، کوچه پس کوچه ها تاریک تاریکه؟

گفتم: نه ممنون خودم می رم.

داشتم کفش هایم را می پوشیدم که گفتند: پس خیلی مراقب باشین تو کوچه ها سگ هست. چند روز قبل انگشت کودکی رو از جا کنده بود.

حسابی ترس برم داشت با قیافه ای جدی گفتم: اگه سست بشی و از سگ بترسی، اون هم بیشتر جری (جری نخونید اسم موشه، بخوانید جری) و گستاخ میشه نباید از سگ ترسی به دل راه بدهی.

یکی گفت: آفرین دقیقا همینه که فرمودین.

خلاصه موتور قلبم ظرف چند ثانیه رفته بود روی دنده ۴. از خانه آمدم بیرون، تو تاریکی شب زیر نور ماه حرکت کردم گوی من می رفتم و جاده زیر پاهایم کش می آمد، مگر می رسیدم؟!

خلاصه تو حال و هوای خودم بودم که یک سگ بی سواد، یک دفعه مثل گاو، بی هوا شروع کرد به پارس کردن. هرچه کم محلش کردم، فایده نداشت. محترمانه به او نگاهی کردم و گفتم: بابات خوب، مامانت خوب، ما یکی را بی خیال شو، بازم اثری نداشت. به او گفتم: چخ پدر سگ!

دیدم به او برخورد و صدایش را برایم بالاتر برد. من را بگو تازه می خواستم تحویلش بگیریم، انگاری از باباش هم دلخوشی نداشت. خب تو شهری که عصای کوری را بدزدند از این سگ ولگرد بی پدر و مادر چه انتظار؟!

تو حال فلسفه بافی خودم بودم که با صدای واق واق او به خود آمدم گوی با نگاهش می گفت: فرار می کنی یا اون روی سگمو می خوای بالا بیاری؟

گفتم: خدایا امشب کجا گیر کردم. این سگ برخلاف آدم نماها، هر دو روش سگیه.

این جا دیگه جای استخاره و ایستادن نبود. پاهایم را تا جای که نعلین اجازه می داد در نعلین فرو کردم و پا گذاشتم به فرار. یاد فیزیکی دبیرستان به خیر، سگ، سرعتش چیزی از سرعت نور کمتر نبود. گوی سگ با زبان حالش می گفت: اینا باش، حاج آقای که باش. اگه تو دوتا پا داری، من چهارتا!

من بیچاره در آن اضطراب، این مسئله به این سادگی را فراموش کرده بودم. بله چهار تا پا می شود؛ دوتا عقب، دو تاهم جلو. بله دقیقا می شود چهارتا!

خلاصه عبا را تو دویدن در آوردم، عمامه را تو سرم محکم کردم و کتاب هایم را سفت تو بغلم گرفتم و د بدو. اجدادم یکی یکی مثل فیلم سینمای جلو چشمان ذهنم ظاهر می شدند تا رسیدم به تصویر بابام، یاد یکی از سخنانش افتادم که همیشه می گفت: «پسر! باشگاه بدنسازی به درد توی طلبه نمی خوره!» بابام اما نبود بیند که خلاصه ثمره ورزش اینجا ظاهر شد.

آره، داشتم می گفتم: من بدو و سگ بدو. پدر سگ، انگاری ارث باباش را از من می خواست. از این کوچه به آن کوچه می دویدم. عرق از سر و جونم می ریخت که یک سیاهی با چوب یا عصای در دست از پشت سر به سگ حمله کرد. من نفهمیدم چی گفت: ظاهرا فحش محلی می داد. فقط فهمیدم سگ بیچاره، با هر دو روی سگش سرش را زیر انداخت و از شرم فرار کرد.

اول فکر می کردم از ما بهترون و یا از مأموران الهی است که به خاطر مزد تبلیغ برای نجاتم آمده، با خودم گفتم: او اما به زبان محلی همان روستا صحبت کرد. خودم را راضی کردم به این که حُب، خدا بخواهد جن و پری هم می توانند به همه زبان های زنده و مرده دنیا حرف بزنند. داشتم این روایت را با خودم مرور می کردم که جن می تواند به هر شکلی در آید، حتی سگ و خوک، ولی فرشتگان به غیر از سگ و خوک به هر شکلی می توانند ظاهر بشوند که آن مرد در چشمانم زل زد و گفت: تو خوبی؟! خوبی تو؟!!

با صدایش از جا پریدم. جل الخالق قیافه این جن یا پری چه شباهتی به چهره اوس منصور دارد. شک و ترس برم داشت با لرز گفتم: شما خودتی؟! گفت: پ نه پ، من جنم.

نمی دانم شوخی کرد یا جدی، ولی همین را می دانم که آمپر شهوتم...، ببخشید آمپر وحشتم، حسابی رفت بالا و بی اختیار گفتم: چ چی جن؟! یک قدم پیش آمد و

در حالی که پیشانیش را روی پیشانی ام گذاشته بود و با چشمان درشتش به من نگاه می کرد قاه قاه خندید گفت: «حاجی جوون! منم منصور، اوس منصور. گرم صحبت بودم حواسم نبود که رفتی، یه دفعه، از صاحب خونه پرسیدم: پس حاج آقا کو؟! گفت: رفتن. منو بگو سه تا پا داشتیم، آره با عصام میشه سه تا پا، دوتا پا دیگه هم قرض گرفتم و دویدم. گفتم سگای محل هارند؛ خودی و غریبه؛ روحانی و جسمانی حالشون نمیشه.»

در حالی که هنوزم قلبم داشت برای خودش می زد، لبخندی زیرکی و زورکی زدم. نفس عمیقی کشیدم. نگاهی به او کردم و دستی به شانه اش زدم و گفتم: اوس منصور، تو از امدادهای غیبی بودی که تو این ره باریک، شب تاریک و وادی ایمن به دادم رسیدی. (۱)

فرعون پیامبر

استاد: نام چه پیامبرانی در قرآن آمده؟

طلبه شوخ: موسی، عیسی، یحیی... فرعون.

استاد: فرعون که پیامبر نبود!

طلبه: او ادعای خدائی داشت؛ حالا شما به عنوان پیامبر هم قبولش ندارید؟

کجا می روی؟

روزی شاگردی به دنبال استادش می گشت. به معبد او رفت، دید آن جا نبود. در مسیر بازگشت یکی از راهبان را دید گفت: کجا می روی؟

گفت: جایی نمی روم؛ دارم از جایی برمی گردم!

تقلید کورکورانه

اسلام به تفکر و تعلیم و مشورت با متخصص اهمیت زیادی می دهد. در برابر، پیروی از باورهای غیرمنطقی، خرافات و تقلید کورکورانه را مردود می شمارد. در اصول دین هرگز اجازه نمی دهد ما بدون تحقیق دین را بپذیریم و در فروع دین (احکام) نیز ما را تشویق به تفقه در دین می کند و اگر کسی نتواند در احکام تخصص پیدا کند،

ص: ۱۹۵

لازم است طبق «سیره عقلایی» به متخصصان و فقیهان رجوع کند. دشمنان نظام اسلامی ما که از حکومت اسلامی و مرجعیت ضربه خورده اند، مدت هاست تلاش دارند اصل مرجعیت و تقلید را که اصل عقلایی و متکی بر عقل است و پشتوانه و قدرت محکمی دارد، ویران کنند و به همین دلیل شبهات زیادی وارد کرده اند که با شبهه زدایی کارشناسان اسلام توطئه شومشان ناکام مانده است. اسلام افراد ناآگاه را تشویق می کند تا به جای تقلید کورکورانه مسائل خود را بپرسند. متن زیر حکایت از تقلید کورکورانه دارد:

گویند در روزگاران قدیم یک روحانی به روستای رسید. با دیدن مسجد قدیمی آن روستا متوجه شد مردم این روستا مسلمان هستند و با خوشحالی نزد کدخدا رفت و اعلام کرد می تواند آن شب پیش نماز آن روستا باشد. کدخدا که سال ها بود نماز نخوانده بود و نماز جماعت را که اصولاً در عمرش ندیده بود، با خودش فکر کرد که اگر به این مرد روحانی بگویم من نماز بلد نیستم که خیلی زشت است. بنابراین، بدون آنکه توضیحی بدهد، موافقت کرد. همان شب او تمام اهالی را جمع کرد و برایشان موضوع آمدن پیش نماز را شرح داد و در آخر گفت که قواعد نماز را بلد نیست و پرسید چه کسی از میان شما این قواعد را می داند؟

نگاه های متعجب مردم جواب کدخدا بود. دست آخر یکی از پیرترین اهالی روستا گفت تا آن جا که من می دانم، برای مسلمان بودن لازم نیست خودت چیزی بلد باشی، کافی است هرکاری که پیش نماز کرد، ما هم تقلید کنیم. با این راه حل، خیال همه آسوده شد و برای اقامه نماز به سمت مسجد قدیمی حرکت کردند.

مرد روحانی در جلوی صف ایستاد و همه مردم پشت سرش جمع شدند. آقا دست ها را بیخ گوش گذاشت و زمزمه ای کرد، مردم هم دست ها را بالا بردند و چون دقیقاً نمی دانستند آقا چه گفته است، هر کدام پیچ پیچی کردند. آقا دست ها را پایین انداخت و بلند گفت الله اکبر.

مردم هم ذوق زده از آن که چیزی را فهمیده اند فریاد زدند الله اکبر. باز آقا زیر لب چیزی خواند، مردم هم زیر لب ناله می کردند. آقا دست هایش را روی زانو گذاشت و چیزی گفت، مردم هم دست هایشان را روی زانو گذاشتند و ناله ای کردند، آقا دوباره سرپا شد و گفت الله اکبر، مردم هم سرپا شدند و فریاد زدند الله اکبر. آقا به خاک افتاد و

چیزهای زیر لب گفت، مردم هم روی خاک افتادند و هر کدام زیر لب چیزی را زمزمه کردند. آقا دو زانو نشست، مردم هم دو زانو نشستند.

در این هنگام پای آقا در میان دو تخته چوب کف زمین گیر کرد و ایشان داد زدند آآآآخ، مردم هم ذوق زده فریاد کشیدند آآآآآآخ. روحانی در حالی که تلاش می کرد خودش را از این وضعیت خلاص کند، خود را به چپ و راست می انداخت و با دستش تلاش می کرد لای دو تخته چوب را باز کند، مردم هم خودش را به چپ و راست خم می کردند و با دستانشان به کف زمین ضربه می زدند.

روحانی فریاد می کشید: خدایا! به دادم برس. از درد به زمین چنگ می زد و از خدا یاری می خواست، مردم هم به زمین چنگ زدند و از خدا یاری خواستند.

بعد از سه چهار دقیقه، آقا توانست خود را خلاص کند و در حالی که از درد به خود می پیچید، نگاهی به جمعیت کرد و از درد بیهوش شد. مردمی نیز نگاهی به هم کردند و خود را بر زمین انداختند. آن قدر در آن حالت ماندند تا آخوند به هوش آمد. او که از درد به خود می پیچید، به خانه کدخدا منتقل شد و به مردم گفت خودتان نمازتان را بخوانید.

روز بعد، آن روحانی روستا را ترک کرد و رفت. اما از آن تاریخ تا امروز مراسم نماز جماعت به امامت کدخدا در آن روستا برقرار است.

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

البته مردم چون ذکرهای بین الله اکبرها را متوجه نشده بودند، آنها را نمی گویند، در عوض مراسم انتهایی نماز را هرچه باشکوه تر برگزار می کنند و تا امروز دوازده کتاب درباره فلسفه اعمال آخر نمازشان چاپ کرده اند. البته انحرافات جزئی از اصول آن روستاست و در حال حاضر آنها به ۲۲ فرقه تفکیک شده اند.

برخی معتقدند برای چنگ زدن بر زمین، کفپوش باید از چوب باشد، برخی معتقدند چنگ بر هر چیزی جایز است. برخی معتقدند مدت بیهوشی بعد از نماز را هر قدر بیشتر کنی به خدا نزدیک تر می شوی و برخی معتقدند مهم کیفیت بیهوشی است نه مدت آن. باری آنها در جزئیات متفاوت اند، ولی همه به یک کلیت معتقدند.

خدایا! آن را که عقل دادی، چه ندادی و او را که عقل ندادی، چه دادی؟

پیرمردی می گفت:

قبلا- تو روستای ما، نکوآباد،^(۱) مردم اطلاعات دینی خوبی داشتن. خدا طول عمر بده به شیخ صادق (حاج شیخ صادق کریمیان). رحمت خدا بر عمو ادیب (شیخ عبدالله ادیب) و عمو میرزا حبیب الله؛ عالمانی گشاده رو، مردمی، باصفا، باسواد و ساده زیست بودین. متناسب با درک مردم حرف میزدن. پیرمردان هنوزم سخنرانانی، مثال ها، نکات و حکایاتی اونا رو به یاد دارن.

پروزی عمو میرزا حبیب الله هنگام سخنرانی با خود به کتری برد روی منبر. همه با تعجب نگاه می کردن و همین کارم سبب شد بیشتر تشنه حرفای که می خواد بزنه بشین. بعدم چند تا مسئله شرعی گفت وی با استفاده از اجزای کتری مسئله استبراء رو برای مردان توضیح دادن.

بعد پیرمرد خندید و گفت: الانم از هر فرد مسنی که تو این روستاست این مسئله رو پرسین، عملا البته با یک کتری براتون توضیح میده.

ص: ۱۹۸

۱- . نکوآباد، روستای سرسبز من، یادش به خیر. حوالی مبارکه اصفهان است. تابستان ها هر روز ساعت ها در زاینده رود (خدا بیامزدش) شنا می کردیم، این روستا به علت کارخانه های اطرافش سخت بیمار شده است و روز به روز از شادابی طبیعتش کم می شود. درود و سلام خدا بر مردمان باحیا، باصفا، کوشا، زحمتکش و مؤمنش. بر خود واجب می دانم این جا از عموی بزرگوارم حاج مصطفی که پدر شهید، خیر، شوخ طبع و مردمی است تشکر کنم؛ برای ورود به حوزه از دانشگاه انصراف داده بودم. با برخورد تلخ یک روحانی که مسئول مدرسه ای بود نزدیک بود از ورود به حوزه صرف نظر کنم و روانه خدمت سربازی شوم، ولی ایشان با اصرار از من خواستند برای امتحان هم شده مدرسه آیت الله مقتدایی را تجربه کنم. با برخورد بسیار شیرین مدیر مدرسه و همدلی مسئول دفترش، زندگی ام به سمت روشنائی ورق خورد و کدورت و شبهات ذهنی ام نسبت به روحانیون زدوده شد. بله روحانیون نیز مانند اصناف دیگر و بقیه مردم خوب و بد دارند و خدا را شکر که واقعا یافتم خوبشان بیشتر اند. نمی دانم اگر عمویم تشویقم نکرده بود. شاید امروز کتاب تلخ طبعی های طلبگی را نوشته بودم؛ از بس دشمن نامرد، علیه روحانیون شایعه و شبهه می سازد. خلاصه به خیر گذشت و خطر از سر روحانیون دفع شد (خنده). به دلایل تغییرات زیستی و تحولات روان شناختی، در دوران نوجوانی و جوانی، گاهی حرف شنوی نوجوان و جوان از نزدیکان مورد قبول و محبوب، بیشتر از والدین است، پس ما هم نباید در راهنمایی فرزندان نزدیکان کاهلی کنیم. از خداوند طول عمر با برکت برای عمویم و مسئولان خدمت و علو درجات برای شهدای امام و امام شهدا و شهید احمد قدیری (پسر عمویم) مسئلت دارم. درود خدا بر اجداد که در پاکی، شهره محل و ملکوت اند: رَجِمَ اللهُ مُوتَانَا كُلَّهُمْ أَجْمَعِينَ، سَيِّمًا آبَائِي الطَّاهِرِينَ المَدْفُونِينَ فِي هَذِهِ الْقَرْيَةِ الْمُبَارَكَةِ بِفَضْلِ اللهِ تَعَالَى وَ كَرَمِهِ.

استاد قرائتی: من اعتقاد دارم غربی ها در مسائل سکسی هم کلاه سرشان رفته؛ فکر کردند اگر آزادی باشد به نفع آنها است. من آمریکا بودم می دیدم یکی دیگری را می بوسد. بوسش سفت نبود؛ چون از صبح تا آن موقع نود و ششمی بود که می بوسید، ولی مادر بزرگ ما وقتی ما را می بوسید انگاری مک می زد!

طوبی لکم

حاج آقا به جوانان مجرد، روزه دار و معتکف گفت: طُوبَى لَكُمْ (خوشا به حالتان)، چون قرآن فرموده ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾ (۱)؛ کسانی که ایمان آوردند و عمل های شایسته کردند، خوشی و مسرت، زندگی پاکیزه، بهشت برین و درخت طوبی از آن آنهاست و بازگشتی نیک دارند. بعد خندید و گفت: طُوبَى لَكُمْ را دو منظوره گفتم؛ یعنی هم طوبی خانم نصیبتان شود و ازدواج کنید و هم این که خوشا به حالتان به خاطر نعمت ذهن و زندگی آرامی که خدا به شما داده است.

در فضیلت گاو بودن

با فرزندم داشتیم از عرض خیابان رد می شدیم یک موتوری آمد با سرعت رد شود که ما را وسط خیابان دید داد زد: گاو! (نه این طوری داد زد: گاو)

به فرزندم گفتم: متوجه شدی چی گفت؟

خواست آبروداری کنه گفت: نه.

خندیدم و گفتم: بهم گفت گاو و منم به عنوان تشکر برایش دست تکان داد.

گفت: غلط کرده فلان فلان شده... .

گفتم: چرا ناراحت میشی من که ناراحت نشدم؛ گاو گوشتش، پوستش، سیمش، شیرش، شاخش حتی مدفوعش و... برای زندگی انسان فایده داره، ای کاش ما هم این قدر فایده داشتیم.

تازه تا حالا ندیده ام هیچ گاوی به گاو دیگری توهین کند. (۲)

ص: ۱۹۹

در کتاب آداب الطلاب (۱) از آیت الله مجتهدی نقل شده: یکی از خطبای تهران می فرمود: همیشه شخصی را می دیدم که در جلسات متعدد پای منبر من می آید؛ لذا من هم نمی توانستم مطالب تکراری را بگویم.

روزی به او گفتم: امیدوارم صحبت های من برای شما مفید باشد و باعث تزیین وقتان نباشم؛ زیرا شما را می بینم که الحمدلله مقید به شنیدن صحبت ها و احادیث این حقیر هستید.

او گفت: بله، مدتی است دچار بی خوابی شده ام و دکتر هم توصیه کرده سعی کن بیشتر استراحت کنی و بخوابی، اما خوابم نمی برد، ولی در پای منبر شما نمی دانم چگونه است که از همه جا بهتر می خوابم.

در آن موقع متوجه شدم که این شخص برای خوابیدن می آید نه برای درک مطلب. ظاهراً منبری ها و وعاظ هم کار «پدر» را می کنند؛ چون نصیحت می نمایند و هم کار «مادر» را چون لالای می خوانند.

دعای سفره

در روایات وارد شده که قبل از غذا خوردن، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و در انتهای آن «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» گفته شود. دعای خاصی در این باره وارد نشده؛ ولی در بین اهل علم و مؤمنان بعد از خوردن غذا، جملاتی را به صورت دعا (دعای سفره) ذکر می کنند که البته مضمون آن در روایات و دعاها هست. آن جملات این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ هَنِيئاً لِّلَّائِلِ كَلِيلٍ وَ بَرَكَهً لِّلْبَازِلِينَ؛ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُطْعِمُ وَ لَا يُطْعَمُ وَ يَرْزُقُ وَ لَا يُرْزَقُ، زَادَ اللَّهُ النَّعْمَ، دَفَعَ اللَّهُ النَّقَمَ، بِحَقِّ سَيِّدِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ؛ اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ حَسَنَاتِ الْمُحْسِنِينَ، لَا سِيَّما هَذَا الْأَخْسانَ مِنْ هَذَا الْمُحْسِنِ؛ اللَّهُمَّ اغْفِرْ

ص: ۲۰۰

۱- . برای مطالعه سلسله مباحث اخلاقی و حوزی ر.ک: در سه کتاب بسیار مفید (آفات الطلاب، آداب الطلاب و احادیث الطلاب)، تألیف شاکر برخوردارفرید گردآوری، انتشارات لاهوت تهران.

للمؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات الأحياء منهم و الأموات لاسيما أموات الحاضرين، رَحِمَ اللهُ من قَرَأَ الفاتِحَةَ مع الصَّلوات.

الهي که این سفره معمور باد همیشه پراز نعمت و نور باد

زبان بد اندیش و چشم حسود

از این سفره و صاحبش دورباد

نسخه طنز آن:

زَادَ اللهُ النِّعَمَ دَفَعَ اللهُ النِّقَمَ اللَّهُمَّ أَرْزُقْنَا كَرَهُ مَعَ كَرِهِ وَ يَلُوا مَعَ الْبَرِّهِ فِي تَحْتِهَا الْكَرهِ فِي جَنْبِهَا شَرَاباً مِنْ شَاطِرِهِ وَ الْمَرْتَهُ بَاكَرِهِ وَ أَسْكُنْ نَازِلَهُ رَحِمَ اللهُ مَنْ قَرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلوات.

تقیه

جوانی با کارد وارد مسجد شد و گفت: از بین شما کی مسلمانه؟

همه با ترس و تعجب به هم نگاه کردند. سکوت در مسجد حکم فرما شد، بالاخره پیرمردی با ریش سفید گفت: من.

جوان به پیرمرد نگاهی کرد و گفت: با من بیا.

پیرمرد به دنبال جوان به راه افتاد و با هم چند قدمی از مسجد دور شدند، جوان با اشاره به گله گوسفندان به پیرمرد گفت که می خواهد تمام آنها را قربانی کند و بین فقرا پخش کند و به کمک احتیاج دارد، پیرمرد و جوان مشغول ذبح شدند.

پس از مدتی پیرمرد خسته شد و به جوان گفت: به مسجد بازگرد و شخص دیگری را برای کمک با خود بیاورد. جوان با لباس خون آلود به آن جا بازگشت و باز پرسید: آیا در بین شما مسلمان دیگری هست؟

مردم که گمان می کردند او، آن پیرمرد را کشته، نگاهشان را به پیش نماز دوختند.

پیش نماز رو به جمعیت کرد و گفت: چرا به من نگاه می کنید، به عیسی مسیح قسم که با چند رکعت نماز خواندن کسی مسلمان نمی شود!

شوخی با خواننده

پیامبر با حضرت علی (علیه السلام) شوخی هم می کردند، یک روز ... واقعاً انگشتانم درد می کند و دیگر نمی توانم تایپ کنم. خودتان رجوع کنید ببینید چه اتفاقی افتاده بوده. (خنده).

به افراد یکوتاه قد به مزاح می گفت: خداوند به شما طول عُمر دهد. (عُمر قد بلند بود).

کله پزی عدالت

برخی از عالمان غیرمذهب، واقعا باسواداند، چون سواد در لغت به معنای سیاهی و تاریکی است. اینان دکان عرفان باز کرده اند و مخ مردم را شستشو می دهند. باید روی تابلوی دکان آنها نوشته شود: کله پزی عدالت، چون واقعا بانصاف هستند مغز زن و مرد، دختر و پسر و باسواد و عامی را به طور یکسان منحرف می کنند.

کجا بودی ناقلا

رفته بودم شیراز تبلیغ، میزبان آدم شوخ و شنگولی بود. برای سحر بلند شدیم مناجاتش را پشت بلندگو در منزل خواند. بعد از پشت شیشه، بیرون اتاق را نگاه کرد، دید چراغ حمام روشن است. داد زد: زن! مهدی رفته حموم، توی این سرما؟! همسرش گفت: بله.

نشستیم سر سفره سحری آقا مهدی از حمام آمد و سلام کرد.

پدرش گفت: سلام آقا مهدی گل گلاب. کجا بودی بابا جون! الان اذان میگه ها؟

مهدی با شرم گفت: همین جا.

گفت: می دونم، ولی چراغ حموم روشن بود. حموم بودی؟

با خجالت گفت: بله

چرا؟! مگه روز رو ازت گرفتن!؟

مهدی که می دانست باباش قصد اذیت داره گفت: بابا گیر دادین ها؟ نکنه مسابقه سی سؤالیه؟!؟

پدر گفت: آره، باباجون.

مهدی گفت: جایزه اش چیه؟

با خنده گفت: یه همسر زیبا و خوشگل. (۱)

۱- . نرم افزار شوخ طبع ها و حکایات طلبگی، سایت انجمن گفت و گوی دینی

آن یکی در کنج زندان مست و شاد

و آن یکی در باغ، ترش و بی مراد

از هر چیزی رنج می برد و با هر چیزی غصه برایش می رسید. یک روز عیالش گفت: آخر این که نشد کار. پاک از دست می روی. بیچاره می شوی. یک روز تو بی غصه و ناراحتی نبوده ای. امروز در خانه بمان که لااقل چیزی نبینی و چیزی نشنوی و یک روز راحت باشی.

قلیانش را چاق کرد و سماورش را آتش انداخت و بساطش را کوک کرد که یک روز بی رنج بگذرانند. بابا غصه خور دیگر چیزی نمی دید که رنج ببرد و حادثه ای نمی شنید که غصه بخورد، همه چیز بر وفق مراد بود که ناگهان از پشت دیوار از بیرون خانه شنید که دو نفر عابر با هم می گویند: فلانی، دیشب ماده الاغش کره آورده، اما کره اش نه دم دارد و نه گوش.

بابا غصه خور بر سر خود کوبید که بیچاره شدم. زنش هر چه فکر کرد دید طوری نشده است. با تعجب پرسید: کجایت درد می کند؟ چه پیش آمده است؟ بابا فریاد زد: جاییم درد نمی کند. مگر نشنیدی که گفتند کره الاغ فلانی نه دم دارد و نه گوش. زن دادش درآمد که به درک، نه دم داشته باشد و نه سر، به من چه؟ به تو چه؟ تو چرا غصه می خوری؟ بابا گفت: همین است که می گویند زن ناقص العقل است. آخر تو نمی فهمی. این کره بزرگ می شود. زنک گفت: خوب بشود؟ بابا ادامه داد... یک روز بار رویش می گذارند...

زنک گفت: خوب بگذرانند... بابا صدایش لرزید... که از این کوچه ما عبور می کند... زنک گفت: خوب بکند، به تو چه؟ بابا نالید همین. نمی فهمی، همین جا زیر بار، از پا در می آید و می افتد...

زن هر چه فکر می کرد چیزی نمی فهمید، پرسید: خوب به تو چه مربوط؟

بابا گفت: این که دیگر معلوم است. مثل روز روشن است، مرا صدا می زنند که کمکشان کنم. من می خواهم این الاغ را بلند کنم. آخر چه کار کنم؟ کجایش را بگیرم؟ نه دم دارد که تکانش بدهم و نه گوش دارد که بلندش کنم. آخر من چه خاکی به سرم بریزم؟^(۱)

ص: ۲۰۳

۱- . هنگامی که فکر ضعیف می شود و خیال بارور می گردد، از کاه، کوه می سازیم. از هیچ وحشت می کنیم و به خاطر هیچ کنار می کشیم و خود را می خوریم. نداشتن ملاک ها، عشق و خودخواهی، تنهایی، ضعف و پراکندگی، جهل و حیرت، تخیل نیرومند و فکر ضعیف، اینها عواملی هستند که سستی، زبونی، ترس، کناره گیری، احتیاط و بدبینی را به وجود می آورند و روحیه سست عنصر و ترسو را می سازند(علی صفایی حائری، آیه های سبز، ص ۳۹).

اگر روزهای ماه مبارک رمضان در خیابان دیدید کسی چیزی می خورد یا سیگار می کشد خدای نکرده فکر بد نکنید ها مثبت اندیش باشید و خوش بین. به دل نگیرید، استپ سینه کنید.

بگید شاید از اقلیت های مذهبی زرتشتی است.

بگید شاید از اقلیت های مذهبی یهودی یا ارامنه کاتولیک یا ارامنه ارتودوکس است.

بگید شاید به وقت آمریکا روزه می گیرد و الان به افق آن جا وقت افطار است.

بگید پیر است و فرتوت.

بگید باردار است و روزه برایش ضرر داره. (حتی اگر مرد هم بود بگید چون شاید تغییر جنسیت داده باشه و قیافه اش شبیه مردان است).

بگید زخم معده داره.

بگید بیماری استسقا داره.

بگید اصلا این فرد در کما به سر می برد و بی هوش است (راه رفتنش تو خیابان هم شاید مثل گوریل انگوری در خواب راه می رود)

بگید شاید در ایام پریودی است.

بگید شاید دائم الپریود است.

بگید شاید مسافر است که براساس فتوای مرجعش نباید روزه بگیرد.

بگید دنیا را دار قرار نمی دونه و خودش را مسافر به حساب میاره.

بگید شاید بچه شیر می دهد.

بگید شاید دارو مصرف می کند.

اگر هم دیدید کسی روزه گرفته بگید شاید غذا گیرش نیامده است.

شاید رژیم لاغری دارد.

شاید به دولت لج کرده و در اعتصاب غذا به ته ببخشید به سر می برد.

شاید... شاید هم واقعا کارش خدای باشد و دستور خدا را انجام می دهد ما که نمی دونیم پس چرا پشت سر خلق الله حرف
بزنیم؟ (۱)

ص: ۲۰۴

۱- .وبلاگ مؤلف: زندگی آرام.

نوه امام خمینی (رحمه الله) برای ایمام جوک تعریف می کرد. امام به ایو گفتند: از اقوام و مردم شهرها جوک یا لطیفه ای می خواهی بگویی، یک «منافق» هم بگویی تا غیبت نشود. اوی همین روش را عمل می کرد تا این که یک روز گفت: یه روز به امام جمعه منافق بود....

گره سیاه

شهید مطهری می نویسد: مرحوم اشراقی قمی از خطبای تقریباً درجه اول ایران بود. هم فاضل بود و هم سخور. یک بار بالای منبر شروع کرد به انتقاد از قمی ها. می خواست بگوید این مردم عوام قم خیلی خرافاتی هستند، و از جمله می گفت قمی ها به گره سیاه خیلی احترام می گذارند و فکر می کنند گره سیاه از ما بهتران است. بنابراین، وقتی گره سیاه می آید، فوراً از بهترین غذاهایشان و گوشت خالص برایش می اندازند. بر عکس، برای گره های دیگر اهمیتی قائل نیستند و آن مقداری هم که شرعاً باید به آنها داد، نمی دهند. به همین خاطر، نسل همه گره های دیگر در قم منقرض شده است و فقط گره سیاه ها مانده اند. هرچه نگاه می کنی در این شهر گره سیاه می بینی؛ آن هم چاق و چله.

وقتی از منبر پایین آمد و نشست طلبه خیلی خوشمزه ای بود از اهالی خرم آبادی. اتفاقاً مرحوم اشراقی عینک سیاهی به چشمش زده بود. آن طلبه به همان زبان خرم آبادی و خیلی ساده و لطیف گفت: قربانت! ما که تو این شهر گره سیاه نمی بینیم، تو عینک سیاه به چشمت زده ای، همه گره ها را سیاه می بینی. مرحوم اشراقی خیلی خندید. (۱)

الاقی

حضرت امام صادق (علیه السلام): خنده زیاد دل را می میراند.

خواست حاج آقا را مسخره کند، گفت: حاجی! شعر هم حفظ هستید؟

حاج آقا با حاضر جوابی گفت: بله مثلاً

سُلَيْمًا مِنْذُ حَلَّتْ بِالْعِرَاقِي

الْأَقِي مِنْ نَوَاهَا مَا الْأَقِي (۲)

نکته: البته اگر الاقی را به لهجه فارسی تلفظ کنیم، نه با لهجه عربی.

ص: ۲۰۵

۱- مرتضی مطهری، آشنای با قرآن، ج ۳، ص ۲۲۲۴.

۲- از زمانی که سلیمان وارد عراق شده، از فراق او چه ها که نمی کشم! (مؤلف).

استخاره

پیرزنی پنج بار به حاج آقا گفت استخاره بگیر و هر پنج بار بد آمد، با ناراحتی گفت: حاج آقای که بعد از سی سال درس خوندن نتونه استخاره عالی و خوب بیاره، به درد ما نمی خوره.

شوخی توپ

منزل فردی مهمان بودیم. سفره که جمع شد، یک نفر هر دو پای خودش را تو یک کفش کرد و اصرار می کرد که باید حتما یدعای مخصوص سفره را که مشهور و متداول است، بخوانید. هرچه می گفت: بلد نیستم. او هم ول کن نبود و اصرار رو اصرار.

بدجایی و بدجوری گیر کرده بودم. به دعای ساده اکتفا نمی کرد. باید یک جوری او را دنبال نخود سیاه می فرستادم. ناگزیر قسمتی از اشعار عربی کتاب الفیه را بخوانم. دو دستم را بالا بردم و آن اشعار را که گوی سخن از نون و حمد خدا و صلوات بود خواندم. او هم بلند آمین می گفت. در آخر هم تشکر کرد و گفت: می دونستم دعا را بلدی:

بسم الله الرحمن الرحيم

قال محمدٌ هو ابنُ مالِكٍ

أحمد ربِّي اللهُ خيرُ مالِكٍ

مُصَلِّياً على النَّبيِّ المصطفى

وآله المُستَكَمِلينَ الشَّرَفاً

وَأستعينُ اللهُ في أَلْفِية

مقاصدَ النحو به مَحويه

نوناً تَلِي الإعرابَ أو تَنويناً

تُضَيِّفُ أحذفُ كطورِ سينا

والثاني أُجرزُ وانوِ من أو في إذا

لم يصلح إلا ذاك واللام خُذا

روان شناسی کاربردی

پول که نداریم برویم حج، ولی جاتون خالی، جلسه ای بود و مسئولان یک کاروان با هم، منزل یکی از روحانیون مهمان بودند، ما هم الکی الکی حاجی مالی شدیم.

مسئولان یه کاروان شامل مدیر کاروان و چهار پنج خدمه، معاون روابط عمومی، روحانی و معین کاروان، پزشک، مداح، قاری و... است. البته شاید چند سال دیگر، روان پزشک و مشاور، پرستار و امدادگر و فیزیوتراپیست، مسئول بهداشت آشپزخانه، ناظر، پلیس و مأمور مبارزه با مواد مخدر، ستاد امر به معروف، ستاد نهی از منکر، عکاس

ص: ۲۰۶

و خبرنگار و گزارشگر صراف، مخابراتچی، وزیر شعار، کاتب و سفرنامه نویس، ستاد خوش آمدگو و پیشواز کننده و ... به مسئولان اضافه شوند. بنابراین، هر کاروانی ممکن است بتواند چهار تا شش نفر را حج یا عمره ببرند؛ یعنی ۱۳۰ یا ۱۴۰ نفر مسئول و خدمه و پنج نفر زائر رسمی که مسئولان ساپورت یا بهتر بگم اسکورتشون می کنن. (اون وقت این رو باید گفت حاجی!)

خلاصه درگیر و دار جلسه، روحانی کاروان به مدیر گفت: من یک توصیه دارم. اگر دوست دارید به کارتون، به غذاتون و به برنامه هاتون ایراد نگیرند، یه اتاق مخصوص زن و شوهران قرار بده و به نوبت در اختیارشون بگذار. اولاً این گیر حذف میشه. ثانیاً یه عمر، خدا بیامری پشت سرت و والدینت است.

بله، این یک نکته روان شناختی است که نیاز جنسی به انسان، چه مرد و چه زن فشار می آورد و این فشار اگر از راه شرعی تخلیه نشود یا با کم خوری و ورزش و... تعدیل نگردد، انسان پرخاشگر و بهانه گیر می شود. سردمزاجی و مشکلات جنسی سهم زیادی در طلاق دارد.

دلجوی

کفاشی به حاج آقای گفت: حاج آقا! درباره کفاشی در قرآن چیزی داریم.

حاج آقا گفت: ﴿وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾ خداوند هر چه را به هدایت بشر مربوط باشد، در قرآنش فروگذار نکرده است.

کفاش که متوجه نشده بود گفت: بالاخره درباره شغل کفاشی در قرآن سخنی آمده؟

حاج آقا برای این که دل او را به دست آورد، به شوخی گفت: در سوره جمعه آمده ﴿وَتَرَكُوكَ قَائِمًا﴾ یعنی کوك هایت را قائم و محکم بزن.

احمد گفت چه جالب! یه سؤال دیگه، درباره ورزش چه طور در قرآن آیه ای داریم؟

حاج آقا با لبخند گفت: بله، ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾^(۱)؛ این آیه هم اشاره به ورزش کبیدی (زو) دارد. بعد از این مزاح و ارتباط صمیمی با احمد، حاج آقا معنای اصلی آیات را برایش توضیح داد.

ص: ۲۰۷

۱- بی تردید ما انسان را در رنج و مشقت آفریده ایم [کامش توأم با ناکامی و لذایذش همراه با تلخی است] (بلد/۴).

یک نقاش حضرت یوسف (علیه السلام) را خیلی زشت کشیده بود، انسان بامزه ای هنگام بازدید از نمایشگاه به او گفت: اگر یوسف به این زشتی بود، وقتی کاروان او را از چاه بیرون می کشیدند همین که قیافه او را می دیدند طناب را رها می کردند برگردد، ته چاه.

راز ...

می گفت: چرا مؤذنان یا قاریان قرآن وقتی اذان می گویند، دستشان را بناگوششان می گذارند. هر کسی دلیلی آورد، ولی هیچ کدام را قبول نکرد و در آخر گفت: خب چون اگه بذارن جلوی دهشون، دیگه نمی تونن اذان بگن.

دیدار ما جهنم

سخنرانی چند روز درباره اوصاف بهشت سخنرانی می کرد. یکی از حاضران گفت: قدری هم از جهنم برایمان بگوید. سخنران خندید و گفت: شنیدن کی بود مانند دیدن؟ جهنم را که ان شاءالله و به خواست خداوند تبارک و تعالی و وعده حضرت حق به اتفاق همه می رویم می بینیم. بعد این آیه را خواند:

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ تُنْجَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا﴾ (۱)

البته نگران نباشید. مؤمن، هم می رود جهنم و هم نمی رود؛ می رود به این معنی که از آن گذر می کند، و نمی رود از آن نظر که آتش دامنگیرش نمی شود. آتش برای او سرد می شود؛ همان گونه که بر ابراهیم (علیه السلام) سرد شد.

فراموشی

یادم نیست ساعت شانزده امروز با بیست نفر جلسه پرسش و پاسخ دارم یا ساعت بیست، با شانزده نفر؟!

ص: ۲۰۸

۱- همه شما، وارد جهنم می شوید. این امری است حتمی و قطعی بر پروردگارت. سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهای می بخشیم و ظالمان را در حالی که از ضعف و ذلت به زانو درآمده اند، در آن رها می سازیم (مریم / ۷۱).

اون وقت ها تازه صحبت طلبه شدنم بود. با اصرار، پدرم را راضی کردم که هنگام تبلیغ مرا هم با خود به روستا ببرد. وقتی به روستا رفتیم، متوجه شدیم ظاهراً روحانی دیگری به نام «ملاقلی» به آن جا آمده و زندگی می کند. پدرم خواست به احترام او برگردد، ولی مردم اصرار بر ماندن ما داشتند. از صحبت مردم فهمیدم که ملاقلی نباید روحانی درس خوانده و باسوادی باشد.

مخفیانه با پسر کدخدا و یکی دو نفر از نوجوان های هم سن و سالم قرار گذاشتیم به دیدن «ملاقلی» برویم. ملاقلی مردی بود حدود پنجاه ساله با قدی کوتاه، هیکلی چاق و لباس شلخته و عمامه ای عجیب و غریب. از سر و وضعش می شد فهمید از آخوندهای معمولی که در حوزه درس خوانده اند، نیست. بالاخره من بچه آخوند بودم و فرق عمامه آخوندی و عمامه بلوچی و روستایی را می فهمیدم. با خودم گفتم: شاید درویش یا صوفی است و شاید... .

به ملاقلی نزدیک شدم. بعد از سلام سر صحبت را باز کردم. هیچ چیزش به آخوندها شباهت نداشت و بی سواد بودنش تابلو بود.

در حالی که به دنبال نقشه ای برای منصرف کردن پدرم از بازگشت به قم بودم، به خانه کدخدا برگشتم. هنوز ننشسته بودم که یکی از اهالی با عجله وارد شد و گفت: پسر مشهدی فتح الله مرده، زود بیاید قبرستان.

به همراه پدرم، کدخدا و بعضی از مردم به قبرستان رفتیم. ملاقلی هم آمده بود. با اصرار مردم و اولیای میت، پدرم نماز میت را خواند، ولی هنگام دفن ملاقلی خودش را آماده کرده بود که در کار دفن مباشر باشد.

خودش داخل قبر شد و کف آن را مرتب کرد. بعد دستور داد از طویله کمی پهن تازه بیاورند. فکر کردم می خواهد بخور بدهد. از تعجب شاخ درآوردم.

پدر پرسید: آقا شیخ! پهن برای چه می خواهید؟

ملاقلی بادی به گلو انداخت و با غرور گفت: مگر کتاب نخوانده ای؟ مستحب است در قبر پهن تازه بریزند!

تعجبم بیشتر شد.

ملای قلابی، کتابچه کوچکی به اندازه کف دست از جیش درآورد و نشان پدرم داد. در جزوه نوشته بود: مستحب است پایین قبر طرف قبله کمی «پهن تر» باشد و مرده را در آن بگذارند و پشتش کلوخ بگذارند و... .

نگاه های پدر به من می گفت: نتیجه درس نخواندن این است؛ عبرت بگیر. (۱)

عمامه دزدی

پیش نماز مسجدی هر سحر برای نماز جماعت به مسجد می رفت و پس از نماز به عده ای از طلبه ها درس می گفت. او عمامه بزرگ و زیبایی داشت. دزدی به پارچه آن عمامه طمع کرد و در تاریکی آن را از سر او دزدید. پیش نماز با صدای بلند گفت: عمامه را حلال کردم به شرط آن که بازش کنی و ببری.

دزد گفت: لایه هایش را جدا کنم؛ مگر چه خبر است؟

وقتی لایه ها را جدا کرد، خرده پارچه ها و کهنه پارچه های فراوانی از آن بیرون ریخت؛ به گونه ای که حدود یک متر پارچه سالم بیشتر در دستش باقی نماند. معلوم شد او از دزد هم محتاج تر بوده، برای حفظ آبرو با یک متر پارچه عمامه ای سر هم کرده است.

یک فقیهی ژنده هایی چیده بود

در عمامه خویش در پیچیده بود

تا شود زفت و نماید آن عظیم

چون در آید سوی محفل در حطیم

ژنده ها از جامه ها پیراسته

ظاهراً دستار از آن آراسته

ظاهر دستار چون حله بهشت

چون منافق اندرون رسوا و زشت

پاره پاره دلق و پنبه و پوستین

در درون آن عمامه بد دفین

در ره تاریک مردی جامه کن

منتظر استاده بود از بهر فن

در ربود او از سرش دستار را

پس دوان شد تا بسازد کار را

پس فقیهش بانگ برزد کای پسر

باز کن دستار را آن گه ببر

این چنین که چار پره می پری

باز کن آن هدیه را که می بری

ص: ۲۱۰

باز کن آن را به دست خود بمال
آن گهان خواهی ببر کردم حلال
چونکه بازش کرد آن که می گریخت
صد هزاران ژنده اندر ره بریخت
ز آن عمامه زفتِ نابایست او
ماند یک گز کهنه ای در دست او
بر زمین زد خرقة را کای بی عیار
زین دغل ما را برآوردی ز کار(۱)

نام شما؟

حاج آقا: اسمت چیه؟

مرد گفت: هیبتُ الله.

حاج آقا: پَنَهْتُ بالله (پناه می برم به خدا)؛ جدی میگی یا می خوای منو بترسونی؟

عمق یک باور

یک کشیش مدت ها مخ میسلمانی را توی فرغون گذاشته بود و روش کار می کرد تا مسیحی شود و بالاخره کاری که نباید بشود، شد و او مسیحی شد.

روز یکشنبه برای اولین بار در کلیسا حاضر شد و غسل تعمید کرد. هنگام دعا برق رفت. بعد از چند دقیقه که برق کلیسا وصل شد، این مسلمان در ظاهر از اسلام برگشته بلند داد زد: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ.

حیات

روحانی ای به کودکی یگفت: پدرتان حیات دارند؟

گفت: نه بابا، حیاتش کجا بوده؛ مستأجر است، آن هم در زیرزمین.

* سلیس و روان صحبت کردن یکی از عوامل موفقیت در ارتباط است.

گفت: حاج آقا می‌گن شما حاضر جوابید؛ چون تو حوزه چند واحد حاضر جوابی و شوخ طبعی و پدر سوخته گیری می‌خونید.
حاج آقا گفت: نیازی به این کار نیست. همین که روزی با چند تا پدر سوخته، مثل تو سر و کله می‌زنیم، خود به خود حاضر جواب می‌شویم.

ص: ۲۱۱

۱- . قادر فاضلی، طنز و طنازی در مثنوی، ص ۱۵۰.

حاج آقای در دارالتلاوه حرم امام رضا(علیه السلام) چنین گفت: در یکی از خیابان های شمال تهران بودم که یک لات هیکلی جلویم ظاهر شد و گفت: سلام مارمولک!

برگشتم مقابلش ایستادم و با لبخند گفتم: «سلام! من مارمولکم؟!»

از شرم قرمز شد. گفتم: «ادامه بده... من تا حالا شک داشتم، فکر می کردم قورباغه هستم یا لاک پشت. خیلی کمک کردی! منو از بلا تکلیفی درآوردی. چون فهمیدم نه بابا مارمولکم و خبر نداشتم. به هر حال ممنون برای کمک بزرگی که بهم کردی.» خداحافظی کردم و داشتم رد می شدم که صدا زد: حاج آقا!

گفتم: بالاخره چی شد؟! حاج آقا هستم یا مارمولک؟ تکلیف خودتو و منو مشخص کن.

من رو بوسید و گفت: نه شما حاج آقا هستید و تاج سر ما. من از شما عذر می خواهم. بعد گفت: از شما دعوت می کنم برای عروسی من بیای.

گفتم: میام. آدرس تالار رو داد: فرمانیه تهران، حسابی هم کلاس بالا. وقتی برای عروسی وارد تالار شدم، دیدم شخصی دستاشو باز کرده و دوان دوان از انتهای سالن تالار به سمت من می آید. فکر کردم به استقبال آمده، اما وقتی به من رسید، گفت: حاج آقا اشتباه آمده ای این جا نه مجلس روضه است و نه ما حال شنیدن سخنرانی داریم و نه شما وقت خواندن. اصلاً کی شما را دعوت کرده؟

گفتم: شخص شخیص داماد. بعد رفتم پشت میکروفن.

داماد آمد یواشکی بهم گفت: حاج آقا چی می خوای بخونی، روضه نخونی ها... .

آن شب درباره شادی و عروسی نکته هایی گفتم و مطالبی را از آیات سوره عروس قرآن بیان کردم. شکر خدا برنامه به دل همه نشست و با استقبال بسیار آنها روبه رو شد. (۱)

حج نبی

می گفت: شما چرا در سخنانتان میگوید زبان حج نبی. مگر زبان من چیشه؟ من حج نبی ام (حاج نبی الله).

گفت: من میگم زبان اجنبی، نه حج نبی.

ص: ۲۱۲

از بین سخنرانی های آیت الله مجتهدی تهرانی ۶ کلیبی هست که قسمتی از آن را این جا می آورم. ایشان با شوخی سخنان جدی ای را بیان کرده اند:

این دختری که من می بینم تو پارک ها و خیابون ها، با کت و دامن تنگ و دانشگاه و ... می برنشون جاده هراز، همونجا حمد و سوره شون رو درست می کنن، همونجا می ندازنشون تو رودخونه.

چهار تا تاکسی ترمز می کنه دختر بیره. اون میگه اول نوبت منه، من زودتر اومدم و ... آخوند بیچاره اونجا ایستاده یکی سوارش نمی کنه. کاش ما هم دختر بودیم!

یه تاکسی عقب عقب اومد، روحانی رو سوار کرد. روحانی خوشحال شد که آره تاکسیه عقب عقب اومده تا سوارش کنه. تاکسی پایین تر پیادش کرد. به روحانی گفت: پیاده شو. پرسید: چرا تو که این قدر عقب عقب اومدی تا من رو سوار کنی، الان می گی پیاده شو؟ راننده تاکسیه میگه: آخه اونجا سایه بود، می خواستم تو آفتاب وایسی! چه قدر مریضن مردم.

کُندر ۶۰

ما باید مکانیک ماشین ذهن و روان مان باشیم. انتظارات زیاد داشتن و قانع نبودن، منشأ بسیاری از اختلالات روان تنی است. تنظیم انتظارات با امکانات، منبع شادکامی است.

یکی از اساتید فقه در اصفهان پیکان داغون مدل ۱۳۶۰ داشت و شاکر خدا هم بود. می گفت: یکی از مسجدی ها به شوخی به من گفت: حاج آقا! اسم ماشین تون چیه؟

گفتم: کُندر ۶۰.

چند ماه بعد او را دیدم و پرسیدم: ماشین تون را فروختید؟

گفت: ۲۶۰ منظور تونه؟

گفتم: ماشین رو عوض کردید؟

خندید و گفت: خیر، اسمش را عوض کردم. گاهی دانشجویان یا افرادی که از من سؤال دارند، همراهم می آیند تا سؤالشان را بپرسند. وقتی می بینند من می خواهم سوار این ماشین بشوم، با تعجب می گویند: شما این ماشین را سوار می شوید؟ من هماسمش را گذاشتم ۲۶۰، کندر ۶۰ برام تکراری شده بود.

وقتی این روزها بسیاری از مردم در امر دینشان تحقیق نمی کنند و برای آنها عالم کارشناس، و درویش و شیخ بی سواد فرقی نمی کند، خب بعید نیست اتفاق زیر بیفتدی:

دوستی از دوستانم در درود

همسرش مرد و عزادارش نمود

تا عزاداری به رسم آن دیار

آبرومندانه گردد بر گزار

آگهی در روزنامه درج کرد

ختم جانانه گرفت و خرج کرد

چای و قهوه، میوه، سیگار و گلاب

لای خرما مغز گردو بی حساب

تاق شال دستباف فومنی

تکه حلوالای نان بستنی

منقل اسپند و عود کاشمر

شربت و شربت خوری، قند و شکر

ترمه و جام و قدح یک در میان

گیره نقره برای استکان

حجله سیصد چراغ یک تنی

رحل و سی جزء و بلن گوی سونی

بر در و دیوار خانه صد قلم

بیرق و ریسه، کتیه با علم
در میان مجلس و ما بین جمع
ده چراغ زنبوری، پنجاه شمع
قاب کرده ان یکاد و چارقل
نصب کرده در میان تاج گل
باز تا شادان شود در آن جهان
روح آن مرحومه خلد آشیان
واعظی با فهم و دانا و بلد
کرد دعوت تا سخترانی کند
آشنایان قدیمی هر کدام
آمدند از راه یک یک با سلام
اهل فامیل ریاکار و دغل
کاسب و همسایه و اهل محل
دوستان باوفا با تربیت
آمدند از بهر عرض تسلیت
مجلسی با احترام و با شکوه
لیک واعظ غایب و او در ستوه
مجلسی با آن شکوه و احترام
بی سخترانی نمی گردد تمام
مجلس با آبرو و با وقار

بی سخنرانی بود بی اعتبار

ساعتی بی واعظ و منبر گذشت

عاقبت صاحب عزا بی تاب گشت

رفت در پس کوچه ها پیدا کند

واعظی تا مدح میت را کند دید شیخی با عرقچین و عبا

ریش و نعلین و عصا، شال و قبا

ص: ۲۱۴

گفت: ای دستم به دامانت بیا

از غم و غصه رهایم کن، رها

مجلس ختمی است و عظمی مختصر

پول بستان، آبرویم را بخر

(***)

مرد از هول حلیم روغنی

رفت با سر توی دیگک ده منی

آمد و شد در عزایش نوحه خوان

طبق عادت هی چاخان پشت چاخان

بی خبر کان مرده زن بوده نه مرد

رفت بر منبر سخن آغاز کرد:

او بری بود از بدی و هرزگی

می شناسم من ورا از بچگی

من خودم او را بزرگش کرده ام

کودکی بود و سترگش کرده ام

من نمی گویم چرا رنجور بود

رازها در بین ما مستور بود

وه چه شب های درازی را که من

صبح کردم با وی اندر انجمن

مجلس آرای و سخن پرداز بود

با همه اهل محل دمساز بود
ما دو جسم و لیک یک جان بوده ایم
مست و مدهوش و غزلخوان بوده ایم
او نه تنها بر منش ایثار بود
مطمئنم با شما هم یار بود
ما به او احساس دیرین داشتیم
خاطرات تلخ و شیرین داشتیم
آتشی در این هوای سرد بود
جمله مردان را دوای درد بود
نازینی رفته است از بین ما
از کجای او بگویم با شما
هر شب جمعه بداد از پیش و پس
بر گدایان نان و خرما و عدس
یاد باد آن شب که خود را باختم
دست را در گردنش انداختم
زیر گوشش نرم کردم زمزمه
درد دل گفتم به او یک عالمه
سر به زانویش نهاده سوختم
چشم در چشمان شوخش دوختم
دست خود را بر سر و گوشم کشید

از سر رأفت در آغوشم کشید

(***)

تا رسید این جا سخن صاحب عزا

بر سر او کوفت با چوب عصا

کی همه نفرین و عصیان و گناه

با عیال خویش کردی اشتباه؟

تو نپرسیدی ز قبل گفت و گو

زن بود لیلی و یا مرد ای عمو؟

گفت و گفت و گفت تا بیهوش شد

کف به لب آورده و خاموش شد

ص: ۲۱۵

جمع گشته گرد او پیر و جوان
آن به این دستور می داد این به آن
آی قن‌داق آورید و چای داغ
دیگری می گفت: گل زیر دماغ
این یکی می شست رویش را به آب
آن یکی می گشت دنبال گلاب
این وری نبضش گرفته می شمرد
آن وری بین دو کتفش می فشرد
دکمه های پیرهن را کرده باز
سوی قبله کرده پاها را دراز
ذره ای تربت بمالیدش به کام
باد می زد دیگری او را مدام
مؤمنی دستان خود برده به جیب
زیر لب می خواند هی امن یجیب
پیرمردی گفت: این آشوب چیست
این بابا جنی شده چیزیش نیست
ورد خواند و فوت کرد و ذکر گفت
من هشل لف لف تُلف هوها هلفت
تا طلسم آن ننه مرده شکست
هر دو چشمش وا شد و پا شد نشست

لب گشود و در سخن شد کم کمک

گفت: کو شیخ؟ ای مردم کمک!

با طنابی سفت بندیدش به هم

تا حق او را کف دستش نهم

لیک جا تر بچه چون مرغی پرید

شاه بیت ماجرا را بشنوید:

شیخ کز این ماجرا آزرده بود

میکروفن را با بلندگو برده بود(۱)

معلم هنرمند

بشنویم استاد قرائتی: خدا رحمت کند شهید مطهری را. سال ۵۸ مرا به صدا و سیمای معرفی کرد. به سراغ رئیس وقت صدا و سیما رفتم. ایشان گفت: تلویزیون جای آخوند نیست؛ جای هنر است.

گفتم: احتمال نمی دهی من معلم هنرمندی باشم؟

دستور داد مرا به اتاقی بردند که عده ای از هنرمندان نشسته بودند. گفتند: حرف حساب تو چیست؟

گفتم: معلم هستم و می خواهم درس دین بدهم. از این لحظه تا دو ساعت می توانم با حرف حق، شما را چنان بخندانم که نتوانید لب های خود را جمع کنید. ساعت گذاشتند و من برنامه بسیار شادی اجرا کردم. بالا-خره با ورود من به تلویزیون موافقت کردند.(۲)

ص: ۲۱۶

۱- . و بلاگ مؤلف: زندگی آرام.

۲- . سایت قرائتی دات نت.

حضرت محمد (صلی الله علیه واله): مؤمن شوخ و شنگ است و منافق اخمو و عصبانی.

امام جماعت بودم. کودکی بلندگو را به دست گرفت و گفت: من مکبرم. مشغول نماز شدیم. صدای بچه گربه ای از زیر بخاری مسجد بلند شد: میو میو (نه نشد). این جوری: میو میو (حالا شد). مکبر بازیگوش رفته بود تو نخ گربه. کمی به گربه نگاه می کرد و گاهی هم که یادش می آمد مکبر است، الله اکبری می گفت. حتماً نمی دانست با میکروفن چه کند؛ وگرنه همان موقع رفته بود. چیزی که همه نمازگزاران را به خنده آورد این بود که او برای این که بچه گربه را به سمت خود بخواند، جواب او را می داد، اما حواسش نبود که تو میکروفن مرتب میگه: میو میو.

طوطی و تعمیم افراطی

گاهگاهی با افرادی مواجه می شویم که با دیدن وضع یک روحانی کار و بار چاق، آن را به همه طلاب نسبت می دهند یا اگر ببینند روحانی ای دو زن دارد، می گویند همه روحانیون دو زنه هستند یا اگر روحانی ای بد عمل کرد، می گویند همه روحانیون و طلاب بد عمل می کنند. تعمیم افراطی، در علم منطق نادرست و در روان شناسی، منبع اضطراب و افسردگی به شمار می آید.

مولوی قلمبه ای از نمک است، خدا رحمتش کند! تعمیم این افراد مرا به یاد داستان بامزه طوطی و مرد کچل در مثنوی معنوی انداخت. خلاصه مطلب:

عطاری یک طوطی داشت. روزی در نبود عطار، دکان را به هم ریخت و شیشه های روغن زیادی را شکست. وقتی عطار رسید، او را تنبیه کرد؛ برخی از پرهای سر و بدنش ریخت و کچل و لال شد. روزی مرد کچلی به مغازه عطار آمد. طوطی با دیدن سر او به سخن در آمد و گفت: تو هم شیشه های عطاری را شکسته ای و کتک خورده ای؟

کز چه ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گر چه ماند در نبشتن شیر شیر (۱)

ص: ۲۱۷

به قول مردم....

یمردی اول ظهر به شهری رسید، دید مؤذن دارد این طوری اذان می گوید:

به قول مردم این شهر: الله اكبر ...

به قول مردم این شهر: لا اله الا الله...!

گفت: عجب اذان عجیب غریبه! وایساد تا مؤذن او مد پایین.

گفت: آقا! مگه در فقرات اذان «به قول مردم این شهر» داره؟!

گفت: نه.

پرسید: پس چرا نمیگی «الله اكبر...»، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...»؟!

گفت: والا من مسیحی ام. اینا خوش صدا نداشتن اذان بگه، ماه به ماه یه پولی به ما میدن، واسشون اذان میگیریم! چون من «الله

اكبر» و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» رو قبول نداریم، میگیریم به قول مردم این شهر!

با تعجب به خودش گفت: حالا بریم یه دو رکعت نمازی بخونیم.

او مد وارد مسجد بشه، دید دو تا مغازه جنب مسجده و تمام قفسه های این مغازه ها پر از انواع مشروب!

رفت به مغازه دار گفت: این مغازه ها ملک مسجده؟!

گفت: بله آقا.

گفت: چرا مشروب فروشی کردین؟!

گفت: هاااا! این مسجد درآمد نداره، یه باغی یه نفر وقف کرده، باغ انگوره. ما دیدیم انگورا رو بفروشیم پول زیادی به

دستمان نیاد. ی کل انگورا رو مشروب می کنیم به هزینه بالایی می فروشیم! هم حقوق مؤذن رو میدیم، هم اجرت پیش نماز

روی! (۱)

مفتی

اولی: چرا به علمای وهابی مفتی می گین؟!

دومی: چون مفتی و الکی با فتواهای خود جهنمو برای خود می خرن!!

۱- . استفاده از سخنرانی شیخ حسین انصاریان.

تجزیه و ترکیب رقص

از من به خانم ها نصیحت، هر چی باشه چند تا پیراهن از شما بیشتر پاره کردم؛ چون قبلاً کاراته باز بودم و مجبور بودم با حریفانم مبارزه بکنم و گاهی لباسمان پاره می شد. هیچ وقت به شوهرتان نگویید که فلان خانم خوب می رقصه و اجازه ندهید رقص خانم های دیگر در سی دی می دی ها و ... را که به برکت اضافه کاری اراذل و اوباش و خواب بسیاری از مسئولان همه جا هست ببیند.

فردی می خواست سر یک روحانی کلاه بگذاره، اما نمی دونست که عمامه داره و امکان نداره. او که می دانست رقص حرام، حرام است، به شکل دیگری سؤال خود را پرسید. یک دستش را کمی تکان داد و گفت: این اشکال شرعی داره؟ بعد آن دست، بعد گردن، بعد کمر، و ... و حاج آقا یک یک را گفت اشکالی ندارد. بعد حرکت همان اعضا را تند و پی در پی کرد و گفت: حالا این رو با هم ترکیب کنیم چه طور؟

حاج آقا فکری کرد و گفت: تجزیه ات بد نبود، ولی مرده شور ترکیبش را ببره.

بی سیله پیله

تا توانی به جهان خدمت محتاجان کن

به دمی یا درمی یا قلمی یا قدمی

مبلغی وارد شهری شد، دید از اذان و نماز در آن جا خبری نیست که نیست. بیه یکی گفت: بیخشین، دین و مسلک شما چیه؟

گفت: اسلام.

پرسید: نماز نمی خونین؟

گفت: نه!

پرسید: روزه چی؟

گفت: روزه هم نمی گیریم!

پرسید: مکه چی؟

گفت: مکه هم نمیریم!

گفت: زکات؟ گفت: زکاتم نمیدیم!

با تعجب گفت: پس شما چه جور مسلمونی هستین!؟

گفت: مسلمون خالص! بی شيله پيله!

ص: ۲۱۹

فایده سکوت

حیف نون رفت حمام، شروع کرد به خواندن. از صدایش خوشش آمد. گفت: نباید مردم را از این صدای خوب و خدادادی محروم کنم. بدون معطلی، لنگی به خود بست و از حمام بیرون زد و رفت روی گلدسته مسجدی و بی موقع شروع کرد به اذان گفتن.

مردم بازار که تعجب کرده بودند، داد زدند: آخه الان چه موقع اذان گفتن است با آن صدای نتراشیده و نخراشیده.

گفت: صدای من بد است. یک نفر ختیر پیدا شود حمامی این جا درست کند تا بفهمید صدا یعنی چه؟

مردی با صدای نکره اش که چیزی تو مایه «کصوت الحمیر» بود، قرآن می خواند. از زبان سعدی شیرین سخن بشنویم بهتر است:

ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند. صاحب دلی بر او بگذشت، گفت: تو را مشاهره چند است؟ گفت: هیچ. گفت: پس این زحمت خود چندین چرا همی دهی؟ گفت: از بهر خدای می خوانم. گفت: از بهر خدای مخوان.

گر تو قرآن بدین نمط خوانی

ببری رونق مسلمانی

خدا یادشون داده

گفت: حاج آقا! چرا مردم می گویند مثلاً شهری مَهری، گوجه موجه، پراید مراید؟!

پاسخ داد: خدا یادشون داده؛ در قرآن می آمدهی هاروت و ماروت یا أجوج و مأجوج.

زرنگ باشید

آیت الله مجتهدی ۶ می فرمود: زرنگ باشید. به خدا بگید فلان مشکلم را حل کن تا فلان نذر را بکنم. مردی نذری کرد و آن را به جا آورد، ولی مشککش حل نشد. به خدا گفت: حال منو می گیری، حالتو می گیرم. کل روزه های ماه مبارک را نمی گیریم؛ سه روز ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ روزه ام را می خورم.

ص: ۲۲۰

رضایت از زندگی

برخی همیشه نق می زنند. با غرولند و نق زدن مشکل سه تا می شود؛ یکی متورم شدن مشکل اصلی و ناامیدی از حل آن، و دو تا هم خرد شدن اعصاب خودشان و دیگران. از روحانی کهنسال و بیماری که از بیمارستان مرخص شده بود و در منزل لازم الفراش شده بود حال و احوالش را پرسیدم گفت: «خدا رو صد هزار مرتبه شکر! به غیر از دندان های مصنوعی ام، کل بدنم درد می کنه.»

تعریف و تمجید

مردی روستای خدمت یکی از مراجع رسید و در مقام تعریف به خیال این که جمله ای عربی و مناسب گزینش کرده استی به آن مرجع گفت: شما الحمدلله خیر الدنیا و الآخرة (زیانکار در دنیا و آخرت) هستید.

آن عالم خیلی متأثر شد و از او علت را پرسیدند، گفت: شاید خدا خواسته حرف حقی از زبان ایشان بیان کند.

سوره تِلْ تُل

برخی از عوام معیار باسوادی یک روحانی را آگاهی او از برخی از سؤال های عجیب و غریب و معماها می دانند و به محض این که روحانی ای جای می رود تبلیغ، او را با سؤال های اجق و جق امتحان می کنند. مثلاً می پرسند اسب حضرت عباس نر بود یا ماده؟

می گفت: بعد از سال ها تحصیل در حوزه رفتم تبلیغ. با خودم می گفتم ان شاء الله بتوانم برای مردم مفید واقع شوم. یک نفر آمد مؤدب کنارم نشست و گفت: حاج آقا سؤالی دارم.

گفتم: بپرس.

گفت: سوره تِلْ تُل کدام است؟

من که تا به حال چنین چیزی نشنیده بودم گفتم: این سؤال کجا بوده؟

با لبخند گفت: معماست.

گفتم: نمی دانم. بعد از یلحظه ای گفت: سوره قدر است؛ آن جا که می خوانیم: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ... لَيْلَةُ الْقَدْرِ﴾

یک محقق خارجی آمد یایران تا ببیند چرا روحانیون یعمامه بر سر می گذارند. بعد از بررسی های مفصلی به جای نرسید، خسته و کوفته به حرم حضرت معصومه (علیها السلام) رفت و در سایه ای خنک به دیواری لم تا کمی استراحت کند. در همان حال دید گروهی از طلاب از راه رسیدند. گرد هم نشستند و مشغول بحث های علمی شدند. با دقت آنها را زیر نظر گرفت. اول همه چیز به خوبی و خوشی می گذشت. هر کس از نظر خود دفاع می کرد. برای اثباتش دلیل می آورد و تلاش می کرد محترمانه نظر دیگری را رد کند.

بعد از دقایقی، اختلاف آنها بر سر مسئله ای به اوج رسید. موضوع بحث، معرکه آرا شده بود. در حالی که کتابشان را محکم در دست گرفته بودند با صدای بلند از نظر خود دفاع می کردند. این صحنه برای آن محقق جذاب شد به نشانه یافتن پاسخ خود، بشکنی زد و به سرعت ایمیلی به آمریکا فرستادی: دلیل اصلی عمامه گذاری این است که اگر در مباحثه طلبگی با کتاب بر سر هم زدند، دردشان نیاید و زخمی نشوند. (۱)

آیا می دانستید؟

آیا می دانستید که کلاه مخصوص و لباس بلندی که فارغ التحصیلان در غرب سرشان می گذارند، نشانه لباس دانشمند بزرگ ایرانی ابوعلی سیناست؟

و آیا می دانستید که هنگام کفن کردن مرده مستحب است میت زن را مقنعه سرش کرد و بر سر میت مرد عمامه بست؟ پس ممکن است زنان بد حجاب هم در قبر محجبه شوند و مردان مخالف روحانیون و دین هم در قبر آخوند شوند).

یقین کامل

مردی گرفتار وسواس بود وقتی می رفت توالت شک می کرد که قطرات نجاست به او پاشیده یا نه. با خود می گفت: «شک و دودلی بد کوفتیه!» برای رسیدن به یقین کامل، باز می گشت به توالت و عمداً به بدنش ادرار می پاشید بعد می گفت: آخیش راحت شدم ها. (۲)

ص: ۲۲۲

۱- . وبلاگ مؤلف: زندگی آرام.

۲- . محمدحسین قدیری، بی خیال درمانی، ص ۲۰۵.

مرده نافرمان

چو شادی بکاهد بکاهد روان

خرد گردد اندر میان ناتوان

میان کدخدای و ملای دهی اختلاف و کینه بود. وقتی کدخدای مُرد. چون به خاکش سپردند، به ملّا گفتند: بیا نماز میت بخوان و تلقینش را بگویی.

ملّا گفت: این مرده تلقینم را به غرض می شنود. سراغ ملّای دیگر بروید.

نماز قصر

پرسید: نماز قصر چیه؟

گفت: به دل می چسبد مثل قصر زیباست؛ نماز شکسته مسافر.

روستای ساده دل

دو مرد ساده روستای رفتند منزل روحانی ای که قبلاً برای تبلیغ به روستایشان رفته بودی. یکی شب که می خواست بخوابد به دیگری گفت: مشتی! صبح منو برای نماز بیدار کن، نمازم قضا بشه، سه میشه پیش حاج آقا.

صبح زود مشتی بیدارش کرد. مرد خواب آلود به جای کلاهش، عمامه حاج آقا را بر سر گذاشت و رفت وضو بگیرد. وقتی هنگام وضو خودش را در آینه دید گفت: این مشتی ام گیج می زنه ها. بهش گفتم منو بیدار کن، حاج آقا رو بیدار کرده.

اثر دعا

روستای ای از یک روحانی برای محفوظ ماندن از شر سگ دعای خواست. بعد از گرفتن دعا گفت: من می خواهم برگردم به روستا. در راه ممکن است سگ به من حمله کند، چوب یا چماقی در دسترس ندارید؟

روحانی گفت: چوب برای چه؟!

گفت: برای احتیاط که اگر دعا اثر نکرد، با چوب حساب آن سگ را برسم.

لطف در دسر ساز

مردم به روحانیون بد جوری عنایت دارند و گاهی این برای آنها درد سر ایجاد می کند. پدری کودکش را بغل گرفته بود. آب بینی بچه سرازیر بود. بچه را به سمت روحانی ای خم می کرد و با اصرار می گفت: حاج آقا را ببوس. حاج آقا را ببوس.

فردی و سواسی، با این که غسلش یدو ساعت طول می کشید، باز به دلش نمی نشست با همان وضع برای محکم کاری می رفت توی حیات، زیر نور خورشید دراز می کشید تا اگر آب پاکش نکرده باشد، آفتاب پاکش کند. روزی یهمسایه خواستی آنتن تلویزیون را تنظیم کند، چشمش به اوی افتاد که برهنه (یعنی برهنه برهنه) تو حیات دراز کشیده. کمی سرفه و اهن و اهن کردی، دیدی فایده ای ندارد. لنگه کفشش را ی درآورد و به سمت او پرتاب کرد و گفت: «خجالت بکش!»

فرد و سواسی که ناراحت شده بود، داد زد: «زدی، ازت گذشتم و حلالت کردم و باهات کاری ندارم، ولی خدا و کیلی بگو ببینم کفشت پاک بود یا نجس؟» (۱)

هَلِ دَرْمَانِی

روش هَلِ دَرْمَانِی برای افرادی که تازه و سواس عملی را شروع کرده اند، مناسب است. البته باید بین فرد و بیمار رابطه صمیمانه و عاطفی حاکم باشد تا فرد و سواسی پرخاشگری نکند و شوخی شوخی به او کمک شود. آیت الله بروجردی ۶ می فرمودند:

اوایل طلبگی در نماز خواندن و سواس داشتم و مرحوم آخوند کاشی (۲) متوجه این و سواس شده بود. ایشان به هم حجره ای من فرموده بود وقتی او یک بار نمازش را به جا آورد و خواست بار دوم آن را بخواند، هُلش بده و نگذار این کار را انجام دهد. روزی من نماز ظهر و عصر را خواندم، اما به دلم نچسبید. آمدم بار دوم آن را به جا آورم که هلم دادند. دفعه سوم و دفعات دیگر قصد کردم، باز نگذاشتند. مرحوم آقای بروجردی در این جا تبسمی کرد و فرمود: بعدها فهمیدم تکرار نماز کاری اشتباه و یک تخیل است. (۳)

ص: ۲۲۴

۱- . البته این لطیفه است آفتاب با شرایطی خاص نجاست را پاک می کند اولاً کتابی فقهی نیست ثانیاً حالش را هم ندارم آنها را بنویسم خودتان رجوع کنید (ببخشیدها تو زحمت افتادید).

۲- . آخوند کاشی انسان عجیبی بوده و به طور مثال به یکی از شاگردانش گفته بود که من ملائکه را به همان صورت که خدا در سوره فاطر فرموده می بینم: ﴿أُولَىٰ أَجْنَحَه مَثَلِی وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ﴾ (سایت آیت الله حسین مظاهری).

۳- . همان

پدرم گفت: اگر حب ریاست داشته باشی، در آخر عمر باید با «آفتابه درمانی» علاج بشی.

پرسیدم: آفتابه درمانی دیگه چه صیغه ای است؟!

گفت: رئیسی عاشق دستور دادن بود و از امر و نهی کردن دیگران کیف می کرد. وقتی که بازنشسته شد، افسرده و پژمرده شد و هیچ کس نتوانست دردش را بفهمد و علاجهش کند. تا این که حکیمی با پرس و جو از حال، گذشته، شغل و... او به دردش پی برد. گفت: او باید رئیس باشد. خانواده گفتند: ولی در این سن پیری رئیس کجا شود؟ کی قبولش دارد؟ حکیم فکری کرد و گفت: برایش منصب خوبی در نظری دارم. فردا ظهر قبل از نماز بیاوریدش مسجد. دم درب دستشوی های مسجد صندلی ای گذاشت و به او گفت: این جا بنشین؛ شما رئیس این قسمت هستی. مرد نشست. هر کس می خواست برود داخل یکی از دست شوی ها، داد می زد هی تو این یکی نرو؛ تو دومی برو. یا اگر کسی می خواست آفتابه ای را بردارد، داد می زد اون را بذار زمین؛ قرمزه را بردار. (۱)

زبان علما

مردی دیده بود علما وقتی به هم می رسند، اصطلاحات و کلمات عربی به کار می برند. خواست تقلید کند و این گونه سخن بگوید. از این رو، هنگامی که نزد آیت الله بروجردی (رحمه الله) رفته بود، خواست از چهره نورانی آقا تعریف و تمجید کند، گفت: ﴿يُعْرِفُ الْمُعْجِرُونَ بِسِيَمَاهُمْ﴾ (۲)

ایشان خیلی متأثر شدند و گفتند: شاید خدا بر زبانش جاری کرده باشد.

قلب سیاه

گر نکوبی شیشه غم را به سنگ

هفت رنگش می شود هفتاد رنگ

گویند مردی نزد آیت الله مرعشی (رحمه الله) رفت. گفت: چه کنم قلبم سیاه شده است؟

ایشان به مزاح گفت: مثل قلب من شده است؟

پیرمرد خندید و گفت: نه به آن سیاهی.

ص: ۲۲۵

۲- . قیامت روزی است که مجرمان به چهره و سیمایشان شناخته می شوند(رحمن/۴۱).

به اتفاق یکی از دوستان برای دهه محرم به تبلیغ رفته بودیم. یکی از پیرمردان روستا بعد از ظهر، زمانی که خواب بودم سراغم یآمد و از خواب بیدارم کرد و پرسید: نام پدر ذوالقرنین چیست؟

خیلی عادی گفتم: آقای عزیز! بلد نیستم.

چندین روز پی در پی هر گاه من را می دید همان سؤال را تکرار می کرد. من هم می گفتم بلد نیستم، ولی ایشان می گفت: تأملی کن بعدا از شما می پرسم.

این سؤال چندین سال ذهن او را مشغول کرده بود و هنوز جواب قانع کننده ای برای آن نیافته یبود. فردای آن روز، باز وقت استراحت برای گرفتن جواب آمد. من که از دست او کلافه شده بودمی و دیدم دست بردار نیست، با همان حالت خواب آلود به مزاح اسمی برای پدر ذوالقرنین از خودم اختراع کردم و گفتم: نام پدر ایشان یوقابین بود.

پیرمرد که متوجه شوخی من نشده بود، آن قدر خوشحال شد که گویا دنیا را به او داده بودند. من هم بعد از کمی تعجب به یاد این دعا افتادم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ

وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ...»

خدایا به تو پناه می آورم از نفسی که سیر نمی شود

و از دلی که بیم بر نمی دارد و از دانشی که سود نمی بخشد.»

برعکس

از بچه ها پرسید: اگر آخوند برعکس شود چی میشه؟

هر کسی جوابی داد و او هیچ کدام را نپسندید. گفتند: حاج آقا خودتون بگید.

گفت: عمامه اش می افته دیگه.

بعد گفت: حالا بگید چرا نجار مدادش رو میذاره پشت گوشش؟

باز هم کسی نتوانست جواب مورد نظرش را بدهد و خودش گفت: چون اگه بذاره روی دماغش افتاد.

در محراب تعقیبات می خواند. سؤالی پرسیدند که پاسخش را نمی دانست. گفتند: این جای که نشسته ای، جای ندانستن نیست. با لبخند گفت: آن که همه چیز را می داند، جای برای نشستن نمی خواهد! (۱)

نگاه خریدارانه

برای تبلیغ به جنوب رفته بودیم. با طلاب در یکی از سالن های سازمان تبلیغات گرد هم نشستیم، که در باز شد و دو نفر آمدند و سلام کردند و با دقت شروع کردند به نگاه کردن به روحانیون و برانداز کردن ایشان و گاهی با هم پیچ پیچی می کردند.

یکی از دوستان گفت: می توئم کمکتون کنم؟

یکی از آنها گفت: دنبال به آخوند می گردیم که باسواد باشد و رگباری صحبت کند و صدای خوبی هم داشته باشد.

دوستان به شوخی گفت: این طوری که شما نگاه می کردید و از بین ما حرکت می کردید، من فکر کردم می خواهید گوسفند انتخاب کنید! (۲)

اتوبان معنویت

گفت: یا ابالفضل یعنی چه؟

گفت: ذکری است که افراد ناشی به جای ترمزدستی استفاده می کنند و افراد ماهر برای سرعت در اتوبان معنویت.

همه چیز با کاروانه

یک یروحانی، کاروانی را به عتبات برده بود. در کاروان مردی بود که بی خیال نماز و زیارت بود. روحانی در خلوتی به او گفت: حیف نیست در این جا نماز نمی خوانی و زیارت حاضر نمی شوی؟

مرد گفت: من کار بدی کرده ام؟! خود مدیر کاروان همان اول حرکت گفت همه چیز با کاروانه.

ص: ۲۲۷

۱- ر.ک: منادی، اولین نشریه فرهنگی حوزه.

۲- یک روحانی در مسیر تبلیغ با سختی های زیادی مواجه می شود. مؤمنان باید تلاش کنند تا جوانان مبلغ سرد نشوند و بتوانند فرهنگ مهدوی را در جامعه ما ترویج کنند.

صد رحمت به اولی

مردی بود که از راه دزدیدن کفن مردگان و فروختن آنها امرار معاش می کرد و هرکس که می مرد او شبش می رفت قبرش را می شکافت و کفنش را می دزدید. این مرد روزی حس کرد که تمام عمرش گذشته و پایش لب گور است. پسرش را که تنها فرزندش بود صدا زد و گفت: «پسر جان من در تمام عمرم کاری کردم که لعن و نفرین همه را به خودم خریدم. هیچ کس در این دنیا نیست که بعد از مردنم ذکر خیری از من بکند. از تو می خواهم کاری کنی که مثل من وقتی پیر شدم از کارهایت پشیمان نشوی و همه ذکر خیر تو را بر زبان داشته باشند.»

پسر گفت: «پدر! من کاری خواهم کرد که مردم پدر بیمارزی برای تو هم که پدرم هستی بدهند.»

پدر گفت: «نه، دیگر هیچکس پدر بیمارزی برای من نمی فرستد.»

پسر گفت: «گفتم که کاری می کنم تا همه مردم یک صدا ذکر خیرت را بگویند و بگویند خدا پدرت را ببامرزد.»

از این موضوع چندی گذشت. مرد کفن دزد مرد. مردم او را خاک کردند و رفتند. پسرش شب آمد و کفن او را از تنش درآورد و جسدش را هم بیرون کشید و ایستاده توی قبر نگاهداشت. فردای آن روز که مردم برای خواندن فاتحه به قبرستان آمدند و این وضع را دیدند گفتند: «خدا پدر کفن دزد اولی را ببامرزد. اگر کفن را می دزدید مرده مردم را از قبر بیرون نمی انداخت.»

روحانی فضانورد

از عالمی سؤالی پرسیدند، گفت: نمی دانم.

مردی از میان جمعیت گفت: تو که نمی دانی، چرا این قدر از پله های منبر بالا رفته ای؟ پایین تر بیا.

گفت: من به اندازه علمم بالا رفته ام. اگر به اندازه جهلم می خواستم بالا بروم، فضانورد می شدم.

مبلغان مسیحی و عرفان های نوظهور خیلی حساب شده کار می کنند. اگر در تبلیغ دقت نکنیم و از روان شناسی کمک نگیریم، داستان زیر اتفاق می افتد: یک روز یک کشیش مسیحی، یک راهب بودای، و یک مسلمان ناشی تصمیم می گیرند ببینند کار تبلیغی کدامشان بهتر است. به همین منظور، تصمیم می گیرند هر کدام به یک جنگل بروند و یک خرس پیدا کنند و سعی کنند آن خرس را به دین خودشان دعوت کنند.

بعد از مدتی، دور هم جمع شدند و از تجربه هاشان صحبت کردند. اول از همه کشیش شروع به صحبت کرد: وقتی خرس رو دیدم، براش چند آیه از کتاب مقدس درباره قدرت صلح، کمک و مهربانی به دیگران خوندم و بهش آب مقدس پاشیدم. خرس اونقدر شیفته و مبهوت شد که قراره هفته دیگه اولین مراسم تشریفش برگزار بشه.

راهب بودای گفت: من خرسی رو کنار یک جوی آب توی جنگل دیدم. براش مقداری از کلمات آسمانی بودای بزرگ موعظه کردم. براش از قدرت ریاضت، تمرکز و قانون کارما (قانون عمل و عکس العمل رفتار آدمی) صحبت کردم. خرس آن قدر علاقه مند شده بود که به من اجازه داد غسل تعمیدش بدهم و براش یک اسم مذهبی بودای انتخاب کنم.

پس از آن، هر دو به مسلمان ناشی نگاه کردند که روی تخت، در حالی که از سر تا پا بدنش توی گچ و باند بود، دراز کشیده بود. او گفت: حالا که فکر می کنم می بینم که شاید نباید کارم رو با «ختنه کردن» شروع می کردم.

الله اکبر مامانی

حاج آقا پرسید: کی می دونه «الله اکبر مامانی» چیه؟

جواب های زیادی دادند، ولی هیچ کدام را نپذیرفت در آخر به او گفتند که پس خودتون پاسخ صحیح را بفرمایید!

حاج آقا گفت: «الله اکبری» است که وقتی بچه ها شیطونی می کنند مامان مرتب در نمازش تکرار می کنه. بچه ای داشت با پسرخاله اش بازی می کرد. پسرخاله گفت: مامانت نارحت نشه تلفن رو برداشتیم. بچه نگاهی به مادرش که مشغول نماز بود کرد و گفت: نه بابا، هنوز ناراحت نشده، اگه نارحت بشه تو نماز هی میگه: الله اکبر! الله اکبر! (۱)

ص: ۲۲۹

برباد رفته

به طرف مرد جوان آمد و گفت: ببخشید! می تونم یه لحظه وقتتون رو بگیرم؟

مرد جوان گفت: بفرماید.

گفت: دیدم خانم شما هفت قلم آرایش کرده و زحمت کشیده. می خواستم به خانمت نگاه کنم، دلم راضی نشد، گفتم اول از صاحبش اجازه بگیریم.

مرد عصبانی شد و یقه جوان را محکم گرفت.

جوان گفت: یقه ام را رها کن. این همه تو بازار دارند به خانمت نگاه می کنند و با چشمانشان او می بلعند، گفتم نامردی است که من بدون اجازه نگاه کنم. بد کردم!

مبلغان ناموفق

کلاس روان شناسی تربیتی بود. استاد از شیوه های تدریس و امتحان و ارزیابی می گفت تا این که گفت: چرا مساجد ما خالی است و جوان ها به آن جا نمی روند؟ باید قبول کنیم که مبلغان روحانیان در جذب مردم موفق نبودند و شیوه ها را بلد نیستند.

یکی از طلاب به شوخی گفت: استاد! شما از این هفته حضور و غیاب را بردارید و اجازه بدهید فقط برای امتحان شرکت کنیم، بینید چند نفر هفته بعدی در کلاس شما حاضر می شوند. شما اگر یکی از دوستان را کهی پیش نیاز این درسی را نگذرانده بود، از کلاس بیرونش کردیدی و گفتید: برو ترم بعد بیا،

ولی در مسجد یک روحانی با زن، مرد، کوچک و بزرگ بیمار و سالم و...ارتباط داردی. دیگر این که، حضرت نوح(علیه السلام) عمری تبلیغ کردند، جز تعداد اندکی جذب ایشان نشدند، با این حال اشکالی هم به شیوه تبلیغی او وارد نیست.

ربع گوجه

در یادگیری و یاددهی احکام و تجوید قرآن باید فوق العاده دقت کنیم که گرفتار وسواس نشویم و دیگران را به وسواس مبتلا نکنیم:

یه نفر رفت رب گوجه فرنگی بخره با تلفظ غلیظ «حرف عین» به مغازه دار گفت: رُبُع گوجه دارین؟

مغازه دار: داریم، اما نه به این غلیظی.

خنده و شوخ طبعی نقش مهمی در پرورش و بارش افکار خلاقانه دارد.

شخصی در مسجد ادعا کرد که سخترانی کردن آسان است. حاج آقا از او تقاضا کرد که بیاید نزدیک منبر. به او گفت: من از شما یک سؤال می‌پرسم، جواب بده و بعد از آن هم به مردم بگو یک صلوات بلند بفرستید.

مرد با تعجب گفت: همین! این که کاری ندارد!

حاج آقا گفت: ظهر چی خوردی؟

او به جای نون و پنیر و انگور گفت: نون و انیر و پنگور. بعد هم گفت یک بلوات صلند بفرستید.

ریش و آئیش

ایام رجب المرجب بود و هر روز دعای «یا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَيْرٍ» را می‌خواندیم. حاج آقا قبل از مراسم برای آن دسته از دوستان که مثل ما توجیه نبودند، توضیح می‌داد که وقتی به عبارت «یا ذالجلال و الاکرام» رسیدید، که در ادامه آن جمله «حَرَّمَ شَيْئِي عَلَى النَّارِ»^(۱)

می‌آید، با دست چپ محاسن خود را بگیرید و انگشت سبابه دست دیگر را به چپ و راست تکان دهید.

هنوز حرف حاجی تمام نشده، یکی از بچه‌های تخس از انتهای مجلس برخاست و گفت: اگر کسی محاسن نداشت، چه کار کند؟

برادر روحانی هم که اصولاً در جواب نمی‌ماند گفت: محاسن بغل دستی اش را بگیرد. چاره ای نیست، فعلاً دوتای استفاده کنند تا بعد.^(۲)

شماره شناسنامه

آیت الله نکونام در ضمن مصاحبه ای گفت: شماره شناسنامه ام سه است. همیشه به شوخی می‌گویم: من فرزند اول آدم هستم؛ چون شماره شناسنامه آدم و حوا می‌شود یک و دو. بعد هم شماره شناسنامه من است و هابیل و قایل بعد از من به دنیا آمده‌اند.

ص: ۲۳۱

۱- محاسن و ریشم را بر آتش حرام کن

۲- ر.ک: فرهنگ جبهه (شوخ طبعی ها)، سید مهدی فهیمی، نشر سروش.

خطیبی نکات ذوقی خوبی روی منبر می گفت. پس از منبر مریدان سراغش می دویدند و می پرسیدند: آقا! این مطالب ناب رو از کجا میگیرین؟!

ایشان می گفت: منبع آن «صدر الواعظ» است.

مریدان همیشه این جواب را می شنیدند. روزی مرید سمجی پرسید: این کتاب رو از کجا می تونیم تهیه کنیم. از هر کتابخونه ای پرسیدم نداشتن؟

حاج آقا خندید و گفت: بیرون نمی توانی پیدا کنی.

مرید گفت: این کتاب رو چند روزی به من امانت می دین؟

حاج آقا با لبخند گفت: من در خدمت شما هستم.

او گفت: ببخشید خود کتاب رو برای امانت می خواهم!

حاج آقا با تبسم گفت: صدر الواعظ خودم هستم؛ «صدر» به معنای سینه است و «الواعظ» به معنای همین سخنران که مقابل شما ایستاده است؛ یعنی عزیزم! این مطالب را از قلب و سینه ام می گویم؛ چون سال ها مطالعه کرده ام. در بسیاری از مواقع نیز از اندوخته های ذهنی و ذوق خدادادی ام کمک می گیرم. بسیاری از این نکات ناب حاصل خوشه چینی از کتب بزرگان دین است، نه یک کتاب و دو کتاب. (۱)

نماینده امام

استاد قرائتی: موقع خوابیدن به صاحبخانه گفتم موقع نماز صبح مرا بیدار کن. گفت: شما که نماینده امام هستی! گفتم: آقا! خودم نماینده امام هستم، خوابم که نیست!

ص: ۲۳۲

۱- روان شناسی تبلیغ: فن خطابه هم علم است و هم هنر. گاهی عوامل مختلفی مانند ناراحتی مزاج، استرس های درونی (میگرن، یادآوری تجارب تلخ و...) و بیرونی (بدهی، بیماری عزیزان و...) می تواند بر گفتار سخنران اثر بگذارد. یک سخنران و خطیب موفق برای یک جلسه سخنرانی، به جز اندوخته های ذهنی، هوش، استعداد، ذوق، و مطالعات قبلی، ساعت ها مطالعه می کند. همان گونه که باغبان برای کاشتن گیاه و به ثمر رساندن آن به شرایط ویژه آب، هوا، نور، کود و... نیاز دارد، سخنران نیز باید ۱۹ «شناسی های» زیر را بشناسد: «خداشناسی»، «خودشناسی»، «مردم شناسی»، «روان شناسی»، «اقسام ارتباط شناسی»، «پیام و محتواشناسی»، «وسیله و ابزارشناسی»، «هدف شناسی»، «مخاطب شناسی»، «جنسیت شناسی»،

«نیازشناسی»، «روش شناسی»، «زبان و واژه شناسی»، «زمان شناسی»، «مکان شناسی»، «ارتباط شناسی»، «مراقبت شناسی از ارتباط»، «آسیب شناسی» و «ارزیابی و پیامدشناسی».

یکی از مهارت های عاطفی و ارتباطی، یصدا زدن افراد با نام خودشان و القاب خوب و یادگیری نام آنها است. حاج آقای علوی خوراسگانی، رحمت خدا بر ایشان باد، سال اول حوزه، در اصفهان، به ما احکام شرعی آموزش می دادند. کلاس یک ساعتی ایشان واقعاً پربرکت بود. نیم ساعت احکام می گفتند و نیم ساعت بعدی را گلستان سعدی، منیه المرید، نصاب الصبیان، خطبه همام و ... می خواندند.

روز اول ایشان هنگام معارفه، نام یکی یکی طلاب را می خواندند و با ایشان احوال پرسی می کردند و گرم می گرفتند. وقتی رسیدند به نام یکی از طلاب به نام «پرخاش»، عینک مخصوص مطالعه خود را برداشتند و با لبخندی گفتند: هوای ما را داشته باش و تشویق شان کردند نام خانوادگی خود را تغییر دهند.

بعد نام های دیگر را خواندند تا رسیدند به نام «آشتی جوی». باز عینکشان را برداشتند و کمی خندیدند و به شوخی گفتند: پیشنهاد می کنم شما با آقای پرخاش رفیق بشوید تا اگر جای او پرخاش کرد، شما آشتی و صلح برقرار کنید.

اول قرار نبود

سخنرانی شعری را آماده کرده بود که ابتدای سخنرانی اش بخواند. مصرع اول را چنین خواند: «اول قرار نبود که عاشقان را بکشند» بعد ادامه شعر به یادش نیامد. او از لطایف الحیل فن خطابه کمک گرفت و بدون این که خود را ببازد، با یک شوخی به موقع این چنین ادامه داد: بعداً قرار شد که عاشقان را بکشند.

تقویت حافظه

به استادم گفتم: مدتی است که وسائلم گم می شود. الانم کلید منزلم گم شده ذکری یا وردی دارید؟ گفت: برو وضو بگیر و بیا دو رکعت نماز بخوان. مشغول نماز که شدم خاطرات گذشته مثل فیلم از جلوی ذهنم می گذاشت تا این که فهمیدم کلید کجاست. سریع نماز را تمام کردم. با خوشحالی از او تشکر کردم و گفتم: نام این نماز چیه؟ با خنده گفت: این نماز تقویت حافظه است. از سنخ همان نمازهای روزانه ماست!!!

شهید مطهری درباره معنای هدایت می نویسد:

یک روز در مدرسه مروی با چند نفر از آقایان طلاب همین مطلب را در میان گذاشته بودم و می گفتم: آقایان! معنای هادی قوم بودن این نیست که ما تنها حالت منع و توقف به خود گرفته ایم؛ به هر کاری که می رسیم [به مردم] می گویم این را نکن، آن را نکن، و مردم را گرفتار کرده ایم. یک جا هم باید مردم را تشویق کرد و به حرکت آورد... ما باید مثل راننده اتومبیل باشیم؛ یک جا گاز بدهیم، یک جا فرمان را بپیچیم، یک جا ترمز کنیم، یک جا کار دیگر مثلاً چراغ بدهیم؛ هر موقعیتی اقتضای دارد.

بعد شوخی کردم و گفتم: ما که نباید همیشه «آقا شیخ ترمز» باشیم، همه جا ترمز بکنیم. تنها ترمز کردن کافی نیست، یک جا هم باید «آقا شیخ فرمان» باشیم، یک جا «آقا شیخ موتور» باشیم.

یکی از طلاب گفت: ما هیچ کدام نیستیم، ما «آقا شیخ دنده عقب» هستیم. (۱)

جایزه

استاد قرائتی: در زمان رژیم شاه، یک روز در کلاسی که با طلاب داشتم، گفتم: هر کس فردا این مطلب را از همه بهتر توضیح دهد، به او جایزه می دهم. وقتی رفتم خانه، دیدم پیرزنی آمده با تکه پارچه های زیادی دستگیره دوخته و دو تا دوتا با یک بند به هم وصل کرده تا برای گرفتن دسته های دیگ راحت باشد.

گفتم: چرا زیاد دوخته ای؟

گفت: بیکار بودم؛ پارچه هم زیاد بود.

به نظرم رسید یکی از همین ها را برای جایزه بردارم. فردا گفتم: من سه چیز برای جایزه آورده ام؛ هر کس هر کدام را می خواهد انتخاب کند: هزار تومان، یک دوره المیزان و چیزی که با آن آتش دنیا شما را نمی سوزاند.

خیلی از حضار و طلاب تشویق کردند سومی را انتخاب کنند. (۲)

ص: ۲۳۴

۱- مرتضی مطهری، مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۳۴۸.

۲- استاد قرائتی، برنامه سمت خدا، سه شنبه، یازدهم مهر ۱۳۹۱.

در سفری که به مشهد مقدس می رفتیم، شخصی به نام کاشانسکی، تاجری از اصفهان با ما هم سفر بود که می خواست کار تجارت خود را به مشهد منتقل کند؛ لذا دفاتر، اسناد و دو جعبه بزرگ پرتقال را در ماشین قرار داده بود.

او بعد از صحبت کردن با بعضی مسافران داخل ماشین، رو به من کرد و گفت: اسم و شغل شما چیست؟

گفتم: اسمم محمدتقی فلسفی و شغلم « آشیخی » است!

گفت: آشیخی چیست؟

گفتم: به مردم تعالیم دینی می دهیم. از خدا و پیغمبر و ائمه (علیهم السلام)، عبادات و معاملات و حلال و حرام سخن می گویم.

سخنم را قطع کرد و با فریاد گفت: از این حرف ها دست بردارید. مردم را معطل کرده اید و عمر همه را هدر می دهید. همچنین بار دیگر نیز این بی ادبی را تکرار کرد. بعد از طی مسافتی به یک روخانه رسیدیم و اتومبیل باید از کف آن عبور می کرد. روخانه نسبتاً پر آب بود. وقتی اتومبیل وارد آب شد، به دلیل فشار زیاد آب اتومبیل خاموش شد. راننده گفت: درهای ماشین را باز کنید تا آب از کف ماشین عبور کند. کاشانسکی نگران بود که آب، اسناد و دفاترش را خراب کند و از پاکت های پرتقال غافل بود. آب داخل ماشین، باعث خیس شدن و پاره شدن پاکت ها گردید و پرتقال ها به وسیله آب، وارد روخانه شد.

زائران دیگری که به مشهد می رفتند، با دیدن پرتقال ها داخل آب رفتند و پرتقال ها را گرفتند. کاشانسکی گفت: به مردم بگو، پرتقال ها را بگیرند و جمع کنند، ولی آنها را نخورند.

به مردم گفتم: زائران! مبادا این پرتقال ها را بخورید! شما به زیارت می روید. پرتقال ها مال این آقا است. آنها را بگیرید و تحویل صاحبش دهید.

مردم هم پرتقال ها را جمع کردند و تحویل دادند.

کاشانسکی از من تشکر کرد. به او گفتم:

«حالا فهمیدی آشیخی یعنی چه؟»

برخی، از روحانیون سؤالاتی می پرسیند که جوابش توقوطی هیچ عطاری نیست. مثلاً اسب حضرت ابوالفضل نر بود یا ماده؟ برخی از این سؤالات برای مچ گیری و گیر انداختن است. اللَّهُمَّ اشْفِ مَرْضَانَا وَمَرْضَى الْمُسْلِمِينَ كُلَّهُمْ أَجْمَعِينَ أَبْصِي عَيْنَ ابْتَعِينِ! روحانی مسجدمان به شوخی به کسی که از او سؤالی عجیب پرسید گفت: بازم از اونی سؤالاتی چپ اندر قیچی؟! ای بابا من چه می دونم ادرار گودزیلا پاکه یا نجس.

از آن به بعد هر کسی سؤال بی ربطی می پرسید، مسجدی ها می گفتند این از همان سؤالاتی گودزیلای است.

المؤمن قالتاق

در کلاسی روی تخته نوشتم: المؤمن قالتاق، خوش تیپ و لوتی.

گفتند: حدیث است؟

گفتم: نه، ولی مضمون خیلی از احادیث است.

گفتند: تفسیر کنید.

گفتم: دنیا بازار است و مؤمن، تاجری است که نمی گذارد شیطان سرش کلاه بگذارد. دست شیطان را در حيله هایش می خواند و بینی شیطان را به زمین می مالد. مؤمن حسابگر خوبی است و به کل زندگی دنیا و آخرت نگاه می کند و برای دو روز زندگی دنیا، خوشی پایدار را از خود نمی گیرد.

بعد از سال ها هنوز هم برخی از نوجوانان دیروز وقتی مرا می بینند، از «المؤمن قالتاق» سخن می گویند. (۱)

مصیبت بزرگ

البته متأسفانه گاهی هم مسئولان در مسابقات فرهنگی به این سؤالات (که نه به درد دنیای می خورد، نه به درد آخرت) دامن می زنند. (۲)

ص: ۲۳۶

۱- .وبلاگ مؤلف: زندگی آرام.

۲- .همان.

سکه تبرکی

سکه ای تبرکی از امام گرفته بودم. من که از زیارت امام خمینی سیر نمی شدم، یک بار دیگر خودم را در صف دست بوسی جا زدم و دست وی را بوسیدم و از امام یک سکه یک ریالی تبرکی دریافت کردم. دفعه سوم، امام مرا که نفر آخر بودم، دید و تبسمی کرد. گفتم: آقا! ننه ام مریض است. به قصد تبرک و شفای او، سکه متبرک می خواهم.

امام ضمن تبسم شیرینی، چند سکه را که در داخل ظرف مانده بود، در دستم ریخت و با مهربانی و تبسم به مزاح فرمود:

«بیا این هم مال ننه ات.» (۱)

طیب دوار

گفت: عبا عمامه را تو ماشین کنار گذاشته بودم، داشتم می رفتم. یه لات یک کتی اومد راه منو بگیره، راهش رو بستم. اومدم رد بشم، داد زد: آهای الاغ!

عمامه را بر سر گذاشتم و عبا را به دوش گرفتم. رفتم جلوی پنجره ماشینش کمی خم شدم. یه کمی بهش نگاه کردم و گفتم: شناختی منو؟

ترسید که نکنه قاضی دادگاه باشم یا نماینده رئیس جمهور.

گفتم: چی؟ منو از کجا شناختی؟

گفت: آقا بیخشید.

بعد پیاده شد و شروع کرد به بوسیدن من.

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادت بیبری

گفتم: با بوسیدن و عذرخواهی چیزی درست نمیشه. اگه منو نمی شناختی از کجا اسمم رو بلد بودی؟ منم باید پیام خونه ات تو رو بشناسم.

گفت: آقا! میای؟

گفتم: چرا نیام؟ تو منو شناختی؛ من تو رو نشناختم. آدرس بده. خورشت مورشت برابم نذاری ها. من کیاب می خورم؛ سلطانی هم می خورم.

موقع قرار شد و رفتم خونش. گفت: آقا! کباب گرفتم؛ سلطانی هم گرفتم، اما قبل از این که سفره رو بیندازم، مقداری از خدا و پیغمبر برام بگو.

گفتم: اصلش من برای همین اومدم این جا. (۲)

ص: ۲۳۷

۱- . غلامعلی رجائی، برداشت های از سیره امام خمینی، ج ۳، ص ۲۸۸.

۲- . به نقل از یکی از سخنرانی های شیخ حسین انصاریان.

تفکر نادرست، سبب هیجان و رفتار نادرست می شود. بسیاری از مردم نمی دانند حوزه هم مانند دانشگاه محل بحث، تحقیق و تدریس است؛ گمان می کنند طلاب در حوزه علمیه دور هم می نشینند و منبر تمرین می کنند، مفاتیح می خوانند و سیاست های دولت را برنامه ریزی می کنند. البته مردم تقصیری ندارند؛ حوزه برای رسالت خودش اندازه یک صدم لینا نمکی یا پفک نمکی در رسانه هم تبلیغ نکرده است و مردم هم که مثل علمای حوزه علم غیب که ندارند.

روزی شخصی در خیابان با حاج آقای مشاجره می کند. موتور سواری که با روحانیون میانه خوبی نداشته و حتی دل پری داشته، از آن جا عبور می کرده است. همین که مشاجره را می بیند، سریع ترمز می گیرد و از موتور پیاده می شود و شروع می کند به زدن و توهین کردن به حاج آقا.

آن مرد که مشاجره داشت کارش یادش میره و می گوید ببخشید من با حاج آقا بحث دارم شما چرا؟

او می گوید مگر نزاع و بحث تان خصوصی است!؟

می گوید: بله.

سریع لباس حاج آقا را می تکاند و معذرت خواهی می کند و می گوید: خیلی مرا ببخشید، فکر کردم نظام داره عوض می شود آدمم کمک.

اما از آقای قرائتی بشنوید:

از آخوند جماعت چیزی همیشه بگیرید. یه آخوندی افتاده بود تو چاله ای، هرچی بهش می گفتن: دستت رو بده بیا بالا نمی داد.

حکیمی که از آن جا رد می شد جلو آمد و گفت این طوری نباید بگوید. بروید کنار. بعد دستش را دراز کرد و به او گفت: دستم را بگیر و بیا بالا.

با این روش او را از چاله بیرون آورد؛ یعنی دست بگیر حکومت از شاه را دارند، ولی دست دادن حکومت به ناپاک را ندارند.

خروس با غیرت

«غیرت را از خروس یاد بگیرید.» این جمله از پیامبر اکرم (صلی الله علیه واله) است. یک سخنران در بین زندانیان به تشریح این حدیث پرداخت. از این سخنرانی کلیپی ییبا عنوان «زنده باد خروس» در کشور منتشر شد. متن آن کلیپ با کمی تغییر چنین است:

زنده باد خروس ... زنده باد خروس ... می دونی چرا؟ جوون میاد شلوار تنگ می پوشه که استخوناش پیدااست. مثل اون جوونی که من دیدم. یه پیرهن پوشیده بود عکس جمجمه مرده با دو تا استخون ضربداری روش چاپ شده بود.

بهش گفتم: آقا ببخشید بیا.

گفت: بله؟

گفتم: مرده شوری؟

گفت: نخیر.

گفتم: کفن فروشی؟

گفت: نخیر.

گفتم: قبر کنی؟

گفت: یعنی چی؟

گفتم: تو یه ارتباطی با قبرستون داری یا تابوت سازی یا ...

گفت: یعنی چی؟

گفتم: این چیه تو این پیرهنه؟

گفت: قشنگه، حال کن، عشق کن.

گفتم: با جمجمه مرده عشق می کنن؟ آخه این چیه؟...

یه جوون مرد بیاد زیر ابرو ورداره! واقعاً در شأن یه مرد هست خودش رو مثل دخترا درست کنه؟ زنده باد خرووووس ... زنده باد خرووووس ... به خدا اگه این خروسه ده میلیون تومن پولش باشه حقشه ... زنده باد خروس ... می دونی چرا؟ چون خروسه حیوونه ها، ولی با حیوونیش دممش گرم، آبرو هر چی مرده حفظ کرده. چون خروسه وقتی میره مرغ بازی، یه مرغی رو برای

خوش جفت و جور کنه، سینهش رو مییده جلو ... من دیدما، ساعت ها من به خروس نگاه کرده ام، خدا شاهده ... تاجش رو
درست می کنه ... یک

ص: ۲۳۹

قوقولی قوقول می کنه ... بالاش رو باز می کنه ... یه مانور دور مرغه میره ... دمش رو نشون میده ... به مرغه میگه سینه رو عشق کن ... صدا رو کیف کن ... قوقولی قوقولو رو ببین ... من اگه شوهرت بشم، از همه محله خوش تیپ ترم ... من ندیدم یه خروسی که عاشق یه مرغه شده، بهش بگه می خوام برات تخم کنم؟ خروس به عشق مرغی مرغ نمیشه بابا ... خروسیش رو حفظ می کنه ... جوونای امروز ما وقتی می خوان ی ... خودنمای کنن، دختر میشن عشوه میان ... نازک نازک حرف می زنن ... دستبند دخترونه می زنن ... موهاشون رو بلند می کنن. لباسونو سرخ می کنن ... زیر ابرو بر می دارن. پس برو یه اتاق عمل و شتر رو کم کن ... چرا آبرو هر چی مرده بردن بعضی ها؟!

آهای الاغ!

روشنفکر بود و تازه از فرنگ برگشته. پدرش یکی از عالمان برجسته را برای مراسم عقدش دعوت کرده بود. او با گوشه و کنایه برای مسخره کردن حاج آقا گفت: بابا این مسخره بازی ها چیه؟ وقتی من و عروس خانوم راضی ایم، دیگه مسئله حله و کار تمومه. عقد دیگه نمی خواد. چهار تا جمله عربی چه کاری ازشون میاد که میگن اینا نامحرم بودن، حالا با این چهارتا جمله حلال شدن به هم.

حاج آقا با کمال خونسردی چایشو سرکشید و بعد از کمی مزاح با او، وقتی دیگران سرگرم گفت و گو با هم بودند، یواشکی رو کرد به جوان و گفت: آهای الاغ!

جوان که تعجب کرده بود، رنگ به رنگ می شد. حاجی دوباره تکرار کرد: آهای الاغ! با خود توام. درست شنیدی، چرا ماتت برده؟!

جوان که بهش برخورده بود، لب به شکایت گشود و گفت: این چه طرز صحبت کردنه؟!

حاج آقا خندید و گفت: راستش حرفای تو خیلی روم اثر گذاشت. با خودم گفتم هرچی باشه او دنیا دیده است و واقعاً کلمات و جملات اثری ندارند. خواستم امتحان کنم؛ به همین دلیل دو تا کلمه را دو بار گفتم، دیدم حسابی به هم ریختی. اولش شک کردم، ولی با شوکه شدن تو، دوباره به خودم آمدم و گفتم: مگه میشه جملات عقد، اثر نداشته باشه، هرچی باشه به کلام خدا وصله. لابد، لقمه حرام از کلام اثرش خیلی بیشتره. (۱)

ص: ۲۴۰

۱- این حکایت برگرفته از یکی از سخنرانی استاد حسین انصاریان است که در سایت شان وجود دارد.

با افراد مغرور باید از راهی روبه رو شوید که با شما در نیفتند. یکی از آنها راه شاگردی است. از موضع برتر بخواهید آنها را ارشاد کنید، نمی توانید. استاد علی صفای حائری درباره شیوه برخورد با افراد مغرور می نویسد استادی داشتم که درس هایش را در ضمن داستان ها و افسانه ها می گفت یکی از آن درس های آموزنده این بود:

محصلی بود زیرک و متحرک و بی آرام. درسش را تمام کرده بود و می خواست برگردد و بار مسئولیتش را به مقصد برساند، که تشنه ها و محتاج ها و نیازمندا را دیده بود و نمی توانست در حجره بنشیند و یا در غرفه ای خود را محبوس کند. بارش را بست و برای خداحافظی پیش استادش رفت. استاد اجازه اش نداد و گفت: باش. درست است که «حرف ها» را می دانی، اما هنوز «روش ها» را نیاموخته ای، اما او گوشش بدهکار نبود و آتش مسئولیت او را آرام نمی گذاشت. پیاده به راه افتاد.

(***)

در سر راه به روستایی رسید. در روستا، ملایی بود زیرک و کارکشته و مریدباز. او در مسجد خانه گرفت که مسجد برای آواره ها پناهگاه خوبی بود. برای نماز در مسجد جمع شدند و نماز شام را گزاردند. او می دید که ملأ نمازش را غلط می خواند. خوب دقت کرد، دید اصلاً هیچ نمی داند، نه وقف را، نه وصل و قطع را، نه ادغام حروف یرملون را. اصلاً از علم تجوید و قرائت بویی نبرده. سرش سوت کشید. بعد از نماز دید که ملأ بر منبر نشست و به وعظ و خطابه مشغول شد؛ آن هم چه وعظی؛ چه خطابه ای! دیگر طاقت نیاورد و دادش درآمد:

بیا پایین! این چه وضعیه؟! مگر مجبوری که بی سواد، مردم را ضایع کنی؟ بیا پایین! غوغایی به پا شد؛ مردم منتظر آخر صحنه بودند.

ملای زیرک در میان آن همه غوغا و فریاد، آرام آرام سرش را تکان داد و با خود گفت: صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ! صدق رسول الله. در برابر این فیلم، حتی طلبه مسئول که طاقتش را باخته بود، مسحور شد که این دیگر یعنی چه؟ صدق رسول الله چیست؟

هنگامی که همه تشنه شدند و ساکت شدند، ملّا توضیح داد:

دیروز از این ده و مردم خسته شده بودم، می خواستم بگذارم و بروم، اما با خودم فکر می کردم که آیا صحیح است؟ آرام آرام از فضای ده بیرون رفتم و بالای آن کوه رسیدم و آن جا نشستم با خستگی ها خوابم برد. در خواب دیدم مردی بزرگ، جلیل القدر سوار بر اسبی سفید از پایین کوه می تاخت. به حدود من که رسید، ایستاد و به من نگاهی کرد. من از آن نگاه خود را باختم، اما دیدم او با محبت به من نزدیک شد و به من گفت: مبادا که این ده را تنها بگذاری. مبادا که از میان اینها بروی. به این زودی شیطنی می آید که می خواهد دین من را ضایع کند و ایمان مردم را به باد بدهد. تو باش، تو پاسدار ده باش!

صدق رسول الله! صدق رسول الله! آن شیطان همین است که می بینید. اصلاً همه چیزش مثل شیطان است! اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. مردم که شیطان را در خانه خدا گیر آورده بودند، امان ندادند که بگریزد. چنانش کوفتند که توانش نماند!

(***)

بیچاره به یاد استاد افتاد؛ چون هنگام ضعف و درگیر و دارها، گذشته ها به یاد می آیند: «درست است که حرف ها را می دانی، اما هنوز روش ها را نیاموخته ای.» پیش استاد بازگشت و مدتی ماند و راه ها را شناخت.

استاد به او اجازه داد که برود، اما او تقاضا کرد چندی بماند. استاد گفت: حالا می توانی بروی. برو، مگر مسئولیت را فراموش کرده ای؟ اما او هنوز کتک ها را فراموش نکرده بود. در هر حال، آمد و برای این که خودش را بشناسد، به همان ده آمد. این بار پشت سر ملّا ایستاد و با او نماز خواند و مدافع او شد. اگر مسئله ای پیش می آمد که ملّا به زحمت می افتاد، او کمک می کرد و مسائل را جواب می داد.

ملّا که می دید مریدی دلسوز همراه دارد، او را به خود نزدیک کرد. اگر از ده های اطراف سراغ ملّا می آمدند، ملّا او را می فرستاد. رفته رفته ملّا خودش را شناخت و دید منبر کسر شأن اوست. به محراب قناعت کرد و منبر را به او وا گذاشت.

ص: ۲۴۲

راستی که راه‌ها را شناخته بود و پُست‌ها را به دست آورده بود و ملّا را خلع سلاح کرده بود. اما هنوز یک مسئله باقی بود و یک حساب تصفیه نشده بود. یک شب که ملّا در کنار منبر نشسته بود و او را بالای منبر فرستاده بود، او سخن را به معاد و حشر و نشر کشاند و اشک‌ها را از چشم‌ها بیرون ریخت و دل‌ها را به لرزه آورد و دل‌ها را در راه گلو انداخت. آن‌گاه گفت: یک بشارت می‌دهم.

من امروز که به فکر قبر و عذاب افتاده بودم، سخت بیچاره شدم. در خواب دیدم که قیامت به پا شده و عذاب‌ها آماده گردیده و مردم در چه وضعی هستند. کسی، کسی را نمی‌شناسد و هر کس از برادرش و مادرش و فرزندش فراری است. هر کس از دوستش می‌گریزد. هر کس سراغ پناهگاهی است. من به یاد رسول الله افتادم. خودم را به او رساندم و گریه کردم. حضرت به من فرمودند: آیا از فلانی ملّای ده امانی داری؟ هر کس یک مو از او همراه داشته باشد در امان است!

(***))

این بگفت و از ملّا تقاضا کرد: مرا امانی بده! ملّا که خود را شناخته بود، دستی به صورتش کشید و امانی به او داد! او هم امان را گرفت و بوسید و مردم را تحریک کرد که امانی بگیرند. از اطراف تقاضا شروع شد. با کمبود عرضه، وضع بدی پیش آمد. در میان هجوم جمعیت دیگر مهلت نمی‌دادند ملّا امانی بدهد؛ خودشان امان‌ها را از سر و صورت ملّا می‌گرفتند. چیزی نگذشت که ملّا، امرد و بی‌موش شد. اما او ول‌کن نبود و مردم را به یاد ظلم‌ها و ستم‌ها و آب‌دزدیدن‌ها و تجاوزها می‌انداخت و زن‌ها را با غیبت کردن‌ها و دروغ‌هایشان تحریک می‌کرد. ملّا در زیر دست و پاها، خونین و بی‌رمق افتاده بود که از لای جمعیت چشمش به بالای منبر افتاد و با ناله پرسید:

آخر تو چه وقت این خواب را دیدی؟ لعنت بر این خواب!

او با نگاهی پرمعنا جوابش داد:

تو چه وقت آن خواب را دیده بودی؟ لعنت بر آن خواب! (۱)

ص: ۲۴۳

بچه کجای

رفته بودم شیراز. مردی که فهمیده بود من اهل آن شهر نیستم، گفت: حاج آقا! بچه کجای؟ مشخصه که اهل این شهر نیستی و غریبه ای؟

گفتم: دست شما درد نکنه! با این ریش و دبدبه و کبکبه ما شدیم بچه؟

شروع کرد به عذرخواهی کردن که ببخشید قصد جسارت نداشتم.

گفتم: متوجه هستم. «بچه کجای» یک اصطلاح است در همه جای ایران هم مشهور است.

گفت: خب نگفتی اهل کجای؟

گفتم: اهل خاکم؛ چون قرآن فرموده ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ﴾ (۱).

خندید و گفت: خب از اینها بگذریم، اهل کجای؟

گفتم: سهراب سپهری گفته اهل کاشانم ... ولی من کاشانی نیستم، اما این سخنش حسابی بهم چسبید که گفته: هر کجا هستم باشم، آسمان مال من است. پنجره فکر هوا عشق زمین مال من است. چه اهمیت دارد گاه اگر می رویند قارچ های غربت؟

خندید و گفت: امان از دست شما حاج آقاها! کسی حریفتون نمیشه. اهل هر کجا هستید، همیشه در پناه حق باشید.

گفتم: ببخشید! از دستم ناراحت نشیدها. خواستم کمی باتون شوخی کنم. حالا که می خواستید بدونید بگم: من ایرانی ام.

مشاور باتجربه

گفت: حاج آقا حرفم را بشنو، ضرر نمی کنی؛ هر چی باشه دو تا پیراهن از تو بیشتر پاره کرده ام.

حاج آقا خندید و گفت: تو اگر عقل درست و حسابی داشتی، پیراهن پاره نمی کردی؛ چون اسرافه.

ص: ۲۴۴

۱- [۱] ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾؛ از این [زمین] شما را آفریده ایم، در آن شما را بازمی گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم (طه/۵۵).

مسیحیان وضعشان توپ توپ است؛ ما «یک» خدا داریم و با وجود او غم و غصه ای نداریم، آنها چه حالی می کنند با سه تا خدا! البته بماند که آنها گاهی هم خدای اصلی را گم می کنند: دو برادر بودند، خیلی تخس و شیطان. آن قدر شر بودند که هرگاه در محل زندگی آنها چیزی می شکست یا گم می شد، همه می فهمیدند که کار آن دو است. پیدر و مادرشان که از شیطنت های آنها به ستوه آمده بودند، آنها را نزدی کشیشی بردند تا ادب و نصیحتشان کند. کشیش که آوازه آنها را شنیده بود، مکثی کرد و با اکراه پذیرفت و گفت که باید یکی یکی با آنها صحبت کنی.

پسر کوچک تر را نزد کشیش گذاشتند و بقیه در اتاق انتظار نشستند. کشیش برای این که سر صحبت را باز کند با لبخند به او گفت: خب، پسر! به سؤال راحت از تو می پرسم، اگه بهم درست جواب بدی به جایزه بهت میدم. اگه گفتی خدا کجاست؟

پسرک که به وسائل تزئینی روی میز خیره شده بود، چیزی ننگفت. کشیش چندین بار سؤالش را تکرار کرد، ولی باز پسرک حرفی نزدی. کشیش عصبانی شد و داد زد: آهای با تو هستم ها، مگه کری! حواست کجاست، از تو دارم می پرسم که خدا کجاست؟!

با فریاد کشیش از جا پرید. زد زیر گریه و از اتاق بیرون دویدی. برادر بزرگ تر که او را سراسیمه دید به سمتش دوید. او را متوقف کرد و پرسید: چی شده، چه اتفاقی افتاده؟!

پسرک هق هق کنان گفتی: داداش جون، فرار کن که بیچاره و بدبخت شدیم، خدا گم شده. حتی کشیش هم فکر می کنه ما او نو دزدیدیم!!!

تبدل موضوع

متن زیر قسمتی از سخنرانی شهید مطهری است: یکی از زُهیاد بسیار معروف عصر ما که واقعاً مرد پرهیزکاری بوده و فقیه عالمی هم بوده، مرحوم آقا شیخ علی زاهد قمی است که در نجف بوده است. ایشان یک تعصب و تصلبی داشت [در عدم استفاده از کالاهای خارجی]. یک گاندی بود، ولی گاندی برای خودش؛ نه برای همه ی مردم، و لهذا خاصیت کار گاندی را نداشت. امتعه خارجی را خودش برای خودش تحریم کرده بود؛ البته روی یک نظر صحیحی. می گفت تا امتعه یمسلمانی هست، ما امتعه یخارجی استفاده نمی کنیم. تا پارچه ی وطنی و داخلی بود، پارچه ی خارجی نمی خرید. اگر چای هم

می خواست بخورد، چای خارجی نمی خورد؛ چای داخلی می خورد. از قند هم اگر خارجی بود استفاده نمی کرد و مثلاً کشمش می خورد.

یک مادر و دختر فرنگی، مسلمان شده و در کربلا مجاور شده بودند و آن دختر واقعاً هم مسلمان شده بود؛ چون تا آخر زندگی اش اشخاصی شاهدش بودند، یک مسلمان بسیار خوب و متدینی. عیال آقای آقا شیخ علی فوت می کند. خود آن دختر داوطلب می شود که بیاید زن آقای آقا شیخ علی زاهد بشود. آقا شیخ علی هم ایشان را عقد کرد و بعد گفتند چه زندگی خوبی داشتند و این زن اروپای با یک مرد زاهد این گونه چگونه خودش را تطبیق داده بود که گفتند آقا شیخ علی بعد از فوت او دیگر تقریباً متلاشی شد. یک کسی به او گفت: آقا! شما که می فرمودید ما امتعه یخارجی استعمال نمی کنیم. گفت: او دیگر خارجی نیست، مسلمان شده، تبدل موضوع شده است (خنده ی حضار). (۱)

زن شیطان؟

برخی افرادی که پای سخنان روحانیون حاضر می شوند، برای استفاده نمی آیند. در واقع برخی افراد دستگاه ارسال پارازیت سیارند. اگر روحانی نتواند این افراد را شناسای و خاموش کند، ممکن است وقت خود را از دست بدهد، اعصاب خود و دیگران را خورد کند و شبهات زیادی به مخاطبان القا شود.

حاج آقا وسط بحث بود که فردی دست بالا برد و گفت: ببخشید! اسم زن شیطان چیه؟

حاج آقا که فهمید او قصد اذیت دارد و نه فهم، گفت: خب عزیز دلم! من که نمی تونم اسم ناموس مردم را رو منبر جلوی این همه نامحرم ببرم. تشریف بیاورید تا آهسته به خودتان بگم.

مردم او را تشویق کردند که بلند شود و برود پاسخ را بشنود و او با اصرار مردم بلند شد و نزد حاج آقا رفت. حاج آقا خم شد و در گوش او گفت: تا چشم فصول معرکه کور!

بعد بلند گفت: صلوات بفرستید و او را راهنمای کرد برود بنشیند.

مردک بیچاره که یکه خورده بود و شوک سنگینی بهش وارد شده بود، آمد نشست. برخی از اطرافیان از روی کنجکاوی آهسته پرسیدند: اسمش چی بود؟

گفت: هر کی می خواد، خودش زحمت پرسش را تحمل کند.

ص: ۲۴۶

با شوخی و طنز بهتر می توان خرافات ریشه دار را از بین برد.

کتاب طنز «کلتوم ننه» نوشته آقا جمال الدین خوانساری (۱) شامل یک مقدمه، شانزده باب و خاتمه است. فصل های این کتاب عبارت اند از:

در بیان حمام رفتن،

در بیان آمدن مهمان،

در بیان غسل، وضو و تیمم،

در بیان نماز، در بیان روزه،

در بیان معاشرت زنان با شوهران خود،

در بیان نکاح، احکام و اعمال شب زفاف زایدن زنان و ادعیه وارده درباره زائو،

در بیان مطبوخاتی که به نذر واجب می شود،

در بیان تعویذ به جهت چشم زخم،

در بیان سازها و افعال آنها،

در بیان محرم و نامحرم،

در بیان استجابات دعا،

در بیان صیغه خواهر و برادر خواندگی و چیزهای که بعد از خواهر خواندگی برای یکدیگر می فرستند.

خاتمه کتاب نیز در بیان ادعیه و اذکار متفرقه و آداب کثیرالمنفعه است.

(***)

در این جا دو بخش از این کتاب را با هم می خوانیم:

۱. در بیان اقسام محرم و نامحرم

الف) کسانی که نامحرمند: اول عمامه به سر اگر چه کوچک و کمتر از پانزده سال داشته باشد؛ ولی عمامه هر چه بزرگتر باشد صاحب آن بیشتر نامحرم است! و طالبان علم، در هر لباسی باشند.

ص: ۲۴۷

۱- . این عالم بزرگ در تخت فولاد اصفهان دفن است.

دیگر، علما و پیش نمازان و خدام مساجد و روضه خوان و واعظ و تاجر و کسانى که به حج رفته باشند. دیگر، موذن. و واجب است این چند طایفه اگر محرم نسبى هم هستند مانند شوهر یا پسر خود و عمو یا پسر برادر و پسر خواهر و دای و حتی شوهر خود! زن از آنها بگریزد! و اجتناب نماید والا گناه کرده.

ب) اما آنانکه محرمند:

یهودى براق فروش، سبزی فروش، زردک فروش، بزاز، پنبه عوض کن، طیب، رمال، دعانویس، جادوگر، مطرب، نقاره چى، سرناچى، عمله، کلاه به سر، گلوبند فروش، و دده بزم آرا فرماید:

«اگر یهودى براق فروش باشد و اتفاقاً او دعانویس هم باشد، به اندازه اى محرم است که تا هم فیها خالدون! و اجتناب از او فعل حرام و جزء گناهان کبیره باشد، بلکه این مرد اگر به خانه وارد شود، باید احترامات او را به جا و حاجتش را برآورد.»

۲. در بیان اوقاتی که نماز ساقط و ترک آن واجب است.

اول در شب های عروسی،

دوم در حضور ساززن و نقاره چى،

سوم وقتی که زن خویشان خود را در حمام ببیند لازم است که ترک نماز کند و حالات شوهر خویش را به خویشان گوید.

چهارم روزی که به موعظه شنیدن رفته باشد.

پنجم روزی که جامه نو پوشیده باشد و ترسد که خرد و ضایع شود، در این صورت خاله جان آقا ترددی دارد و گفته که ترک نماز مستحب است نه واجب و این قول خالی از قوه نیست.

ششم روزی که زن، زینت عید کرده باشد یا به عروسی رفته یا زنی که شوهرش در سفر مانده باشد. و این قول اجماعی است و در چند جای دیگر هم وجوب ترک نماز را نوشته اند که چون سندش ضعیف بود و اختلاف داشت ایراد نشد.

ص: ۲۴۸

رهبر معظم انقلاب در رابطه با کتاب کلثوم ننه می فرماید:

[یک چیز که در باب روحانیت شرط و لازم است مسئله] مبارزه با خرافات است. در کنار ترویج و تبلیغ معارف اصیل دینی و اسلام ناب، باید با خرافات مبارزه کرد. کسانی دارند روز به روز خرافات جدیدی را وارد جامعه ما می کنند. مبارزه با خرافات را باید جدی بگیرید. این روش علمای ما بوده.

مرحوم آقا جمال خوانساری، عالم معروف، مُحشّی شرح لمعه پسر مرحوم آقا حسین خوانساری (که پدر و پسر از علما و برجستگان تاریخ روحانیت شیعه اند) سیصد سال پیش برای اینکه خرافات را برملا کند، کتابی به نام «کلثوم ننه» را نوشت، که الان هست. بنده چاپ های قدیمش را داشتم و اخیراً هم دیدم مجدداً چاپ شده است، که چاپ جدیدش را هم برای من آوردند.

ایشان با زبان طنز، معروف ترین خرافات زمان خودش را به زبان فتوای فقهای زنان در آورده و می گوید زنان پنج فقیه بزرگ دارند:

یکی اش، کلثوم ننه است. یکی، دده بزم آراست. یکی، بی بی شاه زینب است. یکی، فلان است. آن وقت از قول اینها مثلاً در باب محرم و نامحرم، در باب طهارت و نجاست و در باب انواع و اقسام چیزها، مطالبی را نقل می کند. یعنی عالم دینی به این چیزها می پردازد. ما خیال می کنیم اگر با یک مطلبی که مورد عقیده مردم است و خرافی و خلاف واقع است، مقاومت کردیم، بر خلاف شئون روحانی عمل کرده ایم؛ نه، شأن روحانی این است...»

منبع: سایت فارسی دات خامنه ای دات آی آر،

بیانات در دیدار روحانیون استان سمنان، ۱۷/۰۸/۱۳۸۵.

ص: ۲۴۹

زینت خانم

یکی از مهارت های روان شناختی در تبلیغ، شوخی متعادل و گرم گرفتن با کودکان است. این کار هم برای کودکان خوشایند است و هم برای والدینی که می بینند یک روحانی فرزندشان را مورد لطف و مهربانی قرار می دهد.

با لبخند به دختر کوچولو گفت: بینم اسم گلت چیه؟

دخترک با تبسم همراه با خجالت گفت: زینت.

به به چه اسم خوبی!

بعد رو کرد به پدر و گفت: چرا این دختر گل را نمیارین مسجد؟ مگه خدا نگفته زینت خود را به مسجد بیارین: ﴿يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ ای فرزندان آدم! نزد هر مسجدی زینت (سر و وضع آراسته و معطر) خود را بگیرید. (۱)

بله، دختر و پسری که تربیت دینی بشود، زینت پدر و مادر و ائمه (علیهم السلام) است. (۲)

اندر معانی شیخ

برای یافتن معنای شیخ، فرهنگ لغت های زیادی را بررسی کردم. شیخ به معنای خواجه، پیرمرد، کسی که اولاد زیاد یا علم زیاد دارد، آمده بود. به خدا هیچ جا نیامده بود، شیخ کسی است یکه:

سپر بلای برخی از سیاسیون بی قید است.

کسی که دیواری از او کوتاه تر نیست.

بسیاری از مردم باید ارث اجدادشان را از او بخواهند.

انسانی مقدس تر از ائمه (علیهم السلام) است و نباید وارد سیاست شود.

فردی که باید برای کم کارهای برخی ازی و کلای ی مردم که با رأی «خود مردم» به مقام رسیدندی، ناسزا و فحش بشنود و تاوان بدقولی، دروغ و کم کاری آنها را بدهد. (۳)

ص: ۲۵۰

۱- اعراف / ۳۱.

۲- وبلاگ مؤلف: زندگی آرام.

۳- همان

عده ای گیر می دهند که چرا بعضی از خانم ها بینی شان را عمل می کنند!

اولا از خودشان است و اختیارش را دارند. به نظرم *أظهر من الشمس و أبيض من الأمس*؛ (روشن تر از خورشید و شفاف تر از دیروز) است و نیازی نیست که با دلایل فلسفی ثابت کنیم که بینی هرکسی از خودش است.

ثانیا حتما این لیدی ها و مادمازل های جنتلمن، بینی شان بد شکل است و می خواهند زیبا و خوش فرم باشد، چون بین خوش بینی و بینی خوش همبستگی مثبت وجود دارد.

ثالثا پناه بر خدا، شاید هم گرفتار اختلال اضطرابی از نوع بدشکلی هراسی اند.

علی ای حال، من به عنوان یک کارشناس جهان بینی توحیدی معتقدم: بینی بد، بدتر از بینش بد نیست. خودبینی و بدبینی از سرطان خودبینی هم بدتر است. بنابراین اگر اولویت سنجی کنیم جراحی خود بینی و جهان بینی، باید مقدم بر جراحی خودبینی و جهان نایب (نابینایی) باشد.

این بحثم همین جا تمام.

(***)

دین گریزی

اما، من یکی با تعبیر «دین گریزی» موافق نیستم. تعبیر دین گریزی یه چیزی تو مایه این است که زن باردار از جنینش فرار کند. خب هر جا بدود و برود جنین نیز با او است. خداجوی، حقیقت یابی و کمال خواهی از وجود ما می جوشد. بنابراین لطف کنید ز پس، عبارت دین گریزی را به کار نبرید، چرا که ریه های طبعم نسبت به آن آلرژی دارد. شاید تعبیر «خود قهری» یا «خودبیگانگی» بهتر از دین گریزی باشد؛ چون کسی که با خود، قهر کند با خدا هم قهر می کند و کسی که خود را نشناخت، خدا را هم نمی شناسد. راستش به همه چیز فکر کرده بودم، مگر این که روزی استاد عرفان شوم. منظورم استاد دوستم آقای عرفان نیست ها. خدایش هم نکته سنجی خوبی بود. خودم که حال کردم. شما هم کمی فکر کنید خدا را چه دیدید شاید حال و خلسه ای هم به شما دست داد.

همیشه و همه جا، در به کار بردن عبارات و واژه ها مانند دئی صیفر من که نماکار ساختمان است یا عروس خانم ها که به سفره آرایشی حساس اند، دقیق باشیم. برخی،

عباراتی مثل بدحجاب را به کار می برند. خب، با این عبارت هم مخالفم این خانم ها که به ظاهر، کمی فقط کمی حجاب شان کوتاه تر از هنجار شرعی است، به اعتقاد بنده، به احتمال خیلی زیاد برای خود دلیل بلکه ادله ای قرص و محکم دارند.

این خیلی زشت است که ما چیزی را که نمی دانیم، نپرسیم و ذهنیاتمان را به دیگران نسبت دهیم و یا از شنیده های خود، بدون تحقیق سخن بگویم. در روایتی خیلی باحال آمده: «از نادانی انسان همین بس که هر چه که می شنود نقل کند.» پناه می برم به حضرت دوست از این که من و شما، نزد فرشتگان خداوند رحمان، از نادانان شمرده شویم.

علی ای حال، برای امتحان هم که شده بروید سراغ این خانم ها و یا شوهر آنها بگویید: خانم محترم! یا شوهر این خانم محترم! چرا حجابتان یا چرا حجاب خانم تان این طوری است؟

خب نرفتید پرسید دیگه؛ به همین دلیل، انگ و وصله های جورواجور ناجور می زنید. دلایل باریک تر از موی وجود دارد، به همین دلیل به چشم نمی آیند.

(***)

نمی دونم بحث را ادامه دهم یا نه می ترسم خسته شوید و تو دلتون علیه من (۱) دعا کنید. ترسم؟ ولی اگر خسته شدید یا نشدید یک صلوات بفرستید. چشم، خب، حالا که این قدر اسرار ببخشید اصرار می کنید ادامه می دهیم.

اما برخی از دلایل احتمالی:

از نگاه من خانم هایی که پوشش شرعی آنها ناقص است، حداقل برای خود دلیل دارند و این ضعف شناختی دیگران است که با این ادله آشنا نیستند نه این مخدرات. مهم ترین این ادله را بخوانید و تأمل کنید شاید که هدایت شوید:

*ممکن است پول آن خانم محترم به مقدار کافی نباشد که بتواند لباس بلندتر بخرد. اقتصاد مقاومتی است و باید سوخت و ساخت، زیاد هم سخت نگیرید.

ص: ۲۵۲

۱- . دعای علیه: همان نفرین است و دعای له همان دعای خودمون است که من از شما التماسش رو دارم.

* یحتمل، پارچه اش را کسی برای او کادو و هدیه آورده و در سفر، از قد و قامت سروگونه این غزال رعنا بی خبر بوده. بالاخره حاصل کلام این که پارچه همین قدر بوده و از همان پارچه پیدا نکرده. نمی خواهد اسراف بشود، کجای این کارش بد است هاااا؟! نه، شما بگید فقط انصاف باشد همه چیز حل است. وقتی پارچه کوتاه باشد، طبیعی است که هر جا را بپوشاند، جای ناپوشیده می ماند؛ خوب اهم و مهم کرده برخی جاها را که از حساسیت کمتری برخوردار است نپوشانده.

* بعید نیست که پول برای خرید پارچه حجاب تام و کامل ندارند، نگاه نکنید خودتان مایه دارید. به جای گیر دادن به دیگران بگید: خدایا، به خاطر داری ام شکر!

* شاید واقعا فکر می کنند همه مردم با هم خواهر برادراند، چون فرزندان آدم و حوا هستند و همه با هم محرم اند. یا فکر می کنند چیزی که آنها دارند حجاب شرعی است و بقیه نسبت به آراستگی که مورد سفارش اکید اسلام است بی مبالا اند.

* احتمالا این مخدرات، از معنای لغوی «حجاب» خوششان نمی آید؛ حجاب به معنای پرده است می گویند مگر ما در و پنجره ایم که پرده بخواهیم!

* یا این که معتقدند چون به قول ویل دورانت حجاب از ایران باستان، وارد اسلام شده، حجاب از بیخ و بن متعلق به خودمان است و صاحب اختیاریم و هرطوری خواستیم با آن برخورد می کنیم.

* شاید هم شکم چشمان همسرانشان سیر سیر شده است و می خواهند زکات زیبایی را به دیدگان تشنه و گرسنه مردانی بپردازند که داد می زنند:

نصاب حسن در حد کمال است

زکاتم ده که مسکین و فقیرم.

* همه تحلیل ها به یک سو، ارتباط عارفانه این خانم ها هم با طبیعت به یک سو. اصلا یک چیزی من می گویم دوتا چیز شما می شنوید البته با دو گوش تان. چه طوری مطلب را بگویم. از کجا شروع کنم که بتوانم لبّ مطلب را منتقل کنم و حقش را بیان؟

ببینید. اول این که بد است که ما به یک «مرد» بگویم غیرتش سست شده یا

شل. مگر غیرت، پیچ و مهره است که هرز شود؟! غیرت؛ یعنی غیرزدای. غیرزدای هم در این خانم ها و هم در شوهرانشان وجود دارد.

چه طوری؟! خوب شد که پرسیدید. احسنت بر آن شیری که تو را... ببخشید! احسنت بر آن شیری که تو خوردی.

اما غیرزدایی مردان: مردان ما از یزید که بدتر نیستند آخه: وقتی اسرا و سر امام حسین (علیه السلام) را نزد یزید ملعون بردند. زنان یزید از داخل حرم خود، سراسیمه، گریه کنان و بدون پوشاندن موهایشان، نزد یزید که در بین جمعیت زیادی بود دویدند. یزید غیرتش به جوش آمد و با عبایش موی زنان و کنیزانش را پوشاند. (۱)

و اما غیرزدایی این زنان: شما می دانید که از نظر احکام فقهی افراد یا با هم محرم هستند یا نامحرم لاغر، ببخشید لاغیر.

بله احتمالاً زنانی که ظاهراً هنجار شرعی حجاب را رعایت نمی کنند، نگاه عمیق عرفانی به طبیعت دارند و طبیعت را زنده می دانند. خب تا این جایش را همه عرفا هم قبول دارند:

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم

با شما نامحرمان ما خامشیم

محرم شو بین چه ها از طبیعت به ظاهر بی جان می شنوی و چه ها می بینی!

خوب دقت کنید می خواهم نتیجه بگیرم:

وقتی بنا بر نگرش عرفانی طبیعت زنده باشد، طبیعی است که تقسیم محرم و نامحرم هم درباره آن وجود داشته باشد. درسته، طبیعت محرم و نامحرم، و مذکر و مؤنث دارد؛ مثل همین خورشید خانم خودمون که گل سر سبد داستان های دوران کودکی است. خورشید یا به تعبیر عربی شمش، زن است؛ به همین دلیل، نور بالا می اندازد تو چشمانمان تا نگاهش نکنیم، و احتیاط می کند و فقط روزها از منزل بیرون می آید، چون ترس برای زن، برای حفظ عصمتش از مردان بیمار دل «هوس ران»،

ص: ۲۵۴

۱- غیرتی شدن یزید نسبت به زنانش را از سخنانی شیخ حسین انصاریان شنیده ام.

صفت خوبی است، ولی ماه یا به تعبیر عرب ها قمر، مرد است. ماه، شب می زند بیرون. مرد است و شیفت شب.

به محرم و نامحرمی در فصول هم اعتقاد راسخی دارند:

پایز کمی نامحرم است.

زمستان خیلی خیلی نامحرم است.

بهار کمی محرم است.

و تابستان محرم محرم است؛ اصلا مثل همسر می ماند.

خب خانم های که برخی لاله الاالله از آنها به بدحجاب تعبیر می کنند، این محرم و نامحرمی را در جاهایی رعایت می کنند و برای خود حدود و ثغوری دارند؛ به عنوان مثال، شما تا به حال، دیده اید این خانم ها، با همان وضعی که تابستان بیرون می آیند، زمستان بیرون بیایند؟

با همه تبیین های یادشده برای پوشش این خانم های محترمانه، به طور طبیعی این خانم ها حتما باید در مسئله محرم و نامحرمی، مثلا بین «خواهر شوهر» و «شوهر خواهر»، و «شوهر خاله» و «خاله شوهر» فرق عمیقی بگذارند و گرنه، ...

چی؟ نه نشد! اجازه بدهید خودم بگویم. باز هم نباید به آنها دین گریز بگوییم. باید بگوییم اینان زیر خط فقر معنوی اند.

... و بر دینداران لازم و واجب است، با رعایت احکام شرعی، زکاتِ علم و معنویت خود را با پاکت «همدلی، ارشاد و ره نمایی»، به ایشان تقدیم کنند. ضمنا زکات را از نزدیکان و خویشاوندان خود شروع کنند. (۱)

آک بودن مغز

استاد فلسفه همیشه ما را به تفکر دعوت و تشویق می کرد. با ناراحتی می گفت: بسیاری از ما اهل تفکر نیستیم. به اعتقاد من، افرادی که رشته فلسفه و کلام می خوانند، مشاجرات خانوادگی شان هم کمتر است و روابطشان با هستی (خود و دیگران و خدا) قشنگ تر است. گاهی با لبخند تلخی می گفت: مغز بسیاری از مردم، محترم تر از

ص: ۲۵۵

آن است که آکِ آن را باز کنند. آنها امانتدار خوبی هستند و می خواهند آن را دست نخورده به خداوند برگردانند.

یه آخوند بیا یه آدم

برای تبلیغ به روستای رفته بودم. وقتی آن جا رسیدم، با یکی از اهالی رفتیم به طرف خانه شخصی که قرار بود در مدت دهه محرم میزبانم باشد. رسیدیم و زنگ را زدیم. پسر نوجوانی در را باز و سلام کرد. همان وقت صدای بم مردانه ای را از داخل خانه شنیدیم: کیه بابا؟

پسر گفت: یه آخونده با یه آدم!

چند نکته کاربردی:

۱. اگر دیدیم آخوندی بچه اش را آورده پارک یا شهر بازی تعجب نکنیم؛ چون بچه آخوند، آدم است نه آخوند!

۲. اگر دیدیم آخوندی با خانمش از یک بوتیک لباس بیرون آمد، تعجب نکنیم؛ چون خانم آخوند هم آدم است!

۳. اگر دیدیم آخوندی مقابل یک اسباب بازی فروشی ایستاده و دختر کوچولویی کنارش ایستاده و با انگشت به نقطه ای از ویتترین اشاره می کند و پسر کوچولویی به نقطه ای دیگر، تعجب نکنیم؛ چون هیچ دختر یا پسر کوچولویی آخوند نیست!

۴. اگر عید دیدنی خانه آخوندی رفتیم و دیدیم با آجیل و شیرینی از ما پذیرایی می کند، تعجب نکنیم؛ چون بالاخره ما که آدم هستیم نه آخوند!

الغرض: اگر هر کار مشروع و معقول و معروفی که هر آدمی ممکن است انجام بدهد، از آخوندی سر زد، تعجب نکنیم؛ چون بیچاره آخوند هم آدم است؛ البته قبول دارم بالاخره آخوند باید سعی کند لااقل کمی هم شده، «آدم تر» از بقیه باشد.

یهودیان کچل

شاگرد: چرا یهودیان وقت عبادت یک کلاه کوچولو روی سرشون می ذارن؟!!

استاد شوخ: هم یهودیان و هم سامواریی ها وسط سرشون کچله؛ یهودیان کلاه میذارن، ولی سامواریی ها از اطراف موها را جمع می کنند و بالای موضع کچل خود می بینن.

مرد خسیسی امام جماعتی را به منزلش دعوت کرد و گفت: تشریف بیاورید، بالاخره نون و ماستی پیدا می شود با هم بخوریم. حاج آقا دعوت را پذیرفت. سفره که پهن شد و میزبان نون و ماست آورد. مشغول خوردن شدند که زنگ در به صدا در آمد؛ گدایی بود و از صاحبخانه کمک مالی می خواست.

مرد گفت: ندارم برو. گدا اصرار زیادی کرد.

مرد با تندی گفت: اگه نرفتی با مشت محکمی می زنم تو صورتت.

حاج آقا این سخن را که شنید با پای برهنه تا دم در دوید و به گدا گفت: ای مرد! مگر از جانت سیر شده ای برو این مرد انسان راستگویی است. اگر حرفی زد، حتما به آن عمل می کند. شاهدش این که به من گفت: برویم خانه یه نون و ماستی با هم می خوریم. دقیقا هم طبق حرفش عمل کرده است.

شوخی جدی

دو دانشجو یکی شیعه و دیگری سنی در خوابگاهی با هم زندگی می کردند. یک روز برادر سنی به سفر رفت. در راه بود که برادر شیعه زنگ زد به او و گفت: «سریع برگرد خونه که کار بسیار واجبی دارم.»

سنی گفت: «الان تو راهم نمی شه.»

شیعه اصرار کرد و سنی باز قبول نمی کرد. آخر آن قدر اصرار کرد که سنی قبول کرد برگردد. وقتی برگشت گفت: «کار مهمت چی بود؟»

برای پخته شدن کافی است هنگام عصبانیت از کوره در نرویم.

شیعه گفت: «هیچی، خواستم بگم دوست دارم و تو هم دوست منی.»

سنی عصبانی شد و گفت: «فلان فلان شده مگه مرض داری این همه راه منو کشوندی که همینو بگی؟ مگه آزار داری؟!»

شیعه گفت: «این همون حرفیست که شما در مورد پیامبر می زنید. می گید او این همه مردم رو معطل کرده، وقتی به غدیر خم می رسه دستور توقف میده، میگه به اونای که جلو افتادن بگین برگردن. صبر می کنیم اونای که نرسیدن برسن. آن قدر هوا گرم بوده که مردم زیر شکم شتر پناه می بردند و عبا روی سرشون می انداختن. تعدادشون ۱۲۰ هزار نفر بوده. آن وقت پیامبر این همه آدم رو معطل کنه بگه علی (علیه السلام) فقط دوست منه؟!»

اغلب دعانویسان شیاد، وضع مالی خودشان خوب نیست. ولی متأسفانه بسیاری از زنان به این مسئله ساده توجه ندارند که اگر اینها می توانستند با دعا و تسخیر جن برای نیازمندان کاری کنند، چرا برای خودشان کاری نمی کنند؟! کل اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی. روزی رئیس معبد چراغ جادویی یافت. دستی بر آن کشید. ناگهان از داخل آن قولی، بیخشید غولی، بیرون آمد. دست به سینه در برابر رئیس ایستاد و گفت: در خدمت گذاری حاضرم قربان!

رئیس کمی سر طاسش را خارانید و در دل گفت: چه بگویم؟ بعد رو کرد به غول و گفت: خانه و معبدی بسیار بزرگ به من بده.

غول جادویی اخم هایش را در هم کشید و گفت: ای نادان! آگه من می توانستم خونه و معبد بزرگی به تو بدم، تو این چراغ تنگ و تاریک زندگی نمی کردم! (۱)

صدای ارادت

بنده خدایی، حسابی عاشق طلاب و روحانیون بود. همیشه تو مسجد اصرار می کرد، حاج آقا را منزلش مهمان کند. بالاخره یک روز حاج آقا قبول کرد. دم در که رسیدند مرد رفت یا الله بگود. زن تو آشپزخانه مشغول بود. به همسرش گفت: مهمون داریم.

زن گفت: کیه؟!

گفت: حاج آقا

گفت: حاج آقا دیگه کدوم...!

مرد گفت: خوب نیست دم در ایستاده، حالا من یه غلطی کردم و تعارفی کردم.

زن گفت: تو بی خود کردی!

بالاخره مرد با هزار وعده زن را راضی کرد. وقتی حاج آقا آمد داخل، مرد برای معرفی همسرش به حاج آقا گفت: خانم هستن، به «روحانیون» هم ارادت خاص دارن. حاج آقا خندید و گفت: بله صدای ارادتشون رو از پنجره آشپزخانه شنیدم.

ص: ۲۵۸

عنوان بالا را چرت بخوانید نه چرت (خنده یادت نره!). گاهی تذکر دادن در جمع، سبب کدورت قلب طرف مقابل می شود. بزرگان برای این که طرف ناراحت نشود، با ظرافت برخورد می کردند. گویند یک روز آیت الله صدوقی هنگام تدریس متوجه شدند طلبه ای چرت می زند. به مزاح به او گفتند: ببخشید! صدای ما مانع خواب شما نشه؟

بعد این شوخی، شش دانگ حواسش به درس جلب شد.

رعایت حال شنونده

سخنران باید نبض جلسه و حال مردم دستش باشد. گاهی به تناسب حال و شرایط ایجاب می کند بحث را ادامه دهد و زمانی باید بحث را کوتاه کند. آقای قرائتی می گفتند: «روزی به علت جلسات پی در پی و سخنرانی زیاد، در جلسه آخر ضعف مرا فرا گرفت. پنج دقیقه صحبت کردم اما ادامه آن مشکل شد، به حاضران در جلسه گفتم: «حال ندارم، ختم جلسه را اعلام کنید اما آنها بر ادامه جلسه اصرار داشتند. گفتم: از گرسنگی ضعف گرفته ام. مقداری نان و پنیر و سبزی آوردند و همان بالای منبر به من دادند. مقداری خوردم و بعد صحبت را ادامه دادم.»

بنابراین باید به کم اکتفا کرد مگر این که خود مردم تقاضا کنند. سخنران عادت به طول دادن سخنش داشت، روزی بالای منبر مشغول صحبت شد. رندی رفت زیر منبر و به صورت او فوت می کرد. پرسیدند چه می کنی؟ گفت: اگر چونه اش گرم بشه خیلی بحث رو طول میده!

نیز گویند: سخنرانی، صحبتش به درازا کشید. مردم یکی پس از دیگری از مسجد بیرون رفتند، خادم مسجد کمی به احترام او نشست، سخنران به خیال این که او مشتاق سخنانش است با ذوق و شوق بحث را ادامه داد، مدتی گذشت خادم که دید او به این زودی قصد پایین آمدن از منبر را ندارد، نزد سخنران رفت و به او گفت: ببخشید سخنان ارزشمندتان را قطع کردم، این کلید مسجد خدمت شما، منم دارم می رم، شما همکارتون تموم شد، بی زحمت درب مسجد رو قفل کنید.

خرِ شیطان کیه؟

برای این که مردم گوش کنند. روز اول ماه مبارک، خادم مسجد قبل از این که حاج آقا سخنانی کند میکرفن را به دست گرفت و چیزی گفت که تا آخر ماه مبارک رمضان همه با دقت به سخنانش گوش می دادند، چون می ترسیدند وسط سخنانی چرت بزنند و دیگران او را مسخره کنند. حتما می پرسید مگه خادم چه گفته بود؟! بله، او گفت: کسی که چرت می زند، مراقب باشد شیطان گولش نزند؛ چون شیطان می گوید کی خر من میشه؟ کسی یکه چرت می زنه، و یه دفعه سرش پایین می افتد، شیطان سریع نام او را در فهرست خود می نویسد.

غسل بیلی

جاهلِ مرکبی به فرزندش درس احکام شرعی می داد که:

اگر در جایی باشی که به دلیل سرما یا نبودن آب نتوانی غسل کنی. باید برای این که تعداد آنها از دستت در نرود هر بار که غسل به گردنت آمد، روی دسته جاروی خود با ماژیک علامت بزنی. وقتی به آب رسیدی به نیت همه غسل های که به گردن داری، یرو زیر دوش چشم ها را ببند و با خروس نیت بگو: غسل می کنم از نوک بیل تا ته بیل قربه الی الله. بعد برای این که گرفتار وسواس نشوی احتیاطا از زیر دوش بیا بیرون و نفس عمیقی بگیر و دوباره برو زیر دوش چشمانت را ببند و بگو: غسل می کنم غسل پشه، می خواد بشه می خواد نشه. به همین سادگی و راحتی. فهمیدی؟

غاز چرانی

اولی: آیا «برو غازت را بچران» ریشه قرآنی هم داره؟

دومی گفت: بله، ساحران فرعون وقتی توبه کردند، در برابر تهدیدهای فرعون گفتند: ﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَيْدَةً الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ (۱)

آیت الله اینترنت

آیت الله هادوی جزء افراد معدودی بود که به محض ورود کامپیوتر به ایران، به این ابزار مجهز شد. طلاب و دانشجویان به او لقب آیت الله اینترنت دادند.

ص: ۲۶۰

۱- پس هر حکمی که می خواهی بکن تو فقط در این زندگی دنیا حکم می رانی (طه/۷۲)؛ ر.ک: وبلاگ زندگی آرام.

نیت پاک

ساختن جوک های غیراخلاقی برای توهین به اقوام و مقدسات، از ابزارهای جنگ نرم است.

به مزاح گفتم: برخی از سخنرانان روی منبر یا در رسانه وسط سخنانشان پیام بازرگانی پخش می کنند.

گفتند: چه طور مگه؟!

گفتم: مثلاً می گویند نیتتان باید «پاک» باشد، چرا می گویند پاک؟ نمی گویند پگاه یا شوما یا پرسیل یا برف؟

اشتباه اندر اشتباه

گفت: امام زاده یعقوب را در کوه، پلنگ خورد!

آن که می دانست تصحیح کرد که:

اولاً: امامزاده نبود و پیغمبر بود؛

ثانیاً: یعقوب نبود و یونس بود؛

ثالثاً: کوه نبود و دریا بود؛

رابعاً: پلنگ نبود و نهنگ بود؛

خامساً: او را نخورد و در شکمش نگه داشته و به ساحل رساند.

حسن مرده

فردی به نام حسن به سفر رفته و از وی خبری نرسیده بود، مادرش نزد درویشی آمد و گفت: لطف کنید برای رفع نگرانی من تفألی به قرآن مجید بنزید. درویش با گفتن اذکاری قلمبه سلمبه قرآن را گشود و اتفاقاً این آیه آمد: ﴿طُوبَى لَهُمْ وَحَسْبُنَا مَا بِ﴾ و آن مرد به اشتباه آیه را چنین خواند: «طُوبَى لَهُمْ وَحَسْبُنَا مَا ت»، یعنی حسن مرده است. زن بیچاره با شنیدن این سخن، ماتم زده شد و از هوش برفت.

آراستگی شوهر

خطیبی به مزاح می گفت: در سریال حضرت یوسف (علیه السلام) اگر پوتیفار، (شوهر زلیخا)، سرش را تیغ نمی کشید و کمی به آراستگی خودش می رسید، زلیخا شیفته و دلباخته یوسف (علیه السلام) نمی شد. در حدیث آمده است که زنان بنی اسرائیل به زنا رو آوردند، چون مردان شان به آراستگی و پیراستگی خود اهمیت نمی دادند.

عشق من علی دایی

شاید هیچ کس به اندازه من به علی دایی ارادت نداشته باشد. بدون اغراق می گویم خیلی دوستش دارم، چون خیلی خاکی، متواضع و ساده است. به پدر و مادرش خیلی احترام می گذارد. بارها دیدم دست آنها را می بوسد و از این جهت هم الگوی من است. علی دایی خیلی آدم معنوی است، کمتر دیدم از پول حرف بزند، نه این که پول را دوست نداشته باشد، بنده و اسیر دنیا نیست. از حقوق آنچانی که از بیت المال به فوتبالیست ها می دهند دل خوشی ندارد. دلم می خواهد یکی از بهترین عکس هایش را بگذارم توی اتاق مطالعه ام چون همیشه تبسم روی لبش است.

به هوادارانش می گوید: «درسته اهل ورزشم، ولی ورزش هدف زندگی ام نیست.»

علی دایی می گوید: «مولای من علی (علیه السلام) است.»

به خاطر همین صفاتش است که من و مامانم عاشق این جوونیم. مامانم گاهی برایش صدقه هم می دهد و برای موفقیتش در نمازهایش دعا می کند تا ان شاءالله از سربازان امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شود. بارها و بارها هم به داداشش، دایی جونم، گفته قدر این بچه ات رو بدان. از شما چه پنهان دایی جون هم من را خیلی دوست دارد. (۱)

لپ لپ

یکی از دوستان پرسید: لپ لپ خریدن و خوردن اشکال داره؟

به شوخی گفتم: مگه تو شتری؟!

گفت: چه ربطی داره؟

گفتم: مگه نشنیدی میگن: شتر در خواب بیند پنبه دانه گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه. (۲)

نماز وحشت

دیشب شما را در خواب دیدم، الان یک سؤال شرعی برام پیش اومده، آیا نماز وحشت برایم واجب شده؟!

ص: ۲۶۲

۱- محمدحسین قدیری، خانه خوبان، مهرماه ۹۳، ش ۶۹.

۲- از نظر شرعی اگر خود ظرف لپ لپ، داری قیمت و ارزش باشد و یا بدانیم در آن چیست، حتی اگر بدانیم مثلاً مطمئناً یک سی دی دارد، خرید آن اشکال ندارد.

یه بار رفته بودیم اردو، اونجا یه حاج آقای داشتیم که خیلی باصفا بود. یه روز صبح زود که بر و بچ در حال انجام فریضه خواب بین الطلوعین بودند دیدم حاجی بلند شده و داره صبحونه می خوره! ظاهرا شب شام نخورده بود و گرسنه ش شده بود. خلاصه گفتم برم باهاش صبحونه بخورم تنها نباشه. همین که نشستم حاج آقا گفت: شیطون اومد!

منم هاج و واج این ور و اون ور رو نگاه می کردم که شیطون کجاست؟!

در همین حالت بودم که دیدم حاجی داره حسابی بهم می خنده!

منم پرسیدم که قضیه چیه؟

گفت: روایت داریم هر کی تنها غذا بخوره شیطون هم سفره اش می شه، منم داشتم تنها غذا می خوردم که حضرتعالی تشریف آوردی.

خندیدم و گفتم: هیچی دیگه! اومده بودیم مثلا شیطونو از سر سفره دور کنیم، خبر نداشتیم که خودمون شیطانیم!

نگاهی تو سفره کردم و گفتم: نونو با چی می خورین؟!

خندید و گفت: نام این صبحانه نونچی است؛ نونچی مخفف نون و هیچیه، ولی برو بچه های جبهه بهش می گفتن نون و تقوا. (۱)

مَا شَاءَ اللَّهُ وَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

یک نفر طیبی فرنگی که به ایران آمده بود و کلمه «مَا شَاءَ اللَّهُ» و «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» را خوب آموخته بود، بدون این که از موارد استعمال آنها آگاه باشد، این کلمات را به موقع و بی موقع به زبان می آورد، روزی یک نفر مریض از او پرسید: آیا این مریضی من خیلی سخت است و اهمیت دارد؟

دکتر گفت: مَا شَاءَ اللَّهُ، مَا شَاءَ اللَّهُ.

مریض پرسید: آیا این مریضی مرا خواهد کشت؟

دکتر گفت: إِنْ شَاءَ اللَّهُ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ص: ۲۶۳

از قرار گاه به منزل می آمد می گفت نون و پرچم می خورم: منظورش نون پنیر و خیار و گوجه بود.

سؤال: حاج آقاها چگونه پوشش های ضخیمی مانند عمامه، لباده، عبا، قبا و ردا را در فصول تابستان، تحمل می کنند؟!

گزینه ۱: در درون آنها کولر مخفی دارند!

گزینه ۲: عذاب آتش را در دنیا به خود می دهند تا از آتش آخرت، ایمن باشند!

گزینه ۳: درک این موضوع برای افراد سست ایمان و بی اخلاص، محال است!

گزینه ۴: می خواهند فضولشان را بشمارند.

گزینه ۵: هیچ کدام.

*گزینه ۵ صحیح است: خدا به خورشید گفته کونی بَرَدًا وَسَلَامًا عَلَی الْآخُونَدَهَا(خخخخخ). (۱)

ترس از شکر

شخصی به عیادت یکی از فضلا که بسیار بیمار بود رفت و چون نزد او نشست و پرسش احوال او کرد و به او گفت: خدا را شکر کن و حمد او به جای بیاور. تبسم نمود و به مزاح گفت: چگونه شکر کنم و حال آن که خدای تعالی فرموده است: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ (۲) اگر شکر کنید برای شما زیاد می کنم. می ترسم که اگر شکر کنم بر بیماری من بیفزاید.

افسوس

اولی در حالی که خیلی پکر بود گفت: ای کاش حرف استاد را گوش داده بودم.

دومی: مگه چی گفت؟!

اولی: نمی دونم چون گوش ندادم که...

ص: ۲۶۴

۱- . سایت گفت و گوی دینی، موضوع شوخ طبعی ها و حکایات طلبگی. اشاره به آیه ۶۹ سوره انبیا دارد: ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ﴾ (و سرانجام ابراهیم را در آتش انبوهی افکندند، لکن ما به زبان تکوین) گفتیم: ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش.

۲- . ابراهیم/۷. معنای عرفانی آیه: اگر شکر کنید، قطعا خودتان (وجود، ذهن، اندیشه، عقل و...) را زیاد می کنم.

خب، یکی هم درباره تبلیغات تجاری و سوداگری بنویسیم. چه طوره؟ خب، حالا که اصرار می کنید، چشم.

وقتی تبلیغات رنگانگ و متنوع همراه اول را می بینم بی اختیار یاد مهر و محبت گربه نره و آقا روباهه در کارتون پینوکیو می افتم. آخه آنها هم خیلی مهربون بودند و دوست داشتند به پینوکیو حسابی خدمت کنند. هزار بار تماس گرفتم و گفتم بابا برای من پیام نفرستید، ولی مهربانی تو ذاتشان است. چه طوری نمی شود، شوری را از نمک جدا کرد. اینها هم ذاتا باید محبت کنند و لطف. محبت را از آنها بگیرند می میرند.

گاهی به حالشان غبطه می خورم. خدا اجرشون بده چندتا سازمان خدوم مثل این داشتیم دیگر غمی نداشتیم. ثابت کردند که می شود برای خدا هم کار کرد. آدم که نباید همیشه به فکر جیبش باشد.

از قدیم و ندیم گفته اند: کافر همه را به کیش خود پندارد. چه طور برخی از افراد بدبین و دیرباور می گویند آمریکا از دادن امکانات فضای مجازی قصد خیر ندارد و گربه محض رضای خدا موش نمی گیرد! آدم های بیمار دل، قبول نمی کنند شرکت نیکوکاری مثل همراه اول قصدش از پیامک های تبلیغاتی اش، ارتقا فرهنگ و خیر باشد. خدا همه ما را به راه راست کج فرماید. (۱)

آزمون گوشتی

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

۱. برخی گوشت می خورند (گوشت زیاد و آب خیلی کم)؛ مسئولان.

۲. برخی آب گوشت می خوردند (آب کم و گوشت زیاد)؛ مایه داران.

۳. برخی آب گوشت می خورند (آب و گوشت متعادل)؛ کارمندان.

۴. برخی آ آ آ آ آ آ آ آب گوشت می خوردند. (آب زیاد گوشت کم)؛ کارگران.

۵. برخی آب می خورند (در دیزیشان گوشت با ذره بین هم پیدا نیست)؛ فقرا.

۶. برخی حسرت آب گوشت را می خورند. آه گوشت دارند؛ مساکین. (۲)

۱- مؤلف

۲- یادش به خیر! این لطیفه را من نی نی بودم که حاج آقا قرائتی تو تلویزیون گفتند. الان دیگه آفتاب لب بومم.

حل مسئله

امام علی (علیه السلام) فرمود:

اگر انسان عاقل راهی به آرامش و ایمنی داشته باشد، سزاوار نیست در خوف و نگرانی به سر برد.

امام علی (علیه السلام):

لَا يَتَّبِعِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَقِيمَ عَلَى الْخَوْفِ إِذَا وَجَدَ إِلَى الْأَمْنِ سَبِيلًا

(غرر الحکم، ص ۵۸۱).

ص: ۲۶۶

بخش ششم: جنگ تحمیلی و سیاست

اشاره

ص: ۲۶۷

رسول اکرم (صلی الله علیه واله) : بنده به ایمان ناب نرسد،

مگر آن که شوخی (زیاد و نامشروع) و دروغ و... را ترک کند. (۱)

در حالی این بخش را بازنگری می کنم که هر روز اخبار توحش داعشیان منتشر می شود و شبانه روز کودکان و زنان غزه زیر بمباران وحشیانه و ددمنشانه اسرائیل است. تن عدالت از بمب های شیمیایی سکوت سران عرب و سازمان ملل تاول زده است.

اللَّهُمَّ اكْشِفْ هَذِهِ الْغُمَّةَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ بِحُضُورِهِ، وَ عَجِّلْ لَنَا ظُهُورَهُ، إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً.

نفاق و وفاق

بعض مردم تصورون کَلَّ مَنْ دَخَلَ حِزْبًا عَلِمِيَّةً نُونَهُمْ دَاخِلٌ لِرُوعِن تَا بِيحًا، قِسْمٌ مِنَ النَّاسِ دَخَلُوا أَوَانَ الْإِنْقِلَابِ، الْحِزْبَاتِ بَعْدَ أَيَّامٍ قَلِيلَةٍ فَهَمُّوا ذَالِكَ الْمَرْغِ الَّتِي يَأْكُلُ التَّيْنَ نَوَكُهَا كَجَا. هنا أى حوزه، مرکز علمی للدرس و البحث و لا يَدُ أَنْ تَبَاحِثَ الدَّرُوسَ الْحِزْبِيَّةَ بَحْثًا سَخْتًا. بخش آخر غیبیروا موضعهم الاستراتيجیه و قالوا نحن سياسيون و فرض علينا أَنْ نَدْخَلَ الْمَرَاكِزَ السِّيَاسِيَّةَ.

الان گروه کج فهم، يَطْنُونَ أَنْ الطَّرِيقَ إِلَى مَتْنِ هَيْئَةِ الدَّوْلَةِ أَوْ الْمَجْلِسِ يَعْبُرُ مِنْ نَافِ الْفَيْضِيَّةِ لَا وَجِبَّ پَايْنُ وَلَا بِالَا. العجب من مردم الذين لا يَأْفَتُونَ جَدَارًا اصْغَرَ مِنَ الرُّوحَانِيَّةِ الْبِيْجَارْكَانِ وَ يَنْسَبُونَ كُلَّ مَشْكَالَاتِ بِهِمْ. الرُّوحَانِيَّةُ يَقُولُونَ بِخُودِهِمْ: طَلَبْكَ تَوْشِ قَدْ قَتَلْنَا وَ بِيْرُونَهُ قَدْ قَتَلَ النَّاسَ؛ يَعْنِي تَوْشِ خُودِمْ رُو كَشْتَهُ وَ بِيْرُونِشِ مَرْدَمِ رُو.

زمره اخرى، جعلوا كلاها كغشادا سر عده مسئولين و بلغ ذلك الكلاه القلنسوه حتى محاذى نافهم. هم به اشكال مختلفه، حتى احضار الاجنه و الروح و استخدام الجادوگر و

ص: ۲۶۹

۱- لا يَبْلُغُ الْعَبْدُ صَرِيحَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَدَعَ الْمِرَاحَ وَالْكَذِبَ وَ.. (الترغيب و الترهيب، ج ۳، ص ۵۹۴).

جادو مودار، ذهبوا الى دولت أو مجلس به عشق آياترمانات آنچنانياً و الدلارات و السيارات التي يتألو كالنجم الثاقب في قلب الشب التار الظلماني.

في الواقع، يتخيلون أنهم زرنكون. هم لا يعرفون هراً من البرّ في العالم المعنوي و هم يحملون مدراكمهم التحصيليه في كيفاتهم السامسونتيه. عندنا مثل معروف: خر مردم را كج سوار شو. أي هذا ليس لك، هر آن يمكن صاحبه يأتي و يأخذه. هذا المثل يقول ايها البشر الحشري، الدنيا عروسٌ مؤقتاً تتزوج الى هزاران داماداً الذين هم اشدُّ خوشكلاً من التوبكرات.

لا تَكُنْ دلت را خوشاً الى المنصب چون نازك رقيق او هن من بيت العنكبوت و أبرك من المو و منصبك يتصل به حكماً جديداً و يصبح حكمك السابق كباد الهوا.

سمعتُ أن استاذ الاخلاق يدرس للهيأت الدوله با دلسوزياً شديداً و هو يقول باكياً على (عليه السلام) يجعل النقود كف دسته المبارك و كان يقول غريبي غيري؛ أي: كس ديگر را بفريب؛ به عبارت فارسيه رائعه قشنگه:

برو اين دام بر مرغ دگر نه كه عنقا را بلند است آشيانه

بعد استماع دروس الاخلاق اثر الوعظ بر بسيار من المسؤولين واقعا. اما بالنسبه الى بعضهم يالكلاشون كانه كان ياسين في اذن الخرو القاطر لأن یکی از گوشانهم كان درا و الاخرى دروازه. سمعنا اين گروه الاخير أي كلاشون، بعد ذلك لا تحملون البول النقد به هيچ وجه مخافه الغرور، هم يجعلونهم الطلاجاتهم و الدلاراتهم في گاو صندوقات اصلب من الآهن و الزبر و يقولون ياليتها الدنيا الفانيه التي ليست لك الوفا، تو رو جدت پدری و المادری إرفع دستك من سر كچلنا و اذهبي الى كارك و شأنك. نحن كنا نعيش في دودكش لا- تستطيع أن يصبغناى سياهاً و غرى غيرنا؛ یکی ديگه را گول بزن ما خودمون ختم روزگاريم. نختم افاضاتى الساخنه و الداغه بهذا الكلام:

الذين يخلسون اموال مردم اختلاسا بعد اختلاس. اولئك خرس الدنيا و خوك الاخره. مأواهم النار قرب يزيد متبوتاً مقعدهم من آتیش جهنم. (1)

ص: ٢٧٠

آخر دعوا

نگاه به فیلم و تصاویر سرداران شهید سبب افزایش اعتماد به نفس و تقویت اراده می شود.

اولی: چرا با همه اختلافات سیاسی باز هم روحانیون با هم رفیق اند؟!

دومی: چون اگر در مباحثات و مناظراتشان هوای نفس هم باشد در آخر به خدا، ختمش می کنند و می گویند: آخر همه اینها شکر خدا و الحمد لله؛ وَآخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. (۱)

نگار من

طرفداران یک روحانی که کاندیدای نمایندگی مجلس شده بود، در وصفش تعریف و تمجید و خالی بندی زیادی کرده بودند. دوست و هم بحثم که آن روحانی را می شناخت، در برابرش، زیر تصور تبلیغاتی اش نوشت:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد!

شیرجه اجباری

خدا رحمتشان کند. یکی از مدیران مدرسه معصومیه را می گویم. به دلیل مدیریت عالی اش او را با خواهش و تمنا به مرکز مدیریت حوزه بردند و بعد از مدتی رایزن ایران در ترکیه شد. بر و بچه های مدرسه جوجه تر از آن بودند که بتوانند، اون بلا را سر حاج آقا بیاورند. کدام بلا؟ اهان جانم برایتان بگویم که در مدارس علمیه، هم ایام عزا نمود زیادی دارد، و هم ایام شادی جلوه ای بس زیبا!

در یکی از جشن ها، بچه هایی که سابقه اسارت و جبهه داشتند به بهانه ای وانمود کردند که باید درباره مسئله ای جدی با حاج آقا صحبت کنند. درحالی که قدم می زدند و با ایشان صحبت می کردند او را که نمی دانست برایش دام پهن کرده اند، به سوی حوض انتهای مدرسه که کمتر در دید بود بردند. بعد در یک حمله جانانه، محاصره اش کردند و او را با عبا و عمامه اش وسط حوض انداختند.... پس چرا نمی خندی؟! (باید حتما قلقلکشویم تا بخندیم؟ بابا محض رضای خدا، بزن اون لبخند زیبا رو!) (۲)

ص: ۲۷۱

۱- . ﴿آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛ آخر دعای آنها این است که: سپاس از آن پروردگار جهانیان است (یونس/۱۰).

۲- . ر.ک: «بسیجی درمانی» محمدحسین قدیری، خانه خوبان، شماره ۷۱، آذر ۱۳۹۳؛ یا ر.ک: وبلاگم (زندگی آرام).

خودکنترلی دینی (تقوا) باید در همه شئون زندگی جاری و ساری باشد؛ حتی در سیاست. سیاست همراه با پدر سوخته بازی، عین بی دینی است و بر خلاف سیاست اسلامی که عین دیانت است.

کشیشی پسر نوجوانی داشت و کم کم وقتش رسیده بود که فکری در مورد شغل آینده اش بکند. پسر هم مثل تقریباً بقیه هم سن و سالانش، واقعاً نمی دانست چه چیزی از زندگی می خواهد و ظاهراً خیلی هم این موضوع برایش اهمیت نداشت. یک روز که پسر به مدرسه رفته بود، پدرش تصمیم گرفت آزمایشی برای او ترتیب دهد. به اتاق پسر رفت و سه چیز را روی میز او قرار داد: یک کتاب مقدس، یک سکه طلا و یک بطری مشروب.

کشیش پیش خود گفت: «من پشت در پنهان می شوم تا پسر از مدرسه برگردد و به اتاقش بیاید. آن گاه خواهم دید کدام یک از این سه چیز را از روی میز بر می دارد. اگر کتاب مقدس را بردارد، معنایش این است که مثل خودم کشیش خواهد شد که این خیلی عالی است. اگر سکه را بردارد، یعنی دنبال کسب و کار خواهد رفت که آن هم بد نیست. اما اگر بطری مشروب را بردارد، یعنی آدم دائم الخمر و به درد نخوری خواهد شد که جای شرمساری دارد.»

مدتی نگذشت که پسر از مدرسه بازگشت. در خانه را باز کرد و در حالی که سوت می زد، کاپشن و کفشش را به گوشه ای پرت کرد و یک راست راهی اتاقش شد. کیفش را روی تخت انداخت و در حالی که می خواست از اتاق خارج شود، چشمش به اشیای روی میز افتاد. با کنجکاو به میز نزدیک شد و آنها را از نظر گذراند.

کاری که نهایتاً کرد این بود که کتاب مقدس را برداشت و آن را زیر بغل زد. سکه طلا را توی جیبش انداخت و در بطری مشروب را باز کرد و یک جرعه بزرگاز آن نوشید ...

کشیش که از پشت در ناظر این ماجرا بود زیر لب گفت: «خدای من! چه فاجعه بزرگی! پسر سیاستمدار خواهد شد!»

بابا انقلاب کردید تموم شد رفت، مبارکتون باشه. بیش از سی سال پیش انقلاب کردند، هنوز که هنوزه بهمن ماه که میشه، فیلم اون روزا را پخش می کنن و خاطرات ملت رو مرور یا بازگو می کنن. خب که چی؟ تموم شد دیگه، نمی خواهید از خواب پاشید؟ کشتید ما رو از بس دستاورد و پا آوردتون رو به رخ ما کشیدید؟ مگه چی کار کردید؟ تخم دوزرده کردید که آواز و صداتون گوش جهان رو کر کرده؟ خب حالا چند تا ماهواره هوا کردید، این که چیزی نیست؟ مرتاضان هندی چند سال پاهاشون رو هوا می کنند و بالا می گیرند، هندی ها این همه داد و فریاد هم نکردند. انقلاب شما هم چیزی نبود، الان اصلاً مد شده که تو کشورهای مختلف بگن ما آقا بالاسر نمی خواهیم.

آقا بالاسر نمی خواهید؟ خب می خواهید یتیم باشید؟!

بابا مگه آمریکا چی کارتون کرده که این قدر مرگ بر آمریکا میگوید؟ به شما میگه ما معیار دنیا هستیم. ما رئیس دهکده جهانی هستیم. خب بگه، مگه بیده؟ مگه عربستان سعودی از آمریکا بد دیدند که ما بد بینیم. الان هم که می بیند تو ناز و نعمتن، حالا جهنم، کمی واق واق کردن و دم تکون دادن جلوی آمریکا که ما را نمی کشه.

تلویزیون ایران همیشه دروغ میگه. هی میگن آمریکایی ها نفت عراق و... را می خورند. بابا ما یه دیش گذاشتیم رو پشت بوم، مثل آینه آمریکا و انگلیس را نشون میده، کسی اونجا اصلاً نفت نمی خوره. می خواهید دروغ بگید، یه چیزی بگید که میچتون رو نگیرند. اصلاً از آمریکا یاد بگیرید. دروغ میگه هیچ کس هم نمی فهمه. میگه بن لادن از ما نبود. دروغ هم نگفته. توریه می کنه. مسلم است که بن لادن رو مامانش زاییده بود دیگه.

دمکراسی: آمریکا صدام را برکنار کرد. حقش بود. «صدام» شده بود «صد دام». سگ پاچه گیری شد که خودی و غیر خودی نمی شناخت. مگه تو جنگ با ایران کم کمکش کرده بود. کسی که از مخلوق خدا تشکر نکنه، از خدا هم تشکر نمی کنه. هی قزافی، حسنی مبارک و ... اینا رو به رخم نکشید. شرم کنید. دنیا به این بزرگی، گیر دادید به این چند تا دیکتاتور. کمی هم مثبت اندیش باشید. نیمه پر لیوان رو ببینید. تازه دیدید که مردم گفتن ما قزافی رو نمی خواهیم، آمریکا گفت شما حق دارید، یکی

دیگه رو بهتون میدم. شما که گوش ندادید. خب اگه کشت و کشتار راه نمی انداختید، آمریکا یکی دیگه رو به ما می داد، ولی هی گفتید ما میگیریم شاه نمی خوایم نخست وزیر عوض میشه ما میگیریم خر نمی خوایم، پالون خر عوض میشه. بابا به پیر به پیغمبر این آخوندها به شما دروغ گفتن. تاریخ رو عوض کردند. اصلاً خری در کار نبود. خر در جهان سوم معنا دارد. آنها اسب بخار و فن آوری دارند.

انقلاب را گرفتند و ول کن هم نیستند. آخوندها رو عرض می کنم. عجب آدم های سمجی اند اینا. بهشون بگید تا همین جا خیلی زحمت کشیدید. خسته هم نباشید. بروید حوزه، همون صرف و نحوتون را بخونید. اما تو رو جدتو! دیگه فعل زدن (ضَرْبَ ضَرْبًا ضَرْبًا) رو صرف نکنید. یه فعل دیگه ای رو صرف کنید که بدآموزی نداشته باشد. همین ها را امام خمینی و دار و دسته اش صرف کردن که این قدر نترس شدن. معلومه دیگه، امام گفته بود تو عمرم از احدی نترسیدم. این حرف درسته. روان شناس ها هم تأیید می کنن. این نقش کلمات و تلقین همون ضرب ضرباً و ... است.

انرژی هسته ای: خب داشتم می گفتم. انرژی هسته ای حق مسلم ماست رو کی دهن شما انداخته؟ انرژی هسته ای بده. باورتون نمیشه؟ حتما می گید چرا اگه بده، آمریکا خودش داره؟ خب یه مثال بزنم. تو جبهه بسیجی ها ماسک رو به کناری می دادند از بمب شیمیایی استقبال می کردند، ولی به دوستشون می گفتند تو سالم باش. داستان همون داستانه. آمریکا میگه: شما تو هوای پاک زندگی کنید، انرژی هسته ای با همه ضررهاش مال ما. اصلاً بگذارید هسته اش را در بیاریم بعد به شما هم می دهیم.

حتما می پرسید چرا دانشمندان هسته ای را می کشند؟ خب اینها نمی ذارند ما تو هوای پاک زندگی کنیم. اینها با آتیش بازی می کنند و دم شیر.

۲۲ بهمن: ۲۲ بهمنشون من رو کشته. یه شاه بیرون کردید، این قدر سر و صدا نداره که. شاه یه نفر بود. هی تو کله ملت کردن که آمریکا پشت شاه بود. ای دروغ گوها. وقتی انقلاب کردید، اگر آمریکا پشت شاه بود، وقتی شاه فرار می کرد، چرا آمریکا پشت سرشاه نمی رفت تو هواپیما؟ حتماً می گویند هنوز تو ایران قایم شده. دیگه خسته شدیم از این همه دروغ. البته لابه لای این همه دروغ حقایقی هم می گویند تا مردم را «دانکی» کنند. مثل این که می گویند ما موشک می سازیم، ما در پزشکی

پیشرفت کردیم و در صنعت خودکفا شدیم. البته این رو هم بگم ها، ساختن ناو و موشک اصلاً چیز خوبی نیست. آگه خوب بود که آمریکا ناوهایش رو تو کشورش نگه می داشت و نمی انداخت تو خلیج فارس.

تو جهان داره یواش یواش اسم ما بد در میره. اونا گفتن خلیج عربی، داد و هوار به پا کردند که بگید خلیج فارس. این آخوندها معلوم نیست که بالاخره خدا رو دوست دارند یا نه. آگه خدا را دوست دارند، چرا زبان وحی رو که عربی است، دوست ندارند. پس تعبیر «خلیج عربی» بهتر از خلیج فارس است.

آمریکا گفته بود کسی سگ ما رو تو ایران بکشه، خودمون محاکمه اش می کنیم. اون موقع فکر می کردند حرف بدی است و توهین. محاکمه کردن به این راحتی نیست. تو ایران الان می خواهید آقای بوق و آقای بوق و... را محاکمه کنید، چه قدر دنگ و فنگ داره؟ آمریکا محاکمه می کرد، مگه چی می شد؟ تازه می فهمیم که نیتش خیر بوده. (۱)

آلزامر

ی ایام عید بود آمده بودند منزل ما، مفصل درباره این که «دمکراسی» نشانه

تمدن است، بحث و صحبت کرد. بعد به زن و فرزندانش گفت آماده بشوید برویم. هرچه ما و زن و فرزندانش اصرار کردیم که ناهار منزل ما بمانند قبول نکرد که نکرد. شاید این بنده خدا مثل من آلزامر داشته. چون یادم نیست، الان گفتم مرگ بر آمریکا و اسرائیل، یا الان باید بگویم؟ احوط این است که دوباره بگویم: مرگ بر آمریکا. مرگ بر اسرائیل. افراد سیاسی باید از این دو دشمن خبیث یاد بگیرند، البته نه خباثت را بلکه اتحاد را. آنها در مبارزه با ما وحدت دارند. ولی برخی از ما مثل... و... به جان هم می افتیم. (۲)

جای خر و اسب

صمصام قصد داشت با اسب وارد مجلسی بشود. پلیس جلوی او را گرفت گفتند: لطفاً پیاده شوید با اسب نمی شود. به چند نفر از مسئولان نظام شاهنشاهی اشاره کرد و گفت: چه طور جای این همه خر هست، ولی جای اسب من نیست؟! (۳)

ص: ۲۷۵

۱- مؤلف

۲- مولف

۳- برای آشنایی با بهلول اصفهان، ر.ک: غبارروبی از چهره صمصام پیر شوخ روشن ضمیر، نشر عطر گل یاس، قم.

کار هست، زیاد هم هست. کار مثل خورشید است. خورشید را به دلیل زیادی نورش نمی توانیم ببینیم؛ کار هم به دلیل زیاد بودنش قابل مشاهده نیست. تو شهر راه می روی می بیند که خبری از بیکاری نیست. همه سر کاراند. خوشبختانه مغازه داران جوانان و نوجوانان را به کار گرفته اند. به هر کدام یک مازیک وایت برد داده اند و گفته اند: زود به زود، قیمتای قبلی رو پاک کنین؛ اونى که ما میگیرم رو بنویسین. هم خطتون خوب میشه، هم ورزش مفتیه و تیتون سالم می مونه.

بله واقعا همین طور است اگر بدنسازی بخواهند بروند، هر ماهی باید هزینه سنگینی به باشگاه بدهند. در ثانی، همین که تو بازارند و این همه جنس می بینند، چشم و دلشان سیر می شود. بله، تورمی در کار نیست. از دم مغازه ها رد می شدم، الحمدلله نعمت یفراوان است. مردم هر چهی می خواهند، مجبوراند پول بدهند و بخریند.

شنیده اید که آسایش بزرگان چیست

برای خاطر بیچارگان نیاسودن

به کاخ دهر که آرایش است بنیادش

مقیم گشتن و دامان خود نیالودن

همی ز عادت و کردار زشت کم کردن

هماره بر صفت و خوی نیک افزودن

اگر پروین زنده بود، درباره جنایت افرادی که با حقوق مردم کاخ می سازند، یدیوان دیگری می سرود. این شاعر زن است، ولی خیلی مرد. پینوکیو آدم شد، امای مسئولانی که بی تفاوت اند و با زور تبلیغات به مقام می رسند و بعد مردم بینوا را تا نوبت کاندیدارتوی بعد فراموش می کنند، بعید می دانم آدم بشویند. البته ما که حسود نیستیم ای کاش همه آدم شوند! پروین اعتصامی از من خوش بین تر است چون در وصفشان سروده:

روزی گذشت پادشهی از گذر گهی

فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست

پرسید زان میانه یکی کودک یتیم:

کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست؟

آن یک جواب داد: چه دانیم ما که چیست؟

پیدا است آن قدر که متاعی گران بهاست

نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت:

این اشک دیده من و خون دل شماست

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است

این گرگ سال هاست که با گله آشناست

ص: ۲۷۶

عامل ترور

سیدحسن نصرالله، دبیر کل حزب الله لبنان، در ویدیو کنفرانسی از غسان الجد به عنوان خطرناک ترین عامل ترور رفیق حریری نام برد. بعد با لبخند گفت: البته منظورم غسان بن جدو، خبرنگار شبکه تلویزیونی الجزیره نیست. مستمعین هم خندیدند. (۱)

شوخی با شاه

ناصرالدین شاه که آوازه و شهرت میرزا ابوالحسن جلوه را شنیده بود، دوست داشت آن عالم عارف را زیارت کند. آن مرحوم ساکن مدرسه بود و ناصرالدین شاه به قصد زیارت آن بزرگوار وارد آن مدرسه شد. اتفاقاً در آن هنگام میرزا کنار حوض مدرسه مشغول وضو گرفتن بود. شاه که تا آن موقع میرزا را ندیده بود و او را نمی شناخت از خود میرزا سؤال کرد که حجره میرزای جلوه کجاست؟ میرزا گفت که شما حجره میرزا را می خواهید یا خودش را؟ شاه گفت که میرزا حسن جلوه را می خواهم زیارت کنم.

میرزا در جواب شاه فرمود که میرزا حسن یک ابولی هم در جلوش هست، اگر آن را می خواهید، من خودم هستم! (اشاره به این که اسمم ابوالحسن است، نه حسن). (۲)

تو شهید نشدی!

وقتی آقا مسیح، نوه امام خمینی (رحمه الله) از جبهه برگشت. خدمت پدر بزرگش رسید. امام به شوخی به او گفت: تو شهید نشدی که بنیاد شهید ما را یک سفر به سوریه بفرستد! (۳)

از شعار تا عمل

عروسی پسرعمویم بود. مثل همیشه موتور بحثش را روشن کرد این بار از این گله و شکوه داشت که در کشور مسئولان، «عدالت اجتماعی» رعایت نمی کنند، ولی شهید رجایی را می ستود.. او می گفتم و من افسوس می خوردم که چرا او در سیاست مسئولیتی ندارد. دو ساعت بعد.. دیدم هنگام سرو غذا، یواشکی برای فامیلش غذا را چرب و نرم تر می کشد. بله، خدا خران را شناخته، ولی برای آزمایش به برخی از آنها شاخش هم داده.

ص: ۲۷۷

۱- . سایت رجا نیوز.

۲- . عبدالحسین مجید کفایی، مرگی در نور (زندگی آخوند محمد کاظم خراسانی)، ص ۴۲.

۳- . برداشت های از سیره امام خمینی ۶، ج ۱، ص ۳۵.

گزیدهٔ من زندگانی بعض المسئولين: گویند فی صدر انقلابنا هذا، الناس كانوا یفرون من الصدارة و الریاسه و یتعارفون المناصب به یکدیگر، خلافاً لعصرنا الیوم الذی الناس، لأجل أخذ الكرسي، یمالون لجن بشخصیتهم و یتجسبون الانگ به هم دیگر. قبل ذلك المسئولون کلاً و جدوا مالا من المردم الشریف فی دستانهم او جیبانهم ما ناموا و ما خوابوا طوال اللیل مخافه گداخته های جهنم و كانوا ییلزون مثل الیید بخودهم و كانوا یجعلون «الشغل و الخدمت» عنواناً رئیساً لمقالاتهم العلمیه و العملیه؛ و فی یک کلام، کان من افتخاراتهم که قاموا من وسط البیچارگان و الپابرهنگان من المردم. لأجل ذلك اشتدوا کمر همّتهم للخدمت بهم اشتداداً شديداً تابعاً لإمامهم الخمينی.

(***)

أما... أما مع الأسف الشديد، و هزاران هزار الأسف، فی عهدنا الامروز، بعضهم ما موقفوا فی المبارات و المسابقات الانسانیه و الدینیه (فاستبقوا الخیرات) و به جای ذلك جلبوا و سبقوا گوی شهرت و جمع الآمال و الاموال فی ساحه المجلس و السازمانات الگوناگونیه و لاسیما بعضی از دوره ها رائحهی افتضاحها می باشد فاحشاً جداً. بعضهم ركبوا حمار الناس (أی بیت المال؛ الماشینات الشیک و الآپارتمانات فی شمال تهران)، یبعون پوزهم با کمال הפרروی و الوقاحه بالمردم. برخی أخرى یجعلون روزناماتهم، شبناماتهم، المجلس و کراسیهم و تریوناتهم الدولیه، بلندگویا و مبرکة صوتٍ لل دشمنان الذین هم فرشوا بساط دمکراسیهم المسخره و المضحکه فی خاورالمیانه بکماله؛ و العجب، الدیروز، کان یکی از شعاراتهم الداغه و الساخنه؛ المرگ لأمریکا و الامروز أصبحو بانفسهم شیطانا کوچلو مچولویاً ملقینین للشیطان البزرگ؛ و الناس ناراحتون من دسته گل هایم الاتی هم فی کل أسبوع می دهند بالماء و یقولون بانها نحن فرستادیمکم الی هنا، لماذا أنتم فراموشتم ما را. بعضنا الساذج بزور تبالیغکم الچرب و النرم دادیم مر رأینا بکم. لکن

برخی از الوزراء، المجلسيين، المسؤولين، دون الانصاف، يجعلون پولاً على پول و يوسون (أى ماچ) كراسى رياستهم و صندليات صداراتهم اميداً للمستقبل و راجين للآينده، داعين لله وقت نمازهاى پنجگانه، حالكونهم يتأملون بدور الجديد و يقولون گرياناً هزار مرّات: «خدایا این وصل را هجران مکن.»

ثم يأخذون ماشين حساباتهم الجيبه لأجل پولاتهم الاتى سر به فلک كشيده. بعض الأحيان يكتبون خاطرات مسافراتهم الداخليه و الخارجيه فى دفترچه خاطراتهم القشنگه یادگار و تذكارا لاولادهم، نتيجاتهم، نبيراتهم و نديداتهم و يادياراً مر عهد كركرى خواندن هايهم و عياشى هايهم جانب و حافه الدرايا و ويلاهايهم شمال ايران مع عائلاتهم المباركه. خوفاً و ترساً من ذوب سرماياتهم و انتقام الناس مر تيغ زدن هايهم لاجوانمردانيه و گوش بریدنهايهم من بيت المال. هم يعتقدون أن بيت المال يعنى مال خانه خودمان. چون بيت بمعنا الخانه و المال معناه روشن؛ يعنى مال. هولاء الدل سوزون بحال المردم و الأمه الاسلاميه، بيكون منتصف الشب و الليالى المضلمه، نحو ابر البهارى و يقولون:

اللهم و سيع مالى و عيالى و أجعل جيبى و شكمى أوسع من كل وقت. بارك لنا فى البچاپ بچاپ. اللهم أعط فرزندانى يكايكهم؛ من الكوچيك و البزرگ ماشينا زانتائا، كمرياً، مزدا تريباً و كاخ و برجاً.

اللهم أجعل هذه الصدارت و الرياسه ژنتيكياً فى أعقابى و بجه ها و اولادهم من الپسر و الدختر جيلاً بعد جيل.

اللهم تقبل منى و جناحى كلهم المسافرات و زيارات المكه المنوره و المدينه المشرفه و العتبات المعظمه التى فى كل سال او فصل مى شد قسمتنا. اللهم بعضنا تراشيديم ريش و ريشتنا من البيخ فاحفظنا فى الآخره من السيخ. اللهم أجعل پارتينا أضخم و كلفت ترا من هذه الدنيا. (1)

ص: ۲۷۹

یکی از طلاب به شکل ایهام و کنایه محترمانه در رد یکی از مدعیان رهبری نظام نوشته بود که حق شما را خورده اند. من الان هم اعتقاد دارم هیچ کس مثل شما نمی توانست این کشتی خدای انقلاب را ناخدای کند.

زن دیگر

مردی تو انتخابات کاندید میشه، رأیها رو می شمردند، می بینه سه تا رأی آورده. خانومش میخوابونه تو گوشش، میگه: میدونستم پای یک زنه دیگه هم وسطه!

نظارت

می گفت: چرا قیمت ها بی حساب و کتاب بالا می رود؟

گفتم: شرایط فرق دارد. ما در تحریم آمریکا هستیم و این از خدا بی خبرها حتی نظارت بر بازار و قیمت ها را هم تحریم کرده اند.

کشتی خدایی

یکی از طلاب به شکل ایهام و کنایه محترمانه در رد یکی از مدعیان رهبری نظام نوشته بود که حق شما را خورده اند. من الان هم اعتقاد دارم هیچ کس مثل شما نمی توانست این کشتی خدایی انقلاب را ناخدایی کند.

حکم دادگاه

از یکی از رجال سیاسی که مجتهد است پرسیدم: چرا فلانی را از فلان سمت برداشتند؟! با توضیحاتی که داد به یاد این حکایت افتادم:

می گویند شغال دید دوستش روباه فرار می کند، به او گفت: کجا؟

گفت: فرار کن بعد برایت توضیح می دهم.

کمی که دور شدند، نفس نفس زنان گوشه ای برای استراحت افتادند.

شغال گفت: خب حالا بگو چرا فرار می کردی؟

گفت: شیر افرادی سه تخمی را می کشد.

شغال گفت: بابا من که ماده هستم. بعد به روباه با تعجب نگاه کرد و با شرم گفت: مگر تو سه تخمی هستی.

روباه گفت: نه.

شغال گفت: پس چرا فرار می کنی؟

روباه گفت: بدبختی ما این جاست که شیر اول می کشد، بعد می شمارد.

ص: ۲۸۰

عمر و عاص برای این که بگوید حضرت علی علیه السلام شایسته سیاست و خلافت نیست به دروغ بین مردم شایعه کرد که او بیش از حد شوخ طبع است.

(می دونم کجات می سوزه)

یه جوون آمریکایی به دوستش می گفت: می خوام برم «خارج». دوستش گفت: ان شاءالله جزایر قناری؟ بابا جزایر قناری سگ کیه؟ خب، بگو ببینم حالا- این خارج کجاست؟ تقصیر خودت نیست، ارتباطت با مردم دنیا کمه، خبر مبر نداری. چندتا آشنا داریم، گاهی از پول درآوردن که خسته میشن میان خونمون. اونا اهل یه کشورین به نام ایران. برخی بهش میگن: مملکت امام زمون؛ چون تا دلت بخواد تعطیلی دارن. کارخونه ها، دانشگاه ها، و ... رو پا خودشون می چرخن. کامیون کامیون مواد مخدر می فروشی، مأموران بهت کاری ندارن؛ البته به جات خرده فروشا رو می گیرن. خب حقم دارن. خارجه دیگه باید شأنش حفظ بشه. این کارشون به حیثیت برخی از مسئولان ضربه می زنه. اونجا که می خوام برم آزادی حرف اول رو می زنه.

البته قبلاً- نمی تونستن نُطق بکشن، یه بهاری تو زمستون اومد، بهش میگن بهار آزادی. تو مملکت امام زمون برخیا حتی به شخص اول ممکت در رسانه ها هرچی خواستن میگن، کسی کارشون نداره. تازه این که چیزی نیست، باز میگن این جا آزادی نیس و استبداده.

دوستش که با تعجب سخنانش را می شنید با اشتیاق زیاد گفت: دیگه چی؟ او ادامه داد: دانشگاه آزاد می زنن، کاری ام به خروجیش ندارن که چه دردی از جامعه را دوا می کنه یا اصلاً کسی اون دانشجویان رو به کار میگره یا نه. از یه طرف میراث اجداد دانشجو رو هم می گیرن، از طرف دیگه فارغ و بی خیال از تحصیل بیرون می دن با مدارک مختلف. به همین خاطر تو خارج میگن: هرچه پول بدی آش می خوری یا هر که بامش بیش برفش بیشتر. خیلی ها احتمال می دهند بهش دانشگاه آزاد و راحت گفتن، نه بازیچه، نه هاروارد یا مک گیل؛ چون که برا کسب دانش نیاز به کدّ یمین و عرق جبین نیست. عده ای هم میگن محتمل است به خاطر این که روابط دختر و پسر آزادتر از توی پارک هاست، بهش میگن آزاد. گروهی هم میگن احتمالاً به دلیل اینکه

افراد در آن جا فارغ و بی خیال از تحصیل میشن. باز همین که نظراتشون را آزادانه درباره دانشگاه آزاد میگن، نشونه آزادیه. خوبم هست، همیشه که جلو اندیشه و خیال را با اسحله گرفت. احتمال دیگه، خودش میاد.

بازم بگو، کم کم داره منم از اونجا خوشم میاد. تو آمریکا اگه خانمی برای معاینه یا زایمان گفت: من می خوام پزشک جراحم، خانم باشه، میگن حق انتخاب با شماست، تو خارج میگن حرف زیادی نزن، پزشک محرمه. تو بیمارستانا قوانینی روی در و دیوار زدن مثل خیابون یه طرفه است: اگه بیمار یا فامیل او با کادر بیمارستان بدرفتاری کنن یا توهین، باهاشون برخورد میشه، ولی برای کادر بیمارستان قانونی وجود نداره؛ یه چیزی تو مایه کاپیتالاسیون خودمون، ولی این از نوع پاستوریزه و پزشکیشه. راستی، از پول زیرمیزی برات نگفتم. اواما از گزینه های روی میز حرف می زنه، تو ایران پزشکان گزینه های زیر میز هم دارنند.

خلاصه، خارج، خودت آقای خودت هستی. بستگی داره چه قدر جریزه داشته باشی. قیمتا رو خودت مشخص می کنی؛ کفش، لباس، لوازم خونه، میوه رو به هر قیمتی خواستی می فروشی.

وقت مدرسه که میشه، آموزش و پرورش اعلام می کنه پول نگیریدها. خیلی بامزه است. در فرهنگ آموزش و پرورش اونجا، نگیرید یعنی بگیرید، کلاس بیاید یعنی نیاید و پاییز ایران تماشای و دل انگیزه. بیکار ندارن، همه مشغولن. برخی برگ های زرد و طلایی رو که با نسیم پاییزی روی زمین می افته اند جارو می کنند، گروهی هم با فروختن کیف و کفشای بنجل جیب ها رو. آخر زمستونم که میشه فروشندگان لباس و کفش، به مناسبت شب عید، به جای برف، پول پارو می کنن.

(***)

دیگه از کجای خارج برات بگم. بایست بری و بینی. شنیدن کی بود مانند دیدن. اونجا خارج برا زبون انگلیسی بیشتر از زبون مادری شون احترام قائلن. مسئولان فرهنگی دهخدا را به موزه فرستادن، ولی اونا هرکدومشون چندتا دیکشنری ما رو تو یارانه و گوشه همراهشون دارن. اونجا اگه بچه هاشون سعدی، حافظ، ابن سینا، پروین اعتصامی و مولوی رو که شهرت جهانی دارن نشناسن، اصلاً مهم نیس، ولی پول قرض

ص: ۲۸۲

می‌کنن تا بچه هاشون رو بفرستن کلاس زبان؛ زبان هم یه نماده؛ یعنی زبان انگلیسی نه زبان گوسفند، اینو همه می‌دونن. طراحان لباس حتی فحش انگلیسی هم رو لباس بنویسن، اونا رو چشمشون می‌ذارن و می‌پوشن. خلاصه به نظرم پارادایس که نل خودشو کشت تا پیداش کنه، همون جاس. برا چاپ کتاب، ارشادم زیاد سخت نمی‌گیره. نمونش همین متنه که می‌خونین و داستان‌های دوستی با دختر بدون مهر و مهر استاندارد پدر؛ مانند سیندریلا، زیبای خفته، دیو و دلبر، شرک و ...

یه صنفی اونجا هستن بهشون میگن طلبه. خیلی سخت کوشن؛ به اندک راضین و قانع؛ زگهواره تا کنج گور، دنبال دانشن، حالا- این که چرا بهشون میگن طلبه، نمی‌دونم؛ شاید به خاطر اینه که برخیا ارث باباشونو ازشون «طلب» دارن، و این که چرا برخیاشون عمامه می‌بندند؛ چون سرشون از اراجیف بدگویان درد نگیره. برخی از مردم متدین و همه افراد لائیک هر موقع دلشون می‌گیره، به اون صنف ناسزا میگن. این برا سلامت روان مردم مفیده. خب، عقل هم می‌گه باید اهم و مهم کرد؛ سلامت یه صنف محدود فدای بقیه بشه مشکلی نداره. سیاسیون صداشو در نیارن که این صنف از نظر اقتصادی بدتر از بقیه زندگی می‌کنن. این صنف رو سپر بالای ندونم کاری‌های دولتمردان و دولتران می‌کنن.

به نظرم برای سیاست سپر خوبیه. ما اینو تو غرب نداریم. یه نفر هم نیس به مردم بگه خوش انصافا! خودتون نماینده مجلس و رئیس جمهور و خبرگان و شورای شهر و ... رو با رأی انتخاب می‌کنین، تورم و مشکلات اقتصادی جامعه، چه ربطی به این صنف داره؛ البته بسیاری از خارجیا مذهبشون مرده پرستی و زنده پرستیه؛ مرده این صنف رو بیشتر از زنده شون دوست دارن، به همین دلیل بعد از مرگ علمای دینی شون تشییع جنازه اونا خیلی خیلی شلوغ میشه. برعکس زنده هنرپیشه‌ها و بازیگران رو خیلی دوست دارن، اصلاً براشون می‌میرن. وقتی میان توی تلویزیون، چشم ازشون بر نمی‌دارن؛ ولی هنوز نفهمیدم چرا وقتی از دنیا میرن، حال ندارن تشییع جنازشون برن و قبرستونشون سوت و کوره. شاید اپیکوری هستن و اصالت لذتی و شعارشون لکل تر و تازه لذت باشه، نمی‌دونم شاید.

(***)

خلاصه، جوونم برات بگه که حرف حرف میاره سرتون درد نیارم رفیق جون. ببخشید آب دهانم سرازیر شده، دست خودم نیست. مثل سگ پاولوف شرطی شدم. حرف که از دهنم خارج میشه، ذهنم خاطرات شیرینشو تداعی می کنه. تو خارج برنامه کودک بهوونس، ماشاالله بزمن به تخته، همه شاد و شنگولن. کسی که فنر قر تو کمرشگیر می کنه و مجالی برای آزاد کردنش نیست، میره مهد کودک میزنه یا مجری یا بازیگر برنامه کودک میشه و با یه تیر دو نشون میزنه: هم کودکان بیرون مردم رو حالی می دن و شاد می کنن، هم نمی دارن کودک درون خودشون افسرده بشه.

تو خارج میگن اگه یه عالم دینی از دنیا بره، دیگه جای اون پُر نمیشه، اما در عرصه هنر تا یه نفر از دنیا میره، هزار تا جاش سبز میشن. نمونش خیل خوانندگان ایرانیه. کلاً هر کی از نش قهر می کنه، یه آلبوم میده بیرون.

البته این همشهری ما، رئیس جمهور رو میگم، تو دنیا تو بوق کرده که مردم خارج با رژیم ما مخالفن. راستش وقتی ماهواره می بینم، میگم به قول خارجیها «قسم حضرت عباس رو قبول کنیم یا دم خروس رو». من یه چیزی رو خوب فهمیدم، درسته، خارجیها با رژیم مخالفن؛ اما رژیم لاغری؛ به خاطر همین روز به روز لشکر دلا و رانشون زیادتر میشه؛ از یکی از آشناهامون که خارجیه پرسیدم معنا نداره، هم مخالف باشین هم مِث مور و ملخ در سالروز پیروزی تو راهپیمایی شرکت کنین؟!

یه چیز گفت منظورشو نفهمیدم گفت: «میگن: اربابی رفت توالت. آب نداشت. داد زد آب بیارین. غلام او هم یه آفتابه آب داغ برایش برد. وقتی بیرون آمد شروع به فحش دادن و زدن غلام کرد. غلام هم می گفت: می دونم کجات می سوزه.»^(۱)

نماز سه کنجی

در جبهه برخی از افرادی که نمی خواستند امام جماعت شوند وی پشت سرشان نماز بخواند، می رفتند در سه کنج اتاق یا چادر نماز می خوانند. بچه ها سر به سرشان می گذاشتند و می گفتند: چهار رکعت نماز سه کنجی به جا می آورم غربه مین خلق الله؛ برای فرار از خلق خدا (غربت به معنای دوری و قربت به معنای نزدیکی است).

ص: ۲۸۴

۱- محمدحسین قدیری، خانه خوبان، ش ۷۳.

قسمتی از کتاب « شناسنامه خر » یا « پندنامه» (۱)

که نویسنده با زبان طنز و به طور غیرمستقیم به نقد استبداد و طاغوت پرداخته را بخوانیم: آدم ها از غرور و خودخواهی همیشه و در همه جا خران را نماد حماقت می دانند، ولی خران در بسیاری از موارد بدون تظاهر تیز هوشی خود را به ثبوت رسانده اند. آنها در پیمودن راه بدون وسایل علمی، کوتاه ترین و راست ترین راه را انتخاب می کنند... در تیز هوشی و دوراندیشی و واقع بینی همین قدر بس که تا کنون شنیده نشده و تاریخ نشان نداده که خری یا کره خری در آتش یا در آب افتاده باشد یا از پشت بام سقوط کند یا در چاه بیفتد یا خری یا کره خری طویله خود را گم کند یا دو خر با هم تصادف کنند... یا خری یا کره خری خودکشی و خودسوزی و انتحار کرده باشد یا خری با خر دیگری دوئل کند یا خری در مرگ خر دیگر کمرش خم شود یا دق کش گردد یا خری به امید دیگر بنشیند و از طویله بیرون نیاید و از کار و کوشش و فعالیت دست بکشد... .

(***)

پرونده خدمت خران همیشه و در همه جا بر پرونده بدی هایشان برتری داشته است. خر همیشه بار خود و دیگری را به دوش گرفته و هرگز سربار کسی نشده است. همیشه سواری داده و سواری نگرفته است. پرونده خیانت و جنایت و خودفروشی و اغفال ناموس دیگران و تقلب و تجاوز در زندگی هیچ خری دیده نشده و در غصب اراضی و اموال و کلاه گذاری و کلاه برداری و ریاکاری و دوروی شرکت نداشته است. در صورتی که اگر قرار باشد پرونده تبهکاری آدمیان را بر دوش خران بگذارند کمر آنها می شکند.

ای کاش بسیاری از آدم ها از بیخ خر بودند و این همه با دعوایها و ستم هایشان کلانتری و پاسگاه و دادگستری را شلوغ نمی کردند و هر یک سر در آخر خود می کرد و بار خویش بر دوش می کشید و در کار دیگری دخالت نمی کرد و حسدورزی نسبت به دیگران ناتوانش نمی کرد و به ضعف اعصاب دچارش نمی نمود. قرار گرفتن در گردش زندگی، بدون درک معنای آن و بی توجه به مقصدی که در پیش داریم، چه شرافتی بر زندگی مورچگان و خزندگان و پرندگان دارد؟... .

ص: ۲۸۵

«بیمارستاناً تمیزاً» دعای بر و بیچه های قدیمی جبهه بود. بیچه های که بارها و بارها در حین عملیات یا پاتک دشمن سخت مجروح شده بودند و با بدن آتش و لاش، ساعت ها و گاهی روزها روی زمین مانده بودند و به موقع یا مبولانس نرسیده بود. یابیمارستان درست و حسابی و تر و تمیز قسمتشان نشده بود. یاین بود که بعد از غذا وقتی قرار بود همه به نوبت دعا کنند، خصوصاً موقعی که فرماندهان در جمع حضور داشتند، به شوخی و جدی و با اشاره و کنایه می گفتند:

اللهم أرزُقنا ترکشاً ریزاً آمبولانساً تیزاً و بیمارستاناً تمیزاً.

یعنی خلاصه ما را جا نگذارید و برگردید عقب، یا اگر آوردید عقب، نبرید به یک بیمارستان پیزوری زهوار در رفته.

عید یا عزا؟!

عید غدیر که می شد، خیلی ها تو جبهه عزا می گرفتند. لابد می پرسید: چرا؟ چند تا از بیچه ها با هم قرار می گذاشتند به کسی بگن سید. البته کار به همین جا ختم نمی شد. ایستاده بودیم بیرون چادر، یک دفعه می دیدیم چند نفر دارن دنبال یکی از برادرها می دونند. هی می گویند: وایسا سیدعلی کارت نداریم، و او مرتب قسم و آیه می خورد که من سید علی نیستم، ولم کنین. تا بالاخره می گیرفتندش و می افتادند به جونس و به بهانه بوسیدن آتش و لاشش می کردند. بعد هم هر چی داشت از انگشتر و تسبیح و پول و مهر نماز، تا چفیه و حتی گاهی لباس، همه رو می گیرفتند و از تنش به بهانه متبرک بودنش درمی آوردند.

جالب این بود که به قدری می گفتند «سید» که خود شخص هم بعد که ولش می کردند، شک می کرد و می گفت: راستی راستی نکنه ما سید هستیم و خودمان خبرنداریم! گاهی هم کسی پا پیش می گذاشت و ضمانتش را می کرد که آمد چادر، عیدی بیچه ها یادش نرود؛ ولو به یک سکه ۲۰ ریالی، و او بعداً سکه را می داد و غر می زد که:

عجب گیری کردیم ها. بابا به کی بگم من سید نیستم!؟

به شوخی گفتم: ببخشید السُّکر المکعب فی وسطِ کلامکم.

گفت: یعنی چی؟

گفتم: اصطلاح من در آوردی است؛ یعنی «یه حبه قند وسط کلام تون». بعد گفتم: یه کاغذ و یه خودکار و یه زیردستی می خوام. وقتی آورد گفتم: خب بفرمایید داشتید می گفتید فرزند فلان آقا مشکل داره. اسم او را نوشتم. بعد از چند دقیقه، بحث را برد روی وزیر بوق و گفت: اهل عمل نیست و شعارگراست، نه عملگرا. اسم اون و چندتا وزیر دیگر را نوشتم. او هم با تعجب به فهرستی که می نوشتم نگاه کرد.

یه دفعه گفت: ببخشید! این فهرست را برای چی می نویسی؟

گفتم: به هر حال کابینه من است؛ باید تجدید نظر کنم. برخی را هم باید محاکمه کنم و برخی ها را عزل کنم. از دست هر کس ناراحتی بگو که با خوب کسی طرف هستی. بابا من نه مسئولم، نه وزیرم، نه رئیس جمهور، نه حقوق بگیر دولتم ... چرا دست از سر کچل ما بر نمی داری؟! از وقتی من طلبه شدم، هر موقع من رو می بینی بدون این که حال و احوالی کنی، شروع می کنی. حوزه هم مانند نظام دانشگاه است. چرا فکر می کنی ما در حوزه علمیه همه کار می کنیم، به غیر از درس و بحث؟ (۱)

رضا به داده بده

استاد فلسفی (رحمه الله) می گوید: دو سه روز بعد از ورود امام، در مدرسه علوی در حضور صدها نفر از علما و روحانیون تهران منبر رفتم. در بین سخنرانی که درباره اختناق رژیم گذشته صحبت می کردم، گفتم: یک کتاب فروش چندین سال قبل به من می گفت: در زمان رضاشاه، اداره اطلاعات شهربانی هر کتابی که می خواست چاپ شود، باید نگاه می کرد و روی هر صفحه، مهر «روا» می زد تا چاپخانه آن را چاپ کند. او می گفت: من دیوان حافظ را که چندین بار چاپ شده بود، به شهربانی بردم تا مجوز چاپ بگیرم.

ص: ۲۸۸

۱- . زندگی ابعاد مختلف (اقتصادی، اجتماعی، تحصیلی، رفاهی، سیاسی، معنوی و ...) دارد. اغلب ما رشد کاریکاتوری داریم. یا فقط به اقتصاد فکر می کنیم یا فقط به فوتبال و اخبار ورزشی یا فقط به سیاست یا فقط به عبادت یا فقط شخصیت سالم در همه ابعاد زندگی اش متعادل عمل می کند. افرادی که یک بعدی حرکت می کنند، مانند رانندگانی هستند که فقط در جاده با یک فرمان حرکت می کنند و در پیچ و خم ها فرمان را تغییر نمی دهند؛ جان خود و سرنشینان را به خطر می اندازند.

مولا امام علی علیه السلام: مؤمن زیرک و با هوش است.

فرد مسئول گفت: یک ماه دیگر بیاید. هر چه اصرار کردم تا زودتر مجوز دهد، قبول نکرد.

بعد از یک ماه که رفتم، دیدم همه صفحات به جز یک صفحه، مهر خورده است. گفت: باید این یک بیت شعر را تغییر دهی!

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشا

که بر من و تو در اختیار نگشادست

گفتم: این شعر حافظ است. چه طور آن را عوض کنم. بر فرض عوض کنم، به جای آن، چه قرار دهم؟

گفت: چون کلمه «رضا» اسم رضاشاه کبیر است، آن را بردار و کلمه دیگری جای آن قرار بده! مثلاً «حسن به داده بده»، «تقی به داده بده»، «نقی به داده بده!» با گفتن این مطلب، مجلس غرق در خنده شد. امام نیز چنان می خندید که دوش هایشان تکان می خورد. بعد از منبر، امام فرمود: «اعلام کنید که منبر آقای فلسفی فتح شده است.»

تو غلط کردی

می گفت: کسی تا به حال به من توهین نکرده که ادبش نکرده باشم. زمان شاه رفتم روستای تبلیغ، جوان بودم و پرانرژی. از پاسگاه محل منو خواستند.

مسئول آن جا گفت: این جا چه کار داری؟

گفتم: قرآن درس می دهم.

گفت: غلط کردی.

برایم سنگین بود. نگاهم به آرم شاه روی کتابی که تدریس می کردم، افتاد. کتاب را برداشتم و بلند داد زدم: خفه شو احمق! خودت غلط کردی. چرا به اعلی حضرت توهین می کنی؟ تو غلط کردی نه او. بی شعور.

او بلند شد و آمد جلو دهن مرا گرفت. برخی از کادری ها و سربازان به اتاق ریختند و گفتند: چی شده؟ گفتم: به اعلی حضرت ...

هنوز حرفم تمام نشده بود که او آنها را از اتاق بیرون کرد و گفت: تا روزی که این جا هستی، مشکل درست نکن. برو قرآن تدریس کن، برو.

مراسم دفن غم ها

امام صادق علیه السلام فرمودند:

پدرم، هر گاه دچار غم و اندوهی می شد،

زنان و کودکان را گرد می آورد و دعا می کرد

و آنها آمین می گفتند .

امام صادق علیه السلام: كَانَ أَبِي إِذَا حَزَنَهُ أَمْرٌ جَمَعَ النِّسَاءَ وَالصَّبِيَانَ ثُمَّ دَعَا وَ أَمَّنُوا.

(الكافي، ج ۲، ص ۴۸۷، روایت ۳)

ص: ۲۹۰

بخش هفتم: شوخی های طلبه پسند

اشاره

ص: ۲۹۱

امام علی (علیه السلام): کسی که شوخی او

بسیار باشد، نادان شمرده شود. (۱)

دایره شوخی و طنزهای طلبه پسند خیلی وسیع است. هر شوخی و طنزی که شرع و اخلاق پسند باشد، حتما طلبه پسند هم است. در این بخش برخی از آنهایی را می آوریم که بیشتر با محتوای این کتاب تناسب دارد.

زن با محبت

مردی مرده بود و او را غسل داده و کفن کرده بودند و روی تخت غسلخانه گذاشته بودند تا تابوت بیاورند و تشیّعش کنند. زنش را دیدند که بادبزنی به دست گرفته و کفن او را که از آب غسل مرطوب شده بود، باد می زند! گفتند: عجب زن با مهر و محبتی که حتی بعد از مرگ شوهرش به فکر آسایش اوست. نزدیک رفتند و گفتند: ای زن، مرده را خیسی و خشکی و سردی و گرمی تفاوت نمی کند. خودت را به رنج مینداز. زن گفت: آخر شوهرم وصیت کرده که تا کفنش خشک نشده شوهر نکنم.

عمه عطار

وقتی از مدرسه او مد گفت: باید درباره عمه عطار تحقیق اینترنتی کنم. همه تعجب کردند و گفت این دیگه چه تحقیقی است. عصبانی شدم و با توپ پر رفتم مدرسه تا با معلمش صحبت کنم. معلم خنده کنان گفت: عمه اطهار نبوده ائمه اطهار (علیهم السلام) بوده.

پدر سوختگی

پدر یکی از تجاری که خون مردم را در شیشه می کرد و رباخور بود، گرفتار سانحه سوختگی شد. تاجر چند روزی سر کار حاضر نشد. همکارانش در اطلاعیه به مردم اعلام کردند: به علت پدر سوختگی تا اطلاع ثانوی کسب تعطیل است.

ص: ۲۹۳

۱- . سید هاشم رسولی محلاتی، ترجمه غررالحکم و دررالکلم، ج ۲، ص ۵۸۴.

آژانس امنیت ملی آمریکا در کتاب بحارالظلمات، ج ۱۲۳۴۵۶۷۸۹، ص ۱۰، اعلام کرده: کسی که همسایه اش اینترنت نداشته باشد و نتواند از امکانات وایر، لاین، واتس آپ و یا تانگو... استفاده کند، درحالی که خودش شبانه روز آنلاین است، از ما نیست و هرگز لایک یا صلوات های که برایش زده می شود به او نخواهد رسید و به همسایه اش می رسد. (۱)

آب سنگولی

این شعر مربوط به زمان طاغوت است که مسئولان نسبت به مذهب بی قید بودند.

گفت روزی واعظی بر منبری

داشت شخص بینوایی یک خری

روزی از بهر خر خود می شتافت

تا که جو یابد ولیکن جو نیافت

چون شد از جو یافتن وی ناامید

جای جو از بهرش آب جو خرید

بُرد نزد آن خر بی عقل و هوش

آبجو بگذاشت و گفت ای خر بنوش

دید خر از خوردن استنکاف کرد

گوش ها را تیز و دم را صاف کرد

باز گفتش نوش کن ماء الشّعیر

می خورد آن را وکیل و هم وزیر

گر خوری جو عاقبت جفتک زنی

ور بنوشی آبجو مستی کنی

پس بیا با این سران همساز باش

هم سر و هم فعل و هم آواز باش
در طویله بعد از این مستی نما
چون وزیری در میان سینما
و آن صدای عر عر خود سر بده
چون و کیلی کو نماید عربده
گفت من هرگز نخواهم خورد این
این بُود مبعوض رب العالمین
ما خران هر قدر در صورت خریم
لیک از آدم نماها برتریم
این سران کین آجور را می خوردند
در حقیقت از خران هم خرتند
این سران اندر حقیقت بی سرند
یا که سر دارند لیکن سرخرند

ص: ۲۹۴

مرد حائض

اولی: مردها کی حائض می شوند؟

دومی: هیچ وقت.

اولی: پس معلوم شد هنوز یطلبکار زنگ در خونتون رو نزده یا تماس بهت نگرفته.

شوخی و درد

دستش شکست. در درمانگاه هم دست از شوخی بر نمی داشت.

به دکتر گفت: آقای دکتر! گچ رو باز کنم، می تونم خطاطی کنم؟

آقای دکتر گفت: بله نگران نباش.

گفت: نگران نیستم، خوشحالم هستم؛ آخه قبل از شکستگی خطم اصلا خوب نبود.

ياسوج

می گفت: من خیلی گشتم، ولی ذکری به نام سوج در مفاتیح ندیدم. روی برخی ماشین ها نوشته «ياسوج»!!

نظم جلسه

قاضی: هر کسی را که حرف می زنه از دادگاه بیرون می کنم.

دزد: آقای قاضی ما حرف زدیم ما را بیرون کن.

جایزه

تو شهر حیف نون اینا، به مناسبت عید سعید فطر همه کسانی که اسمشون سعید باشه، جایزه می گیرن.

پله به پله

ذکر «لا حول ولا قوه الا بالله» را هفتاد بار در روز بگویید، غم زداست.

روان شناسان می گویند برای اجرایی شدن تصمیمات، اهدافتان را به اهداف کوچک تر تقسیم کنید. آنها را با واقع بینی و متناسب با توانای، استعداد و امکانات خود انتخاب کنید. آهسته و پیوسته و مطابق با الگوهای سالم حرکت کنید و جلو روید. هرگز گام های خیلی بلند بردارید؛ چون ممکن است شلوار کردی نداشته باشید و خشتکتان پاره شود.

انواع ازدواج

ازدواج منظم: مرد هر شش ماه یک بار زن بگیرد.

ازدواج مکرر: مرد آن قدر زن بگیرد تا جانش در برود.

ازدواج متعدد: ازدواج دوم مرد عادل با وجود همسر اول.

ازدواج مجدد: ازدواج دوم با فوت یا جدایی از همسر اول.

ازدواج مسلم: ازدواج اول که حق مسلم هر مرد عاقلی است.

ازدواج مربع: مرد عادل، هر چهار زنی را که شرع به او اجازه می دهد بگیرد.

ازدواج مثلث: ازدواج مرد تقوی پیشه؛ به سه زن قناعت کند و به فکر چهارمین نباشد.

ازدواج مُتَمَّم: مرد ببیند چه صفات زنانه ای را دوست داشته که زن اولش ندارد، بعد زنی بگیرد که آن صفت ها را داشته باشد.

ازدواج مُلَوَّن: مرد چهار زن از نژاد یا رنگ مختلف بگیرد؛ مانند سفید پوست، سرخ پوست، سیاه پوست و زرد پوست.

ازدواج مُفْرَح: مردی که از یکنواختی زندگی با همسر اولش خسته شده است، برای تفریح زن دیگری بگیرد.

ازدواج مُبْعَد: ازدواج جوانی که خانواده برای خلاص شدن از دستش شرایط ازدواجش را فراهم کنند و او را از خود دور کنند.

ازدواج مَوْجِه: مرد عادل که همسرش بیماری شدیدی دارد و قادر به تمکین نیست، می تواند در این هنگام با رعایت «عدالت» برای ازدواج بعدی، اقدام کند.

ازدواج مُشْبِك: مرد یک شبکه هرمی ازدواج راه بیندازد. به این معنی که هر زنی گرفت، آن زن، چهار زن دیگر را هم به او معرفی کند و او همه آنها را بگیرد.

عزیز جان! آقای محترم! با شما هستم. بیدار شو. پاشو جانم از خواب! این تقسیمات فقط یک طنز است تا کمی دلت خوش باشد. تو چه خلسه عمیقی رفتی ها!! برخی این ازدواج ها مانند مشبک، مکرر و منظم و... مخصوص داعشی ها است.

در رحمت

با تمام شدن ماه رمضان: مؤمنان روزه دار! دقت کنید درهای ویژه رحمت الهی در حال بسته شدن است؛ لای در نمایند!

خنده کن!

ای که نداری ز جهان جز گله
نیست تو را یک سر مو حوصله
روی تو هر جا نگرم، درهم است
قلب تو پیوسته قرین غم است
بس که تو را هست غم بی شمار
گشته ای افسرده و زار و نزار
خواهی اگر قلب تو روشن شود
پیش تو عالم همه گلشن شود
در گذر از غصه و از اشک و آه
خنده بکن از ته دل با صفا
خنده به روی تو دهد آب و رنگ
می شوی اندر بر مردم قشنگ
خنده به هر لب که عیان می شود
گر که بود پیر، جوان می شود
بین دو لب خنده چو گردد عیان
غصه و غم را ببرد از میان
فایده خنده بود بی شمار
چون من آزاده در این روزگار
ترک غم رفته و آینده کن

ترفیع درجه

خیلی ها با اختلاس، تقلب، دزدی، تبلیغات دروغ، احتکار و پارتی بازی برا خودشون یه خری شدن؛ ما همون آقای که بودیم هستیم.

فرشته مهریون

مردی داشت در خیابان می رفت که ناگهان صدای از پشت سر گفت: اگر یک قدم دیگه جلو بروی، کشته می شوی. مرد ایستاد و در همان لحظه آجری از بالا افتاد جلوی پایش. مرد نفس راحتی کشید و با تعجب دور و برش را نگاه کرد، اما کسی را ندید. به هر حال نجات پیدا کرده بود. و به راهش ادامه داد. به محض این که می خواست از خیابان رد شود، باز همان صدا گفت: بایست! مرد ایستاد و در همان لحظه ماشینی با سرعتی عجیب از کنارش رد شد. باز هم نجات پیدا کرده بود. مرد پرسید: تو کی هستی؟ و صدا جواب داد: من فرشته ی مهریون تو هستم. مرد فکری کرد و بعد گفت: اون موقعی که من داشتم ازدواج می کردم، کدام گوری بودی؟

دعای تنبل خان

خدایا! بهتر نبود پرخوری برای سلامتی مفید باشه و ورزش مضر؟!

شوخی با خدا

خدایا! این همه روزه بگیریم، گشنگی بکشیم، آخرشم پول فطریه بدیم تا قبول بشه؟! آخه این چه مهمونی بود؟! عید فطر مبارک!

یک میلیارد خر

الان برای مرده کاری های انجام می دهند که به دردش نمی خورد. وارث که به فکر نیست، خود فرد باید دقت کند. تاجر منافقی داشت از دنیا می رفت، با آه و ناله با صدای ضعیف به فرزندش وصیت کرد: بعد از مرگم صد میلیون «خرجم» کنید و از دنیا رفت. فرزندش که حسابی شوکه شده بود گفت: باید سنگ تمام بگذاریم و بریز و پاش کنیم ولی چه طوری صد میلیون خر، جمع کنیم!

قهر با خدا

جاهله با خدا قهر می کنه، اول دفترش می نویسه به نام بعضی ها.

ننگ و پلنگ

قرآن مقرر می فرماید: «زنان پاک برای مردان پاک و زنان ناپاک برای مردان ناپاک هستند...» (۱) گوش به حرف قرآن که عمل نکنیم، داده نشود مشکل پیش می آید:

بازرگانی زنی خوش صورت، ولی بد سیرتی داشت به نام زهره. روزی عزم سفر کرد. برای همسرش لباسی سفید خرید و کاسه ی رنگ نیلی به خادم داد و گفت: هرگاه از زخم حرکتی ناشایست سر زد و با بیگانه ای جمع شدند، یک نقطه بر لباس او بگذار، تا وقتی برگشتم، من از وضع او آگاه شوم. پس از مدتی خواجه به خادم نامه نوشت که:

چیزی نکند زهره که ننگی باشد

بر جامه او ز نیل رنگی باشد؟

خادم در جواب نوشت:

گر آمدن خواجه درنگی باشد

چون باز آید، زهره، پلنگی باشد

ص: ۲۹۸

وَرَزُقْ كَرِيمٌ؛ زنانه پلید (از نظر فساد اعتقاد و اخلاق و عمل) برای مردان پلید، و مردان پلید برای زنان پلیدند (به اقتضای جاذبه ذاتی ناری همدیگر را می یابند) و زنان پاک (از فساد اعتقاد و اخلاق و عمل) برای مردان پاک، و مردان پاک برای زنان پاکند (طبق جاذبه فطری نوری یکدیگر را می یابند)

قبله

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

جناب لامصب میره خونه بخره می پرسه: ببخشید قبله هم داره؟

ویدیو چک

مورد داشتیم طرف این قدر سحری رو نزدیک به اذان خورده، که فرشته ها از خداوند تقاضای ویدیو چک کردند.

یک مورد دیگر هم داشتیم موقع خواندن رکعت ۳ و ۴ به شک افتاده از فرشتگان تقاضای ویدئو چک کرده.

به نام...

مردی به آژانسی تماس گرفت و گفت: یه تاکسی برای ما بفرست!

مسئول آژانس گفت: به نام؟

حاجی

قابل توجه برخی حاجی ها: حاجی چیست؟ انسانی که هفت بار خدا را دور زده است. نیز به کسی که از خدا برگشته، حاجی گویند.

مسابقه قرآن

حیف نون میره مسابقات قرآن، سوره بنی اسرائیل بهش می افته، انصراف میده!

مرد گفت: خدا.

بع هفت مرتبه

برخی روی زیارت نامه ها مطالب خرافی می نویسند و به دیگران هم دیکته می کنند که بنویس، و گرنه ال میشه و بل میشه. الان جماعت خرافه پرستان که به روز شده اند و از پیامک، وایبر، واتس آپ و ایمیل هم استفاده می کنند. نوشته بود: به حرمت گوسفندی که جان حضرت اسماعیل (علیه السلام) را نجات داد، هفت مرتبه بگو بع بع و برای هفت گوسفند دیگر ارسال کن! حتماً بگو حاجت می گیری! نخند بع بع کن! یکی کوتاهی کرد، بعد از هفت روز عرعر می کرد! توصیه می کنم کتاب طنز کلثوم ننه را که ضد خرافه پرستی است بخوانید.

اردنگی درمانی

هر لگدی که می خوریم یک گام ما را به موفقیت پیش می برد (خاطرات یک شاگرد موفق).

روز معلم

روز معلم را به شما که شیطان را هم درس می دهید، تبریک می گویم.

وای بر ما

آب، برق، تلفن، گاز، همه هدفمند شده اند وای بر من و تو که هنوز بی هدفیم!

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

وصیت یک دختر

بعد از مرگم مرا غسل ندید، آرایشم خراب میشه.

مهمانی خدا

با فرارسیدن ماه مبارک، جاهله گفت: خدایا! راضی نیستم توی این گرونی و وضع وانفسا این ماه رمضونی مهمونت باشم. اگه

اجازه بدی یه وقت دیگه مزاحم می شم.

یادی از اموات

امروز جمعه است، گفتیم یادی از اموات کنیم ... چه طوری جنازه !!؟

یاالله یاالله

پزشک: چی شد برق گرفت؟

حیف نون: داشتیم کار می کردیم، اوسا گفت: مراقب باش سیما لخته!

من هم گفتم: یاالله یاالله و بعد سیمو گرفتم، اونم بهم لگد زد.

ارزش پول

به علت کاهش ارزش پولی، کمیته امداد در بیانیه ای اعلام کرد: مؤمنین توجه داشته باشند که از این پس، صدقه زیر ده هزار تومان هیچ بلای را دفع نمی کند.

ص: ۳۰۰

مهمانی خدا

هوای گرم تابستان بود و باید روزه می گرفتیم. یکی از دوستان پیامک داده بود: خدا! ما راضی نیستیم تو این هوای گرم و تورم سنگین مهمانی بدهیها.

خیاط دزد

می گفت خیلی مراقب باشید. حکایت شیطان مکار مانند این خیاط است: گویند خیاط ماهری بود که با زیرکی دزدی می کرد و از پارچه های قیمتی کش می رفت. فردی که ادعای زرنگی کرد گفت من مچ او را می گیرم گفتند کار تو نیست. بالاخره با غرور رفت. پارچه را به خیاط داد. پارچه بد جوری چشم خیاط را گرفت. هنگام اندازه گیری شروع کرد از این در و آن در سخن گفت و شوخی کرد و سخنان شیرین گفت. مشتری مغرور سرش گرم سخنان خیاط شد و می خندید. وقتی که از خنده چشمانش پر اشک می شد و چشمانش کمی بسته می شد خیاط کار خودش را می کرد. چون پارچه گران قیمت و زیبا بود خیاط چندبار این کار را کرد. مشتری غافل هم که غرق در سخنان او شده بود درخواست سخنان نغز و شیرین بیشتری کرد.

خیاط گفت: تا طلوع صبح هم از این سخنان خنده دار و جذاب دارم بگویم، ولی می ترسم پیراهنت کوتاه و تنگ شود.

معجزه تو

خدا معجزه کرد و آدمو آفرید. تو هم بیا به معجزه کن و آدم بمون.

فیلسوف محله

سال هاست در این فکرم چرا سرعت گذر اینترنت از گذر زمان بیشتر است!

جان کندن سعدی

شاگردی از معلمش پرسید: آقا! سعدی شیرازی در چه سالی فوت کرد؟

معلم گفت: مرگ سعدی در سال های ۶۹۰ تا ۶۹۴ هجری قمری اتفاق افتاده است. شاگرد گفت: معلوم می شود آن بیچاره چهار سال تمام جان می کنده است.

شوما خر

استادی می گفت: خدا پدر اونی را بیامرزه که اعراب گذاری را ابداع کرد؛ شوماخر را می خونه شوما خر.

امتحان

امتحان وسیله است، نمره دست استاده.

اعتراض شیطان

معلونی چهارپایه گذاشت و با شتری وطی کرد کارش که تمام شد احساس گناه کرد و گفت: لعنت خدا بر شیطان! شیطان جلوی او ظاهر شد و گفت: لعنت بر خودت مرد تیکه عوضی! فکر این غلطی که کردی به مخیله منم خطور نمی کرد.

دروغ گوی حرفه ای

برخی خیلی حرفه ای هستند، البته در دروغ گفتن. من و شما بخواهیم دروغ بگویم، مَن و مَن می کنیم، ولی آنها مثل آب خوردن، دوغ می خورند، ببخشید دروغ می گویند. چوپان دروغ گو رفت آن دنیا، از او پرسیدند: شما؟ گفت: ای بابا منو همه می شناسن. چه طور شما نمی شناسین؟! من دهقان فداکارم.

به امام حسین (علیه السلام)

اخبار ترافیک بود، می گفت: مسیر مولوی به امام حسین (علیه السلام) امروز پر ترافیک است. غافله گفت: خب باشه بابا، برای یه چیز ساده که نباید قسم خورد.

حلالم کنید

بسم ربّ الشهداء و الصدیقین. دشمنان نظام به ترور دانشمندان بزرگ کشور روی آورده اند. بنابراین، شاید این آخرین پیام من به شما باشد، حلالم کنید.

نصیحت پدرانه

نصیحت خسیسی به پسرش: هیچ وقت زن نگیر! به پسرش هم بگو زن نگیره!

یارو از بس جنایت و دزدی و غارت و مردم آزاری و ... کرده بود، فکر می کرد شیطان شده و شاید هم درجه ای از شیطان بالاتر. یک روز تصمیم گرفت شیطان را پیدا کند و از او پرسد او چه کرده است که مردم لعنش می کنند. رفت سر کوچه داد زد: آی شیطان! کجای؟! ماند و ماند و ماند تا پیرمردی آمد و گفت: من شیطانم.

یارو گفت: چه کرده ای که مردم تو را لعن می فرستند؟

شیطان گفت: هیچی! همین جوروی به من پيله کرده اند.

یارو گفت: من خیلی کارهای بد کرده ام که بعید می دانم تو به اندازه من بد کرده باشی، ولی بیا یک مسابقه یک ماهه بدهیم تا ببینیم کی بیشتر کار بد می کند.

سر اون کوچه با هم خداحافظی کردند و رفتند. یارو رفت شروع به جنایت و غارت و مال مردم خوردن کرد. این قبیله را به جان آن قبیله می انداخت، این گروه را به جان آن گروه. خلاصه، توانست میلیاردها تومان مال مردم را تلف کند و میلیون ها نفر را بی خانمان سازد و میلیاردها گناه دیگر.

بعد از یک ماه آمد سر همان کوچه منتظر شیطان. شیطان هم آمد. یارو طوماری از گناهان خود را نشان شیطان داد.

شیطان که دید گفت: دمت گرم! تو این یک ماه خیلی کارا کردی، درود بر تو!

یارو به شیطان گفت: حالا تو بگو چه کارا کردی؟

شیطان گفت: کار خاصی نکردم مثل همیشه. همون روزی که از پیش هم رفتیم، تو همین کوچه دو تا نامحرم یاز کنار هم رد شدند. من باعث شدم پسر و سوسه بشه از دختره خوشش بیاد. پنج روز اول، پسر بدجور تو کف دختره بود. پنج روز دوم کاری کردم پسر بتونه با دختره صحبت کنه که دختره جواب نمی داد. پنج روز سوم و سوسش کردم یه نامه عاشقانه توپ براش بنویسه که دختره از نامه خوشش اومد و قبولش کرد. پنج روز چهارم دوطرف رو و سوسه کردم با هم برن سینما که پسر بره چیپس و پفک بگیره و در کنار پفک با دست دختره هم بازیکنه. پنج روز پنجم پسر رو وادار کردم که به دختره بگه با هم برن بیرون یا یه جای خلوت و دنج که دختره راضی نشد. مجبور شدم پنج روز آخر رو مخ دختره کار

کنم و وسوسش کنم با پسره بره بیرون خونه خالی و... .

یارو به شیطان گفت: خاک تو سرت! بین من چه کارای کردم تو این یک ماه. اونوقت تو این یک ماه همش اسیر این دختر و پسر بودی که این جریان رو با هم بسازند.

شیطان گفت: من کارم اینه. اگه بتونم از یه دختر و پسر، یه تخم حرومی مثل تو بسازم، اون تخم حروم خودش دیگه بقیه کارا رو می کنه. (۱)

باور به معجزه

اگه آدم به معجزه معتقد نبود، روزی ده بار به یخچال سرک نمی کشید تا چیزی رو که می خواد پیدا کنه! بدون ورزش و کم خوری هم تصمیم به کاهش وزن نمی گرفت.

نژاد انسان

شاید داروین هم شجره نامه خانوادگی داشته که ما خبر نداریم. به هر حال نباید زود مقابل یک نظر علمی، بیخشید یک فرضیه علمی، جبهه گرفت. ممکن است فردی از دید خودش درست بگوید، فرد دیگری هم از نظر خودش صحیح. به قول طلبه ها تا جایی که بشه باید نظرها رو با هم جمع کرد؛ الجمعُ مَهما أمکنُ أولى مِنَ التَّركِ.

روزی دختر کوچولوی از مادرش پرسید: مامان؟ نژاد ما انسان ها به کجا برمی گرده؟

مادر جواب داد: عزیزکم! خداوند رحمان، آدم و حوا را خلق کرد. اونا بچه دار شدن و این جور نژاد انسان ها به وجود اومد.

دو روز بعد دخترک همین سؤال رو از پدرش پرسید.

پدرش پاسخ داد: میلیون های سال پیش میمونا تکامل یافتن و نژاد انسانا پدید اومد.

دختر کوچولو که گیج شده بود، نزد مادرش رفت و گفت: مامان! تو گفتی خدا انسان ها رو آفرید، ولی بابا میگه انسان ها تکامل یافته میمون ها هستن ... من که نمی فهمم!

مادرش گفت: عزیز دلم! خیلی ساده است. من بهت درباره خانواده خودم گفتم و باباتم درباره خانواده خودش!

ص: ۳۰۴

کشیش و روماتیسم

برخی از ادیان مسائل انحرافی دارند؛ مثلاً مشروب را که علم پزشکی امروز هم به ضررهایش اعتراف می کند، معجزه می دانند. بسیاری از رسانه های مسیحی با فیلم و ابزار قرار دادن زن نیمه عریان، رقص، خوش و بش با نامحرم و شراب دینشان را تبلیغ می کنند. اگر اسلام می خواست از این راه های انحرافی مثل سکس و مشروب و تجویز اختلاط محرم نامحرم دین را تجویز کند، الان کره زمین مسلمان بودند.

کشیشی در اتوبوس نشسته بود که یک ولگرد مست و لایعقل سوار شد و کنار او نشست.

مردک روزنامه ای باز کرد و مشغول خواندن شد و بعد از مدتی از کشیش پرسید: پدر روحانی! روماتیسم از چی ایجاد می شود؟

کشیش هم موعظه را شروع کرد و گفت: روماتیسم حاصل مستی و می گساری و بی بند و باری است.

مردک با حالت منفعل دوباره سرش گرم روزنامه خودش شد.

بعد کشیش از او پرسید: تو حالا چند وقت است که روماتیسم داری؟

مردک گفت: من روماتیسم ندارم. این جا نوشته پاپ اعظم روماتیسم بدی دارد.

سرعت اینترنت

از علائمی آخرالزمان اینه که با وجود شبکه های متنوع مجازی هوس می کنه درس بخونه.

سوهان چینی قمی

هر شوخی و طنزی که اخلاق و شرع پسند باشد، طلبه پسند هم است.

سوهان قم ساخت چین رسید. حاج چینگ چونگ و پسران!

کی برگشتم؟

جاهله رفت مسجد، وقتی برگشت دید کفش هایش نیست. گفت: یعنی من رفتم! پس کی برگشتم؟!

زن دوم:

اگر می خواهد همسر دوم هم اختیار کنید، بدانید که زن اول شما مانع خواهد شد نمی. پیشنهاد می کنم اول، همسر دوم را بگیرید و بعد همسر اول را.

خودکشی شیرین

کودک زیرکی شاگرد خیاطی بود. روزی استادش کاسه عسل به دکان برد، خواست که به کاری رود. کودک را گفت: درین کاسه زهر است، نخوردی که هلاک شوی. گفت: من با آن چه کار دارم؟ چون استاد برفت، کودک وصله جامه به صراف داد و تکه نانی گرفت و با آن تمام عسل بخورد. استاد باز آمد، وصله طلید، او گفت: مرا مزن تا راست بگویم. حالی که غافل شدم، دزد وصله بریود. من ترسیدم که بیای و مرا بزنی. گفتم زهر بخورم تا تو بیای من مرده باشم. آن زهر که در کاسه بود، تمام بخوردم و هنوز زنده ام، باقی تو دانی.

بیست سال وضو

وصیت نامه جاهله: من همه نمازمو خوندم، فقط بیست سال واسم وضو بگیرید.

صندوق صدقات

کمیته امداد برای چندمین بار از «آقای خوش خیال» خواست که بعد از انداختن سکه به صندوق صدقات، بچه های خود را سوار صندوق نکند!

سایر بستگان

زرنگ باشی میره مجلس ختم، بعد می خواسته همراه آنها بره رستوران. شخصی ازش می پرسه: شما؟ میگه: من از سایر بستگانم!

صدای زنگ منزل

می گفت: زنگ منزل دای ام آهنگ «یا ابالفضل و یا ابالفضل» است. گفتم: چه جالب! یعنی این قدر به آقا ارادت دارد؟. خندید و گفت: البته ارادت دارد، ولی تورم سنگین و او هم عیال وار است. شش تا داماد دارد و این زنگ را برای آن ها نصب کرده که تا زنگ به صدا درآید بگوید: «یا ابالفضل! لشکر مغول ها آمدند.»

توس اجنه از ...

یه نفر خیلی هیپی بوده، وقتی اجنه او را می دیدن از وحشت می گفتن: بسم الله... .

زندگی جانوری

هر کس که نداند و نداند که نداند

در جهل مرکب ابدالدهر بماند

هر کس که نداند و نخواهد که بداند

حیف است چنین جانوری زنده بماند!

خانه مصیبت زده

درویشی به در خانه ای رسید. پاره نانی بخواست. دخترکی در خانه بود. گفت: نیست. گفت: مادرت کجاست؟ گفت برای تسلیت خویشاوندان رفته است. گفت: چنین که من حال خانه شما را می بینم، خویشاوندان دیگر می باید که برای تسلیت شما آیند.

رخوت شراب

کسی را پدر در چاه افتاد و بمرد. او با جمعی شراب می خورد. یکی آن جا رفت، گفت: پدرت در چاه افتاده است. او را دل نمی داد که ترک مجلس کند. گفت: باکی نیست مردان هر جا افتند. گفت: مرده است. گفت: والله شیر نر هم بمیرد. گفتند: بیا تا برکشیم او را. گفت: ناکشیده پنجاه من باشد. گفتند: بیا تا برخاکش کنیم. گفت: احتیاج به من نیست. اگر زر و طلاست من بر شما اعتماد کلی دارم. بروید و در خاکش کنید.

سرفه و مرگ

شخصی ادعا داشت که قاری قرآن است. روزی مردم از او خواستند، قرآن بخواند. به ناچار قبول کرد. خواست سوره مبارکه «ق» را بخواند که از قضا شخصی، شروع کرد به سرفه کردن. قاری به خیال آن که غلط گفته، گفت: «قوف!» آن شخص باز سرفه کرد، گفت: «قیف!» باز سرفه کرد، گفت: سرفه و مرگ! یا قاف است یا قوف یا قیف!

آقای صلواتی

کارمند تازه وارد به مدیر: جناب! من هرچی پنیر، نون، گردو، حلوا و... در یخچال اداره می دارم سریع خورده میشه و برای صبحونه فردای خودم چیزی باقی نمی مونه!مدیر: آقای محترم لطفا فامیلتون رو روش بنویسید.

کارمند: روی همه شونم نوشتم؛ فامیلم صلواتیه.

چانه زنی

بزرگی در معامله ای که با دیگری داشت، برای مبلغی کم، چانه زنی از حد در گذرانید. او را منع کردند که این مقدار ناچیز بدین چانه زنی نمی ارزد. گفت: چرا من مقداری از مال خود ترک کنم که مرا یک روز و یک هفته و یک ماه و یک سال و همه عمر بس باشد؟ گفتند: چگونه؟ گفت: اگر به نمک دهم، یک روز بس باشد، اگر به حمام روم، یک هفته، اگر به حجامت دهم، یک ماه، اگر به جاروب دهم، یک سال، اگر به میخی دهم و در دیوار زنم، همه عمر بس باشد. پس نعمتی که چندین مصلحت من بدان منوط باشد، چرا بگذارم با کوتاهی از دست من برود؟!

مدیریت استرس

در کتاب اصول زندگی خواجه بی حال الدین می خوانیم: هیچ وقت، کار امروز را به فردا نینداز. فردا یه عالمه کار داری. نترس و بندازش سه هفته بعد که خواب، خوراک و خیالت هم مدتی راحت باشه! (۱)

آسانی بعد از سختی

از بخیلی پرسیدند، برای این آیه خاطره ای هم داری؟ (إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا)؛ با هر سختی گشایش است. گفت: این که مهمانی ناگهان سر سفره برسد، اما روزه باشد.

سگ درون

آیا می دانستید انسان ها به جز کودکِ درون، یک سگ درون هم دارند که گاهی زمام امور را به دست می گیرد، به همین خاطر گاهی میگیریم اون روی سگمو بالا نیار.

عید غدیرروز

عید غدیر یکی از دوستان این پیامک را برایم فرستاده بود:

رفتم به بهشت و نامه ام امضا شد پاداش محبت علی پیدا شد

از لطف خداوند همان بدو ورود بین دو سه تا حوری سرم دعوا شد

ص: ۳۰۸

۱- امام صادق (علیه السلام): إِيَّاكَ وَ الضَّجْرَ وَ الْكَسِيلَ فَإِنَّهُمَا يَمْنَعَانِكَ حَظَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؛ بپرهیز از افسردگی و کسالت؛ همانا آن دو تو را از به دست آوردن حظ و بهره دنیا و آخرت باز می دارند (بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۳۹۵).

عدالت

مولا امام باقر علیه السلام: اگر قهقهه زدی بگو: اللهم لا تمقثنی؛ خدایا! از من به خشم نیا.

مردی چهار زن داشت و با یک چشم به آنها نگاه می کرد. علت را پرسیدند، گفتم گفت: می خواهم اسراف نشود و عدالت هم برقرار شود گردد.

شرم از همسایگان

شخصی در مراسم تدفین سومین همسر یکی از همکارانش حضور یافت. وقتی به خانه بازگشت، سخت متأثر و اندوهناک بود. زنش علت تأثر او را پرسید؟ مرد گفت: چرا متأثر ناراحت نباشم؟، زیرا رفیقم تاکنون سه بار مرا در چنین مراسمی دعوت کرده است، ولی من هنوز حتی یک بار هم او را دعوتی نکرده امی .

لب بالای

استاد: آهای شما! چرا همیشه می خندی؟ خوبه آدم بشاش باشه، ولی نه این که دائم نیشش شل باشه.

شاگرد: استاد! من که نمی خندم.

استاد با تعجب به شاگرد نگاه کرد و گفت: نمی خندی؟

شاگرد گفت: بله، نمی خندم.

استاد گفت: همین الان بگو بینم چه کار می کنی؟

شاگرد کمی خنده اش را کنترل کرد و گفت: ببینید آقا! من لب بالای ام کوتاه است؛ به همین دلیل همه فکر می کنند می خندم.

آیاتی از آینه عبرت

و ای دخترانی که ملاک انتخابتان خودرو طرف است، آگاه باشید که همانا پس از مدتی، هم چون روغن موتور همان خودرو تعویض می شوید!

و شما ای دختران منشی که ملاک انتخابتان زیبایی شما بوده، بدانید و آگاه باشید که همانا پس از مدتی مصداق «نو که اومد به بازار، کهنه میشه دل آزار» خواهید شد!

لگد چیست؟

لگد حرکتی تقریباً رزمی است که آقای قنیت معمولاً نشسته و ناگهانی برای اهلی کردن فرزندانش استفاده می کند.

هدیه تولد

خانمی به شوهرش گفت دیشب خواب دیدم انگشتر بسیار گران قیمتی به من هدیه دادی. مرد گفت تا روز تولدت صبر کن. روز تولدش، مرد هدیه ای به او داد. زن با ذوق و شوق کادوی خود را باز کرد. در آن کتاب تعبیر خواب ابن سیرین بود. ابن سیرین کیه؟! همون شاگرد خیاطی که خدا به او علم تعبیر خواب را داد چون خانمی برایش دام پهن کرد، ولی او برای فرار از زنا.... بقیه اش را از کتاب داستان راستان جلد دوم اثر شهید مطهری بخونید. نمونه همین اتفاق برای شیخ رجبعلی خیاط افتاده بود.

یوم الشک

بعد از روز زن می گفت: با توجه به گذشتن خر خانم ها از پل روز زن و مادر، گرفتن کادوها و تمام شدن پول ها، روز مرد «یوم الشک» اعلام شد.

بهشت مفتی

هرکی رفیقش خوش تیپ میره بهشت. کوفتتون بشه که به خاطر من میرین بهشت!

راه بهشت

روزی درویشی از کودکی خردسال پرسید: فرزندم! مسجد این محل کجاست؟

کودک گفت: آخر همین کوچه، به طرف چپ بپیچید، آن جا گنبد مسجد را خواهی دید.

درویش گفت: آفرین فرزند! من هم اکنون در آن جا سخنرانی دارم، تو می خواهی به سخنانم گوش دهی؟

کودک پرسید: درباره چه چیزی صحبت می کنی؟!

درویش گفت: می خواهم راه بهشت را به مردم نشان دهم.

کودک خندید و گفت: راه مسجد رو بلد نیستی می خواهی راه بهشتو نشان بدی! (۱)

حاج آقای چینی

حاج آقای چینی، منظم، با امامت سه وعده صبح، ظهر، شب و مقاوم در برابر فحش و ناسزا رسید.

ص: ۳۱۰

حج لامصب

آقای لامصب میره حج، می خواسته داخل حجرالسود رو ببوسه، سرش گیر می کنه، داد می زنه: خدایا! غلط کردم، دیگه گناه نمی کنم، بهش بگو منو نخوره.

مُنوّرالفکر

هنگام مسافرت، همسر مُنوّرالفکر، او را از زیر کتاب زیست شناسی رد می کند!

روح شاد

اگه یه روز صبح خیلی خوشحال از خواب بلند شدی و دیدی دیگه نه غمی، نه بدهی، نه دردی داری، بدون دیشب تو خواب مردی. روح شاد و یادت گرامی!

چاه نکن بهر...

پیامبر اعظم صلی الله علیه واله:

کسی که با زنی نامحرم شوخی کند، خداوند به ازای هر کلمه در دنیا او را هزار سال حبس می کند.

مردی با خانم یکی از خانم های همکارش همکارش، دوستی نامشروع داشت.. به بهانه ی مأموریت کاری با او به سیر و سفر رفت. ند از آن جا به همسرش چنینی نوشت:

سلام عزیزم!

این ماه حقوقمو نمی تونم برایت بفرستم؛ به جایش ۱۰۰ صد بوسه فرستادم.

(با عشق فراوان تو)

زن که از همسرش که از موضوع روابط پنهانی او مطمئن بود، بعد از چند روز این جوریطور جواب داد:

عزیزم! به خاطر بوس هایی که فرستادی تشکر را می کنم. ۲ معلم مدرسه بچه ها با ۷ بوس به توافق رسیدیم

۳ صاحب خانه هر روز می آید و ۲۳ بوس از من می گیرد

۴ البته، با سوپر مارکتی فقط با بوس به توافق رسیدیم بنابراین من آیتم های دیگری به او دادم

نگرانم نباش برای خرید مایحتاج زندگی با فروشندگان مختلف توافق کردیم. هنوز ۳۵ بوس برایم باقی مونده که امیدوارم بتونم تا آخر این ماه با اون آن سر کنم.

هر که باشد نظرش در پی ناموس کسان

پی ناموس وی افتد نظر بوالهوسان

عاقبت دست در آغوش نگارش ببرند هر که یک بوسه ستاند زلب یار کسان(۱)

ص: ۳۱۱

۱- [۱]. ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾ (اعراف، ۹۹)؛ حيله شاید ابتدا پایچ دیگری شود، ولی براساس سنت خدا عاقبت حليه گر یگرفتار دام خودش می شودی: چنین گفت یزدان به حيلت گران کنون حيله کن تا که باشی در آن.

ختم روزگار

به جاهله میگن: چرا همیشه لباس مشکی می پوشی؟ میگه: آخه من ختم روزگارم.

بدترین نفرین مادرانه

اغلب ما، نفرین شده ایم میگید نه؟!

استادی به دانشجویانش گفت تحقیق کنید بدترین نفرین مادران چیست. بعد از تحقیقاتشان نظر یکی از دانشجویان را پذیرفت. آن نفرین این بود:

«الهی ننه هر جا هستی ذهنت جایی دیگه باشه.»^(۱)

کلید اسرار

ایرانیه برای کار رفته بود ترکیه. دزدی همه پول هایش را دزدید. داد زد: تو را به همون سریال کلید اسرار تون قسمت میدم، کیف پولم را بهم برگردون.

کات در دعا

فقط تو فوتبال بحث کات داشتن توپ مطرح نیست، در دعا هم بحث از کات هست؛ مانند: خدایا ما را به راه راست هدایت فرما اگه نشد، راه راست را به سمت ما کج فرما.

حجکم مقبول

به آقای لاکردار میگن: حج چه طور بود؟ میگه شهز تمیز، فضا عالی، هتل باکلاس، یه جای زیارتی هم داشت که شلوغ بود، ما نرفتیم!

دعای مستمر

می خوای دوستانت هر گزی فراموش نکنن؟ از شون پول قرض بگیر یا بگو ضمانتت رو بکنن. همیشه مشتاق دیدارت میشن و برای سلامتیت هم دائما دعا می کنن.

ص: ۳۱۲

۱- . تمرکز فکر و حواس یکی از مهم ترین عوامل شادکامی، موفقیت و پیشرفت مادی و معنوی است. نداشتن تمرکز در کارها سبب می شود تا ما نتوانیم یک رشته هنری، ورزشی، درسی، شغلی و سبک زندگی را دنبال کنیم و هر روزی به هنر، ورزش و کاری مشغول شویم و نیمه کاره رها کنیم. نگاهی به انبارها در منازل شهری نشان می دهد که افراد با داشتن وسائل

شغل ها و هنرهای گوناگونی که نیمه کاره رها کرده اند، گویی بسیاری مشمول این نفرین مادرانه هستند. آموزش مهارت های زندگی مانند مهارت هدف گذاری و یافتن فلسفه و معنای زندگی و مشاوره های تحصیلی و شغلی به زندگی و ذهن ما سر و سامان می دهد(وبلاگ مؤلف: زندگی آرام).

دعای آخر شب

شوخی طبیعی و طنز حلال یکی از باغ‌های کوچک تفریحات و لذت‌های سالم است.

خدایا! به من قدرتی عطا فرما که بتوانم از فضای مجازیِ چت، لاین، واتس‌آپ و بیرون‌بیایم و در فضای حقیقی بگیرم بگیم!

سلامتی... (حسن ختام شوخی طبیعی‌ها)

سلامتی همه دلتنگا.

سلامتی اونای که بی‌کسن، ولی ناکس نیستن.

سلامتی سه‌تن، ناموس و رفیق و وطن.

سلامتی قدیما که به جای شماره به هم دل می‌دادن.

سلامتی همه اونایی که خطشون اعتباریه، ولی معرفتشون دایمیه.

سلامتی همه مامانا که موقع جارو زدن فکر می‌کنن هر چی آشغال تو خونه هست، زیر پای ما جمع شده.

سلامتی مادر که به خاطر ما هیکلش به هم خورد. کسی که هر وقتی غذا سر سفره کم بیاد، اولین کسی که از اون غذا دوس نداره خودش.

سلامتی پدری که لباس خاکی و کثیف می‌پوشه میره کارگری برای سیر کردن شکم بچه‌اش، اما بچه‌اش خجالت می‌کشه به دوستاش بگه این بابامه.

سلامتی سندباد که بچه کرمونشاه نبود و با عمامه و شلوار کردی دنیا رو گشت.

سلامتی پسرای قدیم که با ذغال واسه خودشون سیل می‌کشیدن تا مَثِ باباهاشون بشن، نه پسرای امروزی که ابرواشونو برمی‌دارن تا مَثِ ماماناشون بشن.

سلامتی می‌خرم، می‌خرم اون بابای که نمی‌تونه بخره و به بچه‌ش امید می‌ده.

سلامتی اونایی که به پدر و مادرشون احترام می‌ذارن و می‌دونن تو خونه‌ای که بزرگ‌ترا کوچیک‌تر، کوچیک‌ترا هرگز بزرگ نمی‌شن.

سلامتی دوست خوب که مثل خط سفید وسط جاده است. تکه تکه میشه، ولی بازم پابه پات میاد.

سلامتی هر چی نامرده؛ چون اگه نبودن، مردا شناخته نمی‌شدن.

سلامتی اونای که روز قیامت، فقط زمین ازشون گله داره و شاکیه، اونم به خاطر سنگینی معرفتشون.

ص: ۳۱۳

سلامتی کسی که وقتی بردم گفت: اون رفیق منه. وقتی باختم گفت: من رفیقم.

سلامتی مداد رنگی که اگه به مدت سراغشونو نگیری، مثل ماژیک و آبرنگ خشک و بی مصرف نمیشن.

سلامتی همه اونای که حالشون خوب نیس، اما می خندن که حال بقیه گرفته نشه.

سلامتی اونای که چه عشقشون پیششون باشه چه نباشه، چشمشون مثل فانوس دریای نمی چرخه.

سلامتی اون پیر مردی که وقتی ازش پرسیدن عشق چیست؟ گفت: همونی که منو پیر کرد.

سلامتی اونایی که اگه صد لایه ایزوگامشون هم بکنن، بازم معرفت ازشون چیکه می کنه.

سلامتی در نوشابه که هر چی می پیچه، رفاقتش با بطری نوشابه سفت تر میشه.

سلامتی دختر کبریت فروش. کبریت فروخت، ولی عصمت خودشو نفروخت.

سلامتی همه آدمای باسرف. این روزا از بسیاری از انسان ها، به جای «شرافت» فقط شر و آفت می بینی!

سلامتی همه اونای که رفیقشونو نمی فروشن. امروز تو خیابون دست یه نفر یه قناری دیدم پرسیدم: فروشیه؟ گفت: نه رفیقمه.

سلامتی همه بی بی ها. یه روزیم، اونانی نی بودن، گذر زمان نقطه هاشون رو جا به جا کرد و موهاشونو سفید.

سلامتی مرجع تقلیدی که یک عمر شب بیداری می کشه و خون دل می خوره تا ما خواب نمونیم و اون دنیا خوندل نشیم.

دوای هم شفای هم

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم

انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم

شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدگر سوزیم

شود چون روز دست و پای هم در کار هم باشیم

دوای هم شفای هم برای هم فدای هم

دل هم جان هم جانان هم دلدار هم باشیم

به هم یک تن شویم و یکدل و یک رنگ و یک پیشه

سری در کار هم آریم و دوش بار هم باشیم

جدایی را نباشد زهره تا در میان آید

به هم آریم سر بر گرد هم پرگار هم باشیم

حیات یکدگر باشیم و بهر یکدگر میریم

گهی خندان ز هم گه خسته و افکار هم باشیم

به وقت هوشیاری عقل کل گردیم بهر هم

چو وقت مستی آید ساغر سرشار هم باشیم

شویم از نغمه سازی عندلیب غم سرای هم

به رنگ و بوی یکدیگر شده گلزار هم باشیم

به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی

اگر غفلت کند آهنگ ما هشیار هم باشیم

برای دیده بانی خواب را بر خویشان بندیم

ز بهر پاسبانی دیده بیدار هم باشیم

جمال یکدگر گردیم و عیب یکدگر پوشیم

قبا و جُبه و پیراهن و دستار هم باشیم

غم هم شادی هم دین هم دنیای هم گردیم

بلائی یکدگر را چاره و ناچار هم باشیم

بلاگردان هم گردیده گرد یکدگر گردیم

شده قربان هم از جان و منت دار هم باشیم

یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار

زبان و دست و پایک کرده خدمتکار هم باشیم

نمی بینم به جز تو همدمی ای فیض در عالم

بیا دمساز هم گنجینه اسرار هم باشیم

ص: ۳۱۵

رفع خستگی

امام علی (علیه السلام) فرمودند:

همان گونه که «بدن ها» خسته و کوفته می شوند، «دل ها» نیز خسته می شوند. بنابراین، حکمت های ظریف را برای آن ها بجویید.

امام علی (علیه السلام):

إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ، فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ

(نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۹۱)

ص: ۳۱۶

بخش هشتم: ملحقات

اشاره

ص: ۳۱۷

- روان شناسی و مهارت های رفتاری در تبلیغ غیرمستقیم، نشر ذوی القربی (دفتر تبلیغات قم)، قم. سال نشر ۱۳۹۰.
- من مانده ام تنهایی تنها (مهارت رویارویی با غم غربت)، مرکز مشاوره مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی دام ظلّه، قم سال نشر ۱۳۹۱.
- مشاوره زیرگنبد فیروزه ای (چهار جلدی)، مرکز مشاوره مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی دام ظلّه، قم. سال نشر ۱۳۹۲.
- بوسه بر دست (دوجلدی) مرکز مدیریت حوزه علمیه اصفهان.
- نرم افزار بی خیال درمانی (نگاهی فقهی روان شناختی به وسواس)، کافه بازار و مایکت.
- مثل های روان (تمثیل های تربیتی و روان شناختی)، مرکز مشاوره مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی دام ظلّه، قم
- زخم ها و مرهم های سایبری، نشر مهرستان (در دست چاپ)
- عروس کشون (مهارت های ارتباط موفق با عروس)، نشر مهرستان، اصفهان.
- مادر شوهرت را بکش (مهارت های ارتباط موفق با خانواده شوهر) ، نشر مهرستان، اصفهان.
- سایبر سواری با کلاه ایمنی، به نشر و مؤسسه فرهنگ و اندیشه اسلامی، قم.
- نرم افزار شوخ طبعی ها و حکایات طلبگی، انجمن گفت و گوی دینی، مرکز ملی پاسخ گویی به سؤالات دینی، قم. سال تولید ۱۳۹۰
- نرم افزار نیش ها و نوش ها (هشدارهای روان شناختی برای زندگی شیرین)، انجمن گفت و گوی دینی، مرکز ملی پاسخ گویی به سؤالات دینی، قم. سال تولید ۱۳۹۱.
- نرم افزار لبخندها و دلخندها، انجمن گفت و گوی دینی، مرکز ملی پاسخ گویی به سؤالات دینی، قم.
- نرم افزار تافته جدانابافته (احکام طلبگی، عایق های تبلیغی، باورهای نادرست درباره طلبگی، زندگی معنوی، نمودارهای روان شناختی و تربیتی، و...)، انجمن گفت و گوی دینی، مرکز ملی پاسخ گویی به سؤالات دینی، قم. سال تولید ۱۳۹۳

۱. آزمون شادکامی با تکیه بر اسلام، دو فصلنامه علمی پژوهشی تربیت اسلامی، ش ۱۰، بهار و تابستان ۱۳۸۹، ص ۱۲۹.
۲. آیین شوخی و قوانین خوشی، محمدحسین قدیری، سایت گفت و گوی دینی، مرکز ملی پاسخ گویی به سؤالات دینی، قم.
۳. احکام موسیقی، سیدمجتبی حسینی، نشر دفتر نشر معارف، قم.
۴. احکام ازدواج، سیدمجتبی حسینی، نشر دفتر نشر معارف، قم.
۵. احکام روابط دختر و پسر، محمدرضا احمدی، نشر دفتر نشر معارف، قم.
۶. اصفهانی های شوخ و حاضر جواب، حسین نوربخش، نشر سنایی، تهران.
۷. امام علی و تفریحات سالم، محمد دشتی، نشر امیرالمومنین (علیه السلام)، قم.
۸. جوان، شادی و رضایت از زندگی، پورشریف حسین، نشر دارالحدیث، قم.
۹. چگونه شاد و خنده رو باشیم؟، احمد لقمانی، نشر بهشت بینش، قم.
۱۰. خنده، شوخی، شادمانی، احمد لقمانی، نشر بهشت بینش، قم.
۱۱. راز سختی ها و بلاها در زندگی، احمد لقمانی، بهشت بینش، قم.
۱۲. راز شادی امام حسین (علیه السلام) در قتلگاه، اصغر طاهرزاده، نشر لب المیزان، اصفهان.
۱۳. راز شادابی (رژیم غذایی سالم از نظر اسلام)، محسن کاظمی، نشر میم، قم.
۱۴. راه رفتن کلاغ (خاطرات طنز آزادگان)، داود گودرزی، نشر معتبر، اهواز.
۱۵. روان شناسی شوخ طبعی، علی پولادی ری شهری، نشر نسل نو اندیش، تهران.
۱۶. روان شناسی شادی، آرگیل، مایکل، مسعود گوهری، جهاد دانشگاهی واحد اصفهان.
۱۷. زندگی موفق (رازهایی خوب زیستن)، عباس رحیمی، نشر جمال، قم.
۱۸. سعادت و شادکامی از دیدگاه اسلام، حمزه عبدی، نشر دارالحدیث، قم.

۱۹. سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه واله (نشاط و شادایی)، حبیب الله فرح زاد، نشر طویایی محبت، قم.

ص: ۳۲۰

۲۰. شادابی و نشاط از دیدگاه آیات و روایات تفسیری، داودی کهکی محمدرضا، پایان نامه کارشناسی ارشد، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی قم، ۱۳۸۲.

۲۱. شادی در خانواده، محمدرضا عابدی، نشر مطالعات خانواده، تهران.

۲۲. شادایی و شادکامی از دیدگاه اسلام، مهدی خطیب، نشر دارالحدیث، قم.

۲۳. شرع و شادایی، ابوالفضل طریقه دار، نشر حضور، قم.

۲۴. شناسنامه خر، حیدر انصاری نجف آبادی، دارالکتب الاسلامیه، تهران.

۲۵. شوخ طبعی صوتی و تصویری، سایت انجمن گفت و گوی دینی.

۲۶. قهقهه و جهالت، تبسم و حکمت، اصغر طاهرزاده، نشر لب المیزان، اصفهان.

۲۷. طعم زندگی (آموزه هایایی برایی بهتر زیستن)، حبیب الله فرح زاد، نشر راییه الهدیی، تهران.

۲۸. طنز و طنازی در مثنوی، قادر فاضلی، نشر فضیلت علم، تهران.

۲۹. غباررویی از چهره صمصام، هوشنگی مجید، نشر عطر یاس، قم.

۳۰. غم و شادی در سیره معصومان علیهم السلام، محمود اکبری، نشر صفحه نگار، قم.

۳۱. فرهنگ جبهه (شوخی طبعی ها)، سیدمهدی فهیمی، نشر سروش، تهران.

۳۲. شادکامی و ساخت آزمون آن از دیدگاه اسلام، علی محمدی، کاظم، پایان نامه کارشناسی ارشد روان شناسی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم، ۱۳۸۸.

۳۳. کشکول جاویدان، محسن کتابچی، نشر الف، مشهد.

۳۴. کشکول شیخ بهائی، نشر آدینه سبز، تهران.

۳۵. کشکول منتظری، محمد منتظری بیزدی، نشر تهذیب، قم.

۳۶. کلثوم ننه، آقا جمال خوانساری، نشر مروارید و آل عبا، تهران.

۳۷. کلید کامیابی برای آسایش مادی و آرامش معنوی، احمد لقمانی، نشر بهشت بینش، قم.

(کتاب ها باغ و بوستان علما هستند.)

۳۸. الگوی اسلامی شادکامی، عباس پسندیده، نشر دارالحدیث، قم.

۳۹. الگوی شادی از نگاه قرآن و حدیث، محمدی ری شهری، نشر دارالحدیث، قم.

۴۰. لاطائلات منطقی، عبدالعظیم کریمی، نشر عابد تهران.

۴۱. لطیفه و لبخند، محسن کتابچی، نشر الف، مشهد.

۴۲. لطیفه های اسلامی، مهدی مسائلی، نشر وثوق، اصفهان.

ص: ۳۲۱

۴۳. نمایشی از طنز دینی، ولی الله عظیمی، نشر مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، قم.

۴۴. ورزش در اسلام، حسن هاشمی نوربخش، سبط النبوی، قم.

۴۵. ورزش در اسلام، حسین صبوری، نشر احسان، تهران.

۴۶. هنر رضایت از زندگی، عباس پسندیده، نشر دارالحدیث، قم.

۴۷. هنر شاد زیستن، امیر ملک محمودی، نشر کوثر هدایت، قم.

ب. سایت و نرم افزار

۴۸. نرم افزار شادکامی در آموزه های دینی، عباس پسندیده، موسسه خدمات مشاوره ای، جوانان و پژوهش های اجتماعی آستان قدس رضوی، مشهد.

۴۹. نرم افزار شادمانه، رادیو معارف، موسسه آوای مهر کوثر، قم (تلفن: ۰۲۵ ۳۷۷۴۱۶۰۰).

۵۰. نرم افزار شوخ طبعی ها و حکایات طلبگی، م. ح قدیری، سایت گفت و گوی دینی، قم.

۵۱. نرم افزار جوان و شادابی، مؤسسه فرهنگی نرم افزاری آرمان.

۵۲. نرم افزاری بوستان حکایات (بیش از ۱۵ هزار داستان)، کاری از نرم افزاری کوثر قم.

۵۳. نرم افزار ده کشکول، فروشگاه گنجینه معرفت، پاساژ قدس، قم.

۵۴. سی دی، فرح و شادی در اسلام، حاج آقای حسینی و فرح زاد، از سلسله نشست های خانه خوبان، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (تلفن: ۰۲۵ ۳۲۱۱۳۶۵۳).

۵۵. لبخند و تلخند، سایت پرسمان (نهاد رهبری در دانشگاه ها).

۵۶. خنده حلال، کلیپ هایی از استاد قرائتی (سایت آپارات).

تصوير

□

ص: ۳۲۳

آسایش و آرامش

مال و ثروت، «اگر» با حرص و بخل قرین نشود، «آسایش» می آورد؛ ولی با این حال، این طور نیست که حتماً با خود «آرامش» هم بیاورد. بسیاری از ما اساس شادکامی را در مقام و ثروت و... می دانیم، درحالی که باورهای دینی، اساس شادکامی و رضایت از زندگی است. خداوند رحمان در قرآن می گوید: آگاه باشید که بر دوستان خدا خوف (بیم و اضطراب) و حزنی (غم شدید) نیست. (۱) نیز می فرماید:

آگاه باش که با یاد خدا دل ها آرام گیرد. (۲)

عوامل آرام بخش

اشاره

در آیات و روایات، عوامل شادی و آرامش بیان شده است. در این جا به طور خلاصه مهم ترین این عوامل را با هم بخوانیم و بعد در زندگی به کار بگیریم:

الف. عوامل آرام بخش در قرآن عبارت اند از:

یاد خدا، امور غیبی، آثار و اشیاء مقدس، تشویق اولیاء خدا، توبه، سرپناه و خانه، همسر، شب. (۳)

ب. عوامل شادی در روایات عبارتند از:

خرد، باورهای دینی (ایمان، اعتقاد به فضل خدا)، رفتارهای شایسته، نیت نیک، خوش خلقی، خدمت به مردم، سازگاری و مدارا، انس با نیکان، شوخی، دورانندیشی، قناعت، پاکدامنی، چشم پوشی، پرهیز از کینه، رازپوشی، دیدار برادران، وفاداری، رعایت حقوق، پایداری در برابر سختی ها، نماز، نماز شب، روزه، یاد خدا و انس با او، تلاوت قرآن، درخواست شادمانی از خدا، خوردن گوشت، خوردن کدو، سرکه، رنگ زرد، استحمام، خوابیدن، انگشتر فیروزه، بوی خوش، تماشای سبزه، سوار کاری، (۴)

ص: ۳۲۴

۱- ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (یونس/۶۲). خوف، بیم و اضطراب است و مربوط به آینده و حزن، غم مربوط گذشته است.

۲- ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ (رعد/۲۸).

۳- رعد/۲۸؛ فتح/۲؛ بقره/۲۴۸؛ توبه/۱۰۳؛ نحل/۸۰؛ روم/۲۱؛ نحل/۸۶.

۴- محمد محمدی ری شهری، الگوی شادی از نگاه قرآن و حدیث، ص ۳۰۵-۳۵۰.

علامه جعفری رحمه الله: بخندیم، ولی سرمایه خنده ما گریه دیگران نباشد.

امام کاظم (علیه السلام) فرمود: «تلاش کنید» که اوقات زندگی تان را چهار قسمت کنید:

۱. بخشی برای مناجات با پروردگار؛

۲. ساعاتی برای امر معاش؛

۳. قسمتی برای معاشرت با برادران راستگویی که عیوبتان را به شما می شناسانند و در باطن خالصانه دوست شمایند؛

۴. زمانی را نیز برای لذاتان خالی کنید و به واسطه این بخش چهارم (لذات) است که قادر به انجام سه بخش قبل از آن هستید. (۱)

هدف از آفرینش بندگی خدا و تقرب به او و تکامل است، این چهار بخش زندگی اگر با نیت الهی و در راستای بندگی خدا باشد، عبادت است.

تفریحات در زندگی ما مانند «دینام» برای ماشین است؛ اگر تفریحات و لذت های حلال نباشد ما برای کار، عبادت، روابط اجتماعی و خانوادگی شارژ نخواهیم بود.

دایره تفریحات و لذت های حلال بسیار وسیع است. شوخ طبعی و طنز، یکی از مصادیق آنها است.

ص: ۳۲۵

۱- . اجْتَهِدُوا فِي أَنْ يَكُونَ زَمَانُكُمْ أَرْبَعَ سَاعَاتٍ؛ ۱. سَاعَةٌ لِمُنَاجَاةِ اللَّهِ: ۲. وَ سَاعَةٌ لِأَمْرِ الْمَعَاشِ: ۳. وَ سَاعَةٌ لِمُعَاشَرَةِ الْإِخْوَانِ وَ الثَّقَاتِ الَّذِينَ يُعْرِفُونَكُمْ عُيُوبَكُمْ وَ يُخْلِصُونَ لَكُمْ فِي الْبَاطِنِ: ۴. وَ سَاعَةٌ تَخْلُونَ فِيهَا لِلذَّاتِكُمْ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ وَ بِهَذِهِ السَّاعَةِ تَقْدِرُونَ عَلَى الثَّلَاثِ سَاعَاتِ (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۱، باب ۲۵).

نمودار ۲: سبک های شوخ طبعی (روان شناختی)

سبک شوخ طبعی شما چیست؟ متن زیر را بخوانید و از چهار سبک زیر (۱)

الگوی شوخ طبعی خودتان را کشف کنید. اگر سازنده و مفید است، خدا را شکر کنید، و گرنه با مطالعه و مشاوره سبکتان را تغییر دهید. تا روابطتان سلامت روان و جسمتان به هم نخورد:

۱) پیونددهنده: از شوخی برای تسهیل روابط و کاهش تنش های روابط اجتماعی بهره می برند. با سرگرم کردن دیگران و بیان داستان های طنزآمیز و مفرح درصدد خندانیدن دیگران و تقویت ارتباط آنها هستند. اغلب در روابط آسان گیرند. تصور مثبتی از خود دارند.

۲) خودفزاینده: از شوخی برای مقابله با استرس و هیجان های منفی مانند غم و اضطراب استفاده می کنند.

۳) خودآزارنده یا خودشکنا: این افراد می کوشند با شوخی، مزاح و یا سرگرم کردن دیگران توجه و تأیید آنها را جلب کنند حتی اگر مجبور باشند خود را مضحکه و مسخره دیگران کنند. این سبک در واقع مکانیزم دفاعی است که فرد با استفاده از آن هیجانات منفی زیربنای خود را مخفی و یا از موقعیت های نامطلوب اجتناب می کند.

۴) دیگر آزاردهنده یا پرخاشگرانه: در این سبک فرد بدون توجه و نگرانی در مورد اثرات منفی شوخی های ناپسند بر دیگران، به دست انداختن و طعنه زدن آنها می پردازند و از بیان لطیفه های توهین آمیز ابای ندارند.

ص: ۳۲۶

۱- . پیونددهنده (affiliative)؛ خودفزاینده (selfenhancing)؛ خودآزارنده یا خودشکنا (selfdefeating)؛ دیگر آزاردهنده یا پرخاشگرانه (aggressive).

تصویر

□

امام باقر علیه السلام: خداوند عزوجل، کسی را که در میان جمع شوخی کند، دوست دارد به شرط آن که ناسزا نگوید.

ص: ۳۲۷

نمودار ۴: انواع شوخ طبعی (اخلاق و عرفان)

با تطبیق نمودارهای شرعی و عرفانی خواهید دید که علمای اخلاق و عرفان در شوخی و طنز مراقبت های خاصی دارند. این محدودیت را به طور اختیاری انجام می دهند تا به رشد و کمال بیشتر برسند. عرفا می فرمایند: کسی که می خواهد به مقامات عالی عرفانی برسد، باید مراقب «گفتار»، «کردار» و «پندارش» باشد؛ و این یعنی کشتِ خوب، داشتِ خوب و برداشتِ خوب.

□

ص: ۳۲۸

نمودار ۵: مؤلفه های شوخی حلال حیگمانه (۱)

تصویر

□

ص: ۳۲۹

نمودار ۶: مؤلفه های شوخی حلال حکمانه (۲)

تصویر

□

ص: ۳۳۰

نمودار ۷: فواید خنده حلال (۱)

بذله گویی درمانی

رشد هوش هیجانی

رفع گرفتگی عضلات

دور راندن افکار مزاحم

جوان تر نشان دادن چهره

داشتن تصویر جذاب از خود

کمک برای یادگیری و یادگیری

کمک به متقاعدسازی مخاطب

کاهش استرس، ترس، تردید و خشم

تسهیل کننده برای پیوند دوستی و ارتباط

افزایش سروتونین و نور آدرنالین (ضد افسردگی)

آزاد شدن مسکن های طبیعی (سروتونین و اندروفین)

بهبود عملکرد هوشمندانه و بهبود حافظه کوتاه مدت

کمک به افشای خود و دیگران برای شروع ارتباطی راحت

پس راندن و دفن هیجان منفی مثل خشم، غم و اضطراب و...

نمودار ۸: فواید خنده حلال (۲)

تنظیم غدد درون ریز

انقباض رگ های خونی

پایین آوردن فشار خون

موفقیت در روابط اجتماعی

تقویت سیستم ایمنی و دفاعی

احساس خودکارآمدی و خودبستگی

افزایش رضایت خاطر و اعتماد به نفس

رسیدن اکسیژن زیادتر به شش ها و مغز

افزایش اندروفین (شادی بخش و دردزدا)

اجر بردن با غم زدایی و شاد کردن مؤمنان

خدمات درمانی به کودکان بیمار (دلگک درمانی)

مکانیزم دفاعی در برابر شرم، شکست و خیط شدن و..

ایجاد پادتن برای مبارزه با عفونت و ترمیم یاخته های بدخیم

کاهش اثرات هورمون آدرنالین و نور آدرنالین ترشح شده در خون

سرازیر نشدن غم بعد از خنده طبیعی (برخلاف الکل و مواد شادی زا)

تجدید نشاط و قوا برای شروع کار و عبادت و روابط خانوادگی و اجتماعی

نمودار ۹: آثار مخرب شوخی غیر حلال

تصویر

□

ص: ۳۳۳

فضولی؟

با افراد یا دوستان فضولتان چه می کنید؟ بی شک، سعی می کنید هر طور شده آنها را از سر خودتان باز کنید، درست است؟ اما آیا می دانید خود شما چه قدر دچار این مشکل هستید؟ این تست معلوم می کند شما تا چه اندازه فضول هستید!

□

ص: ۳۳۴

امتیاز و تشخیص

(۰ تا ۳۰)

شما به هیچ وجه اهل دخالت و فضولی در کارهای دیگران نیستید و این یک امتیاز بزرگ برای شما محسوب می شود.

شما احتمالاً فکر می کنید مسائل خصوصی دیگران برای آن جالب نیست یا آن قدر به حیطه خصوصی آنها اهمیت می دهید که خودتان را مجاز نمی دانید آن را مخدوش کنید. شاید هم آن قدر سرتان گرم است که وقت فکر کردن به مسائل دیگران را ندارید. به هر حال شما کاملاً به دیگران احترام می گذارید و درباره مسائلی که به شما ارتباطی پیدا نمی کند کنجکاوی به خرج نمی دهید.

اطرافیان شما معمولاً فکر می کنند می توانند به شما اطمینان کنند و شما نیز توقع متقابلی از آنها دارید.

امتیاز و تشخیص (۳۵ تا ۷۰)

خوب شما طبیعتاً فرد کنجکاوی هستید، ولی تلاش می کنید زیاد در کارهای دیگران دخالت نکنید. اما گاهی اوقات این کنجکاوی آن قدر شدید است که نمی توانید جلو خودتان را بگیرید و گه گاهی از راه خود خارج می شوید و سرکی به کار دیگران می کشید. اما خوشبختانه این کار همیشگی نیست. اگرچه کنجکاوی خوب و در مواردی لازم است، زیاده روی در آن می تواند شما را دچار دردسر کند. اکثر مردم دوست ندارند کسی در کارشان دخالت کند. بنابراین، بهتر است کاری انجام ندهید که دوست ندارید دیگران درباره شما انجام دهند.

امتیاز و تشخیص (۷۵ تا ۱۰۰)

شما عاشق این هستید که همه چیز را درباره همه کس بدانید و برای این کار هر چه از دستتان برآید انجام می دهید. شما از آن دسته افراد هستید که مراقب دیگران هستند، فال گوش می ایستند و حتی گاه مستقیماً از دیگران درباره مسائل خصوصی شان سؤال می کنند.

اگر شما به عنوان فرد فضولی در جمع دوستان و آشنایانتان معروف نشده اید، احتمال این که چنین لقبی به شما اختصاص یابد، بسیار زیاد است. کنجکاوی در وجود شما بسیار فراتر از حد متعارف وجود دارد و متأسفانه شما آن را معطوف به مسائل دیگران کرده اید که به هیچ وجه برایشان خوشایند نیست. اگر این روال ادامه یابد، می توانید مطمئن باشید سعی خواهند کرد فضولی های شما را هر طور شده جبران کنند!

خدایا!

این اندوه را از این امت، به حضور آن حضرت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) برطرف کن ، و در ظهورش برای ما شتاب فرما ، که دیگران ظهورش را دور می بینند، و ما نزدیک می بینیم ، به مهربانی ات ای مهربان ترین مهربانان!

اللَّهُمَّ!

اَكْشِفْ هَذِهِ الْغُمَّةَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ بِحُضُورِهِ، وَ عَجِّلْ لَنَا ظُهُورَهُ، إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ!

ص: ۳۳۶

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

